

قصه‌ها در رواق چشم‌های اشکبار

علی بن موسی ابن طاووس

بیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در رواق چشم‌های اشکبار: لهوف

نویسنده:

علی بن موسی ابن طاوس

ناشر چاپی:

حاذق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	در رواق چشم‌های اشکبار: لهوف
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	سخن مترجم
۱۶	اما این کتاب
۱۶	اشاره
۱۷	نگرشی گذرا بر زندگی او
۱۸	درایت و هوشمندی او
۱۹	سبک بر گردان و نگارش
۲۰	سخن مولف
۲۰	اشاره
۲۱	عدالت خواهان دشت خون و خرد
۲۱	پس چرا سوگواری
۲۲	ای داد از این سوگ سهمگین
۲۲	چرا چنین نباشد
۲۲	ای کاش
۲۳	هان ای صاحبان بینش و منش
۲۳	ای داد از ناسپاسی خودکامگان
۲۴	پاداش پر شکوه سوگواری هدف دار و خالصانه
۲۴	اما نگارنده‌ی این کتاب
۲۵	نگاهی به رویدادهای پیش از شهادت
۲۵	زاد روز عدالت خواهی و ستم ستیزی
۲۵	پیام آن رویای شگفت انگیز

- ۲۶ فرود فرشته‌های دوازده‌گانه
- ۲۶ پس از دو بهار
- ۲۶ دو سخن تاریخ ساز پیامبر
- ۲۸ آن ورق پاره‌ی شوم
- ۲۸ رایزنی با شیطان کهنه کار استبداد
- ۲۸ مخالفت با نپهان کاری و تصمیم بدون حضور مردم
- ۲۹ فساد ستیزی نهضت حسین
- ۲۹ استبداد ستیزی نهضت حسین
- ۳۰ هجرت هدفدار و تاریخ ساز
- ۳۱ کج فهمی، درباره‌ی روح پیام و هدف عاشورا
- ۳۲ به سوی خانه‌ی خدا
- ۳۲ دیدارها و دیدگاه‌ها
- ۳۳ مبارزه با بلای فساد و استبداد
- ۳۳ نشست مردم کوفه و روشنگری یکی از مخالفان استبداد
- ۳۳ پیام دعوت و دادخواهی
- ۳۴ نامه‌های بی شمار دعوت
- ۳۴ آخرین نامه
- ۳۵ سفیر آزادگی و پروا
- ۳۵ بیعت خود جوش و همگانی مردم با سفیر آزادی
- ۳۵ تلاش تخریبی هواداران استبداد
- ۳۵ اما خبرهای بصره
- ۳۷ پاسخ گروه بنی حنظله
- ۳۷ پاسخ گروه بنی سعد
- ۳۷ پاسخ فرزندان بنی عامر

- ۳۸ پاسخ به نامه‌ی پیشوای آزادی
- ۳۸ دعای امام حسین
- ۳۸ فضای تیره و تار و اشتباه محاسبه
- ۳۹ آغاز خشونت و وحشی‌گری عبید در کوفه
- ۳۹ سفیر آزادی در سرای «هانی»
- ۴۰ غروب گرفته و غمزده
- ۴۰ رویارویی هانی با عبید
- ۴۰ جاسوس خیانت پیشه
- ۴۱ به خدا چنین نخواهد شد
- ۴۱ شقاوت عبید نسبت به هانی
- ۴۲ پاداش خدمت به استبداد
- ۴۲ بلای ناآگاهی و مسئولیت ناشناسی
- ۴۲ حرکت دفاعی مسلم
- ۴۳ بانویی آزاده و آگاه
- ۴۳ پیکار دلیرانه مسلم
- ۴۴ رویارویی سفیر آزادی با دژخیم استبداد
- ۴۵ پرونده سازی رسوا
- ۴۶ درماندگی و ناسزاگویی عبید
- ۴۶ شهادت جانسوز سفیر آزادی
- ۴۶ شهادت میزبان فداکار
- ۴۷ گزارش سرکوب جنبش آزادی خواهانه به یزید
- ۴۷ دل‌های مردم با شماست اما.....
- ۴۸ هر کس آماده فداکاری در راه عدالت و آزادی است
- ۴۸ پاسخ روشنگرانه به دو پیشنهاد خیرخواهانه

- ۴۹ چرا او به همراه پیشوای آزادی نرفت
- ۵۰ دیدار با فرشتگان
- ۵۰ گروه‌هایی از جنیان توحیدگرا
- ۵۱ با کاروان داران
- ۵۱ شیوهی ظالمان
- ۵۱ با جوان اندیشمندش علی
- ۵۲ چرا هجرت
- ۵۲ زهیر در بوته‌ی آزمون
- ۵۳ اینک هنگامه‌ی وداع است
- ۵۳ در سوگ سفیر آزادی
- ۵۴ پیک سرفراز
- ۵۴ حق‌گویی در برابر بیداد یا برترین جهاد
- ۵۵ پیشقراولان سپاه یزید
- ۵۵ نامه‌ی شوم عبید به حر
- ۵۵ آیا نمی‌بینید که به حق و عدالت عمل نمی‌کند
- ۵۶ واکنش یاران حسین
- ۵۶ بار بگشائید این جا کربلاست
- ۵۷ هان ای روزگار
- ۵۷ هان ای جان برادر
- ۵۹ رویدادهای آن روز جاودانه و الهام بخش
- ۵۹ رویدادهای آن روز جاودانه و الهام بخش
- ۵۹ روشنگری آموزگار عاشورا
- ۶۰ به کدامین جرم و گناه
- ۶۰ منطق رسوای استبداد

- ۶۰ نامه‌ی شرربار دیگری از عبید
- ۶۱ درود بر این درایت و آزادگی
- ۶۱ من نماز نیایش را سخت دوست می‌دارم
- ۶۱ فردا نزد ما خواهی بود
- ۶۲ در افشانی دیگر
- ۶۲ اوج آگاهی و وفا
- ۶۴ وه از این وفا و صفا
- ۶۴ بخش پایانی شب عاشورا
- ۶۴ سپیده دم روز عاشورا
- ۶۵ سخنان آتشین پیشوای آزادی
- ۶۶ سمبل آزادی و آزادمنشی
- ۶۶ پیکره‌ی ایمان و اخلاص
- ۶۷ صف آرایی برای دفاع
- ۶۷ به خدای سوگند ستم و استبداد را نخواهم پذیرفت
- ۶۸ انتخاب حسین
- ۶۸ آیا کسی هست که از حق و عدالت دفاع کند؟
- ۶۸ پس از بهترین انتخاب
- ۶۹ پارسای عدالت خواه و استبداد ستیز
- ۶۹ نو مسلمان پرشور و شعور
- ۷۰ بزرگ مردی که در پیمانش با خدا استوار ماند
- ۷۱ جلوه‌ای از درستکاری و جهاد
- ۷۱ اندیشه‌ای سبز و عملکردی درخشان
- ۷۲ آزادی خواه صیداوی
- ۷۲ روشنگری و دلاوری حنظله‌ی شبامی

- بارانی از تیر بر نمازگران راستین ۷۳
- نمونه‌ی درست اندیشی و درستکاری ۷۳
- شبهه‌ترین‌ها در سیما و منش به پیامبر ۷۳
- دلآوری و فداکاری قاسم ۷۴
- ندای یاری خواهی و ستم ستیزی ۷۵
- کودک خردسالم را بیاورید ۷۵
- شکایت به بارگاه خدا ۷۶
- فروزشگاه ژرف نگری و رادی ۷۶
- پرتوی از شهادت و صف ناپذیر حسین ۷۷
- درس آزادگی در دانشگاه عاشورا ۷۷
- شهامت و شهادت عبدالله ۷۸
- خشن‌ترین مهره‌ی سپاه استبداد ۷۸
- جامه‌ی شهادت ۷۹
- ای کاش... ۷۹
- دیدار خدا با چهره‌ای سرخ فام ۷۹
- واپسین لحظه‌ها ۸۰
- رخدادهای هولناک پس از شهادت حسین ۸۰
- دفاعیات ناتمام ۸۱
- منظره‌ی هولناک ۸۱
- تاراج‌گری خیل الله ۸۱
- یورش بر آشیانه‌ی خاندان پیامبر ۸۲
- فریاد دادخواهی دختران فاطمه ۸۲
- جرقه‌ای در فضای تیره و تاریک سپاه استبداد ۸۳
- به آتش کشیدن خیمه‌ها ۸۳

- ۸۴ روشنگری دخت فرزانه‌ی حسین
- ۸۴ برای تقرب به بارگاه ستم
- ۸۵ کیفر سیاهی لشکر استبداد شدن
- ۸۶ گوشه‌ای از کیفر کشندگان حسین در روز رستاخیز
- ۸۶ فاطمه در روز رستاخیز
- ۸۷ رویدادهای پس از شهادت
- ۸۷ کاروان اسیران آزادی‌بخش
- ۸۷ از شگفتی‌های دنیای سیاست
- ۸۷ سرهای سرفراز آزادیخواهان نینوا
- ۸۸ مراسم خاکسپاری و نماز در دشت لاله‌ها
- ۸۸ خاندان محمد و اسارت
- ۸۸ سخن شعور آفرین زینب بر دروازه‌ی کفوه
- ۹۰ سخن روشنگرانه و شجاعانه‌ی فاطمه
- ۹۳ واکنش مردم
- ۹۳ روشنگری شجاعانه‌ی دخت دیگر امیرمؤمنان
- ۹۴ سخن اندیشاننده و روشنگر امام سجاد
- ۹۶ برترین جهاد یا بیان حق در برابر خودکامگان
- ۹۷ رویارویی شجاعانه با خشن‌ترین جلاد اموی
- ۹۸ خطبه‌ی آکنده از تحریف و دروغ
- ۹۸ خروشی رعد آسا
- ۱۰۰ گزارش فاجعه به شام و مدینه
- ۱۰۱ کاروان آزادی بخش در راه شام
- ۱۰۱ سر سرفراز حسین در راه شام
- ۱۰۲ سخنی با دژخیم‌ترین فرمانده سپاه استبداد

- ۱۰۲ سخنی با آن سر سرفراز
- ۱۰۳ روشنگری امام سجاد و واکنش سالخورده‌ی حق‌پذیر
- ۱۰۴ وه از این سخن زیبا و به هنگام
- ۱۰۴ موج روشنگری و پیام‌رسانی زینب
- ۱۰۴ هان ای یزید نفرین بر تو باد
- ۱۰۵ شگفت از بازی زمانه شگفت
- ۱۰۸ سخنی کوتاه اما زیبا و بیدارگر
- ۱۰۹ فریاد اعتراض
- ۱۰۹ در آن شبستان سرد و خاموش
- ۱۰۹ سخنی موج‌انگیز و شعور‌آفرین
- ۱۱۰ شش موهبت و هفت امتیاز پرشکوه خاندان حسین
- ۱۱۰ پرتوی از شخصیت والای پیامبر
- ۱۱۱ پرتوی از شخصیت پر معنویت امیرمؤمنان
- ۱۱۲ پرتوی از شکوه و عظمت امام‌گرانمایه حسین
- ۱۱۲ بازتاب روشنگری دلیرانه‌ی پیام‌رسان هوشمند عاشورا
- ۱۱۳ سوگواری و پیام‌رسانی کاروان اسیران در شام
- ۱۱۳ خواب جانسوز دخت ارجمند حسین
- ۱۱۴ موضع‌گیری شجاعانه یکی از رهبران مذهبی بهبود
- ۱۱۴ اعتراض سفیر روم
- ۱۱۵ روشنگری در بازار شام
- ۱۱۶ نشان هوشمندی و شجاعت از پدر
- ۱۱۶ پس از روشنگری‌های جانانه‌ی امام سجاد
- ۱۱۶ اما سر سرفراز حسین
- ۱۱۷ بازگشت کاروان اسیران به کربلا

- ۱۱۷ سوگواری گروه جن
- ۱۱۷ در کرانه‌های مدینه
- ۱۱۸ سروده‌ی جانسوز یک دختر آزاده و ستم ستیز
- ۱۱۸ پس از بازگشت پیروزمندانه
- ۱۱۹ روشنگری و بیان حقیقت رویدادها
- ۱۲۰ زمزمه‌ی در و دیوار مدینه
- ۱۲۱ دیگر دیدار به روز رستاخیز
- ۱۲۲ خورشید رنگ پریده و بیمار
- ۱۲۲ سوگواری و روشنگری هماره
- ۱۲۳ آیا هنگامه‌ی آن نرسیده است
- ۱۲۳ سروده‌ی سید در سوگ پیشوای آزادی
- ۱۲۴ پاورقی

در رواق چشم‌های اشکبار: لهوف

مشخصات کتاب

- سرشناسه : ابن طاوس، علی بن موسی، ۵۸۹-۶۶۴ق.
- عنوان قراردادی : اللهوف علی قتلی الطفوف. فارسی
- عنوان و نام پدیدآور : در رواق چشم‌های اشکبار: لهوف سیدبن طاووس / ترجمه و نگارش علی کرمی
- مشخصات نشر : قم: حاذق، ۱۳۸۰.
- مشخصات ظاهری : ۳۲۰ص.
- شابک : ۱۲۰۰۰ریال: ۹۶۴۵۹۷۰۱۲۱؛ ۲۰۰۰۰ریال(چاپ دوم)
- یادداشت : این کتاب در سالهای مختلف با عناوین، مترجمان و ناشران متفاوت منتشر شده است
- یادداشت : عنوان روی جلد: لهوف سیدبن طاووس: در رواق چشم‌های اشکبار.
- یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس
- عنوان روی جلد : لهوف سیدبن طاووس: در رواق چشم‌های اشکبار.
- عنوان دیگر : لهوف سیدبن طاووس
- عنوان دیگر : اللهوف علی قتلی الطفوف. فارسی
- موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.
- موضوع : ابن طاوس، علی بن موسی، ۵۸۹-۶۶۴ق. -- سرگذشتنامه
- موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.
- شناسه افزوده : کرمی، علی، ۱۳۳۴ -، مترجم
- رده بندی کنگره : BP۴۱/۵/الف۱۲/۹۰۴۱ ۱۳۸۰اب
- رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴
- شماره کتابشناسی ملی : م ۸۲-۶۴۹۰

سخن مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم سلام! سلام بر تو! سلام بر تو ای حسین عزیز! که قدومت حال و هوای نینوا را بهشتی ساخت، و خون پاک و جوشانت ریگ‌های تفتیده‌ی آن دشت سوزان را با ملکوت و فرشتگان آشنا نمود. سلام بر تو که وجود گرانبهات مفهوم هستی است، و نگاه ژرف و اندیشاننده‌ات، تفسیر تابش خورشید جهان افروز. همان ای پیشوای آگاهی و راستی! دلسوختگان شهادت جانسوز تو را، با قصرها و حوریان بهشت، و با درختان و جویبارهای زیبا و بوستان‌های پرطروات و نعمت‌های رنگارنگ آن چه کار!؟ ما نگاه پر مهر و بشر دوستانه و بزرگواران‌ی تو را - گر چه با گوشه‌ی چشمی باشد - با کران تا کران هستی هم سودا نمی‌کنیم. همان ای سرور سر سبز و تناور آزادی و آزادگی! بروی تو محراب نماز و نیایش ماست؛ و کویت کعبه و عرفات ما. شهادتگاه الهام بخش تو، زمزم و صفای ماست؛ و قلتگاه گلرنگت، منا و قربانگاه ما؛ و ما راهیان کوی تو هستیم و زائران و حاجیان عشق تو. همان ای مایه‌ی روشنی چشم پیامبر عدالت و آزادی! ما یتیمان آل محمدیم، که رد راه رسیدن به عدالت و آزادی و حقوق بشر، و نایل آمدن به امنیت مال و جان و آبرو و کرامت انسانی، و نیز امنیت خانه و کاشانه‌ی [صفحه ۶] خویش و همچنین

امنیت شغلی و قضایی و فکری، در گذر زمان، بیدادها و حق‌کشی‌ها و خشونت‌ها و تاریک‌اندیشی‌ها و تعصب‌های کور ناگفتنی دیده‌ایم. بازداشت‌ها، ربایش‌ها، زندان‌ها، دخمه‌ها و دهلیزهای مرگ را با نام‌ها و عنوان‌های رنگارنگ، و نشاندار و بی‌نشان تجربه کرده‌ایم؛ و با این وصف به بلای استبداد و انحصار و زورمداری و قیم‌مآبی و بهره‌وری ابزار از دین خدا، «نه!» گفته‌ایم؛ چرا که تو این‌ها را به دین شناسان و دین‌گرایان و دین‌باوران و دین‌داران آگاه و راستین و ستم‌ناپذیر و نواندیش و کمال‌طلب آموختی، و ندای آزاد منشانه‌ات را پدر برابر ستم و فریب‌تا روز رستاخیز طنین افکن ساختی، که: «یا اخی! و الله لو لم یکن فی الدنیا ملجا و لا مأوی لما بایعت یزید...» اگر در کران تا کران گیتی پناهنگاه و نقطه‌ی امنی برایم پیدانشود، و دست خشونت و ترور همه جا برسد، و حق امنیت مرا پایمال سازد، باز هم با استبداد هراس‌انگیز مذهبی بیعت نخواهم کرد. هان ای قلب انسان دوست علی و فاطمه را در سینه! ما تیمان قرآن و نهج البلاغه‌ایم که در راه ستم‌ناپذیری و حاکمیت بر سرنوشت خویش در گذر زمان، مسجد و محراب غصب شده، مزرعه‌ی به تاراج رفته، خانه‌ی سوخته، فرق خون‌چکان، پهلوی شکسته، چهره‌ی کبود، سیمای زرد و مسموم به سم خیانت، سرو بی‌سر، پیکر بی‌دست، و سلاخی‌ها و دشنه‌آجین‌شده‌ها دیده‌ایم، بی‌آن که مرهمی بر زخم عمیق و کهنه‌ی دل بیابیم؛ و هنوز هم در انتظار او - که خواهد آمد - دل بی‌قرار و توفان زده را به شکیب و آرامش فرا می‌خوانیم. سر بر آوردن هلال ماه از افق محرم، نمک‌پاش دل‌ریش و زخم‌دار ماست؛ و ما در اندوه سوگ سهمگین عاشورا و آموزگار بزرگ آن، و یاران نواندیش و ستم‌ناپذیرش، بسان اسپندی بر روی آتشیم، و در اوج بی‌قراری و بی‌تابی خویش، نام بلند و الهام‌بخش حسین علیه‌السلام را زمزمه می‌کنیم؛ چرا که واژه‌ی زیبا و دل‌نشین حسین، نه یک ستاره‌ی تابان، نه یک ماه شب‌افروز، و نه یک خورشید نورافشان، [صفحه ۷] که کهشکشان ناپیدا کرانه‌ی حقایق و واقعیت‌ها و ارزش‌های والای آسمانی و انسانی است. واژه‌ی موج‌آفرین حسین، تنها یک واژه‌ی زیبا و پر معنویت و اوج‌بخش نیست، بلکه در بردارنده‌ی مفهوم زیباترین نام‌ها خدا، یا اسماء حسنا‌ی اوست. هان ای میوه‌ی دل فاطمه! اقیانوس عشق و اخلاص، شرمنده‌ی قطره‌ای از خون پاک و جوشان توست؛ همان خونی که در واپسین لحظه‌ها با نشستن تیر خشونت و تاریک‌اندیشی بر قلب نازنین‌ات، بسان ناودانی جریان یافت، و تو دست‌های مبارک را بر زیر آن گرفتی و چهره و محاسن شریف را گلگون ساختی، که: می‌خواهی خدای عدالت و آزادی را با چهره‌ای سرخ فام و به خون آغشته دیدار کنی! آن‌گاه این گونه روشنگری کردی: به خدای سوگند که زورگویی و بیداد و خشونت و حق‌کشی را - گر چه به نام خدا و مذهب و در زیر پرچم خیل الله - برنخواهی تافت و بدان رأی نخواهی داد؛ چرا که ستم و استبداد به نام عدالت و آزادی و به بهانه‌ی خدا و مذهب، زشت‌تر و دردناک‌تر و نابخشودنی‌تر است، و عاملان آن، فرومایه‌ترین ظالمان و خودکامگانند. «اما و الله لا اجیبهم الی شیء مما یریدون حتی القی الله و انا مخضبت بدمی»، هان! به هوش باشید! به خدا سوگند، هرگز به خواسته‌ی ظالمانه‌ی آنان پاسخ مثبت نخواهم داد، تا در حالی پروردگارم را دیدار کنم که به خون خویشتن، در راه او و نجات و آزادی بندگانش از بند بیداد، رنگین شده باشم. هان ای امیر آزادی! سوگند به «فجر»؛ که «لیال عشر» دهه‌ی محرم و عاشورای توست؛ و ماه برانگیزاننده و بیدارگرت، شب‌های قدر عاشقان و شیفتگان کربلا، و کوی عطرآگین و الهام‌بخش توست. دریغ و درد، که معمای عشق و دلدادگی رهروان راستین راه خاندان علی و فاطمه و فرزندان پاک آنان را نمی‌توان بیان کرد و شرح داد، و این راز سر به مهر بر دل‌های دلدادگان، سخت سنگین و فرساینده است، که چه قدر سرمایه‌های مادی و [صفحه ۸] معنوی و اشک و خون برای رسیدن به جامعه و دنیای سرشار از عدالت و آزادی، امنیت، برابری، راستی، درستی، صفا، وفا، خداپرستی و بشر دوستی خالص و به دور از سوداگری‌ها و دین‌فروشی‌ها و شرایط و فضای عطر آگین و مورد نظر شما نثار کرده‌اند، اما... اما هنوز هم از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم هستند و در بند ندانم‌کاری‌ها و تاریک‌اندیشی‌ها و خودخواهی‌ها و... و در آرزوی رعایت حقوق بشر. هان ای قبله‌گاه عاشقان! هر شبم اشکی بر دیدگان نگران و در انتظار ما می‌نشیند، نماینده‌ی امواج خروشان اندوه، در دنیای وجود بی‌تاب و بی‌قرار ما، و نمودار آرزوها، و آرمان‌های بر باد رفته، و حقوق پایمال شده، و کرامت و عزت سرکوب شده‌ی ماست. هان ای تجسم رادی و

بزرگمنشی! تشنگی و عطش زدگی ما در گذر زمان به عدل و داد و آزادی و انصاف و برادری و برابری و مهر و مدارا، کمتر از عطش کودکان تو نیست! اما از گاهواره تا آرامگاه خویش، و از آنجا تا عالم برزخ و سرای آخرت، و تا دیدار خدا و پاداش شکوهبار او، تا بهشت پرطراوت و زیباییش، تشنه و سوخته و بی‌قرار عنایت و بزرگ‌منشی حسین عزیز و تک‌تک یاران اندیشمند و آزادی‌خواه او هستیم؛ و نیز تشنه و سوخته و بی‌قرار عنایت و لطف پیام‌رسانان مبارز و استبدادناپذیر و حق‌پرست او: از قافله سالار کاروان اسیران آزادی‌بخش گرفته تا آن عدالت‌خواه خردسالی که هنوز هم از خرابه‌ی شام به خود کامگان انسان ستیز و آدم‌خوار روزگاران، برای تغییر روش و منش جهان‌داری و سروری، درس عبرت می‌دهد. آری ما تشنه و سوخته و بی‌قرار عنایت آنانیم و هر آن چه از فرات عشق آنان می‌نوشیم، تشنه‌تر و بی‌قرارتر می‌گردیم. هان ای روح عدالت! ای قصیده‌ی بلند حریت! ای تجسم کرامت انسان! ای مؤذن معبد عشق! [صفحه ۹] ای سند حیات هماره‌ی دین و دفتر! ای تبلور جمال و کمال! ای فروزشگاه جهاد و تلاش خالصانه! ای چشم بیدار عصرها و نسل‌ها! ای سرور تناور مقاومت و پایداری! ای چشمه‌ی جوشان امید و نوید! ای سمبل شهادت و شجاعت! ای جلوه‌گاه ژرف‌اندیشی و آینده‌نگری! ای جان اصلاح‌طلب! ای منطق استبداد ستیز! ای پرچمدار هماره‌ی حقوق بشر! ای نگران سرنوشت دین و انسانیت! و ای میهمان عزیز و هماره‌ی دل‌ها و قلب‌های کمال‌جو! ما تشنه لطف و مهر و عنایت تو هستیم و سخت نیازمند محروم‌نوازی‌ات؛ اشک دیدگان ما در سوگ تو، التهاب زلال دل است، و گلاب گل‌های نینوا. دستان ما که اندوه‌زده در سوگ شهادت تو و یارانت بر سینه‌های داغدار و سوخته‌ی ما می‌نشیند، دست دوستی و بیعت ما با تو و آرمان‌های انسانی و پر جاذبه و عدالت‌خواهانه و اصلاح‌طلبانه‌ی عاشورای توست؛ که هم چنان تشنه و بی‌قرار آن‌هاییم و هنوز برای آن‌ها پر می‌زیم. هان ای پیوشای بشر دوست! بر کدام مصیبت تو گریه کنیم که هر کدام کوهی سر به آسمان ساییده و استوار را فرو می‌پاشد، و دریایی را به تلاطم می‌کشد! آه! الله اکبر! آه! از شهادت یاران کمال‌جوی! آه از شهادت فرزند اندیشمند! [صفحه ۱۰] آه! از شهادت شیرخوار اصلاح‌طلبان! آه! از شهادت دو یادگار عدالت‌خواه برادرت! آه! از شهادت خواهرزادگان دلیر و ستم‌ناپذیر! آه! از به خاک افتادن پرچم علمداریت که عرش را به لرزه در آورد! آه! از هنگامه‌ی وداع آخرین! از آن لحظه‌ای که در یک سو عصاره‌ی هستی بر توسن عشق و اخلاص نشست و به سوی دیدار خدا گام سپرد، و آن سو تر یادگار راستین زهرا و علی و جلوه‌گاه کمال و جلال حق، زینب، بانوان و کودکان آل رسول با چشمان اشکبار و دل‌های توفان‌زده و نگران با ندای مهلا! مهلا! بر آن بودند تا یار و سالار خویش را دمی از رفتن باز دارند... سلام بر آن لحظه‌های حساس! سلام بر آن اشک‌های روان! سلام بر آن قلب‌های لرزان! سلام بر آن لب‌های عطش‌زده! سلام بر آن موهای پریشان! سلام بر آن چهره‌های اندوهبار! سلام بر آن گریبان‌های چاک‌زده! سلام بر آن جان‌های بلا رسیده! سلام بر آن پیکرهای به خون خفته! سلام بر آن بدن‌های برهنه! سلام بر آن اندام‌های تکه تکه شده! سلام بر آن سرهای سرفراز! و بر لب و دندانی که هدف چوب خیزران قرار گرفت... «السلام علی الجیوب المضرجات، السلام علی الشفاه الذابلات، السلام علی الاجساد العاریات، [صفحه ۱۱] السلام علی الدماء السائلات، السلام علی الأعضاء المقطعات، السلام علی الرؤوس المشالات، السلام علی الشیب الخضیب، السلا علی الخد التریب، السلام علی البدن السلیب، السلام علی الرأس المرفوع...» [۱].

اما این کتاب

اشاره

کتابی که اینک فراروی شما خواننده گرامی است، ترجمه و نگارشی است از کتاب ارزشمند «اللهوف علی قتلی الطفوف» [۲] نوشته‌ی عالم پارسا و حدیث‌نگار آگاه و پروا پیشه، جناب «سید بن طاووس» قدس سره می‌باشد، که پیرامون حساس‌ترین فرازهای

زندگی الهام بخش و نور افشان بزرگ پرچمدار آزادی و حقوق بشر، حضرت حسین علیه‌السلام نگارش یافته است. در مورد شخصیت والای حسین علیه‌السلام و رویداد غمبار و جاودانه‌ی عاشورا، تاکنون مقالات بی شمار و کتاب‌های بسیاری نوشته شده، و دانشمندان و پژوهشگران [صفحه ۱۲] قرون و عصار در گذر زمان هر کدام از زاویه‌ی به این پدیده‌ی بی نظیر و این رویداد استبدادستیز نگریده، و هر کدام درباره‌ی بعدی از ابعاد گوناگون فکری، فرهنگی، عقیدتی، اجتماعی، سیاسی، حماسی، عاطفی، حقوقی، اخلاقی و انسانی آن به کتد و کاو نشسته و به تناسب کشش فکری خویش، درس‌ها آموخته و قطره‌ای از آن دریای موج را برای دیگران به ارمغان آورده‌اند؛ اما در میان کتاب‌هایی که در این مورد نگارش یافته، این کتاب دارای امتیازات ویژه‌ای است: ۱- این کتاب در میان همه‌ی کتاب‌های که رویداد جانسوز عاشورا را به تابلو می‌برند، به گونه‌ای ادیبانه، هنرمندانه و جالب نگارش یافته است، که ضمن رعایت گزیده‌نگاری و سنجیده‌نویسی، از جامعیت، کمال و رسایی ویژه‌ای بهره‌ور است؛ چرا که نویسنده‌ی دانشمند آن در همین کتاب کم حجم، افزون بر جریان ولادت حسین علیه‌السلام و پیشگویی پیامبر از آینده‌ی جامعه و رویداد تکان دهنده‌ی شهادت آن حضرت، همه‌ی مطالب حساس و نکات مهم رویداد کربلا را، از همان آغاز شکل گیری جنبش استبدادستیز و آزادی خواهانه‌ی عاشورا در مدینه تا هجرت پیشوای آزادی به همراه خاندانش به مکه و عراق، رویدادهای جانسوز کربلا و فداکاری شگفت آور یاران و خاندان حسین علیه‌السلام منطبق اصلاح طلبانه و انسانی آن حضرت، منطبق خردستیز و خشونت کیش و تاریک‌اندیش استبداد اموی، تا اسارت خاندان پیامبر و بازگشت آنان به مدینه پس از رساندن پیام آزادی خواهانه‌ی عاشورا و روشنگری شور آفرین و شعورانگیز امام سجاد علیه‌السلام، دختران فرزانه و اندیشمند و پر معنویت فاطمه علیها السلام و دیگر اسیران آزادی بخش آل رسول، همه و همه را به صورت فشرده، اما گویا و جالب گزارش می‌کند. ۲- امتیاز دیگر این کتاب در نوع خود این است که چارچوب مطالب و گزارش آن از سخنان پیامبر، از کلمات و خطبه‌های پیشوای آزادی در مراحل گوناگونی جنبش استبدادستیز عاشورا، از مبارزه‌ها و موضع گیری‌های سرشار از شجاعت و دریات امام سجاد علیه‌السلام از ظهر [صفحه ۱۳] عاشورا تا پایان زندگی پر برکت آن حضرت، از سخنرانی‌های شورانگیز و شعور آفرین زینب در مراحل گوناگون همراهی با حسین علیه‌السلام و نیز پیام رسانی‌اش در کوفه و شام و... و نیز از سخنان دیگر دختران خداجو و ستم‌ستیز فاطمه علیها السلام و دیگر اسیران آزاده و مجاهدت‌های تحسین بر انگیزه و بی نظیر آن‌ها شکل گرفته است؛ که این‌ها امتیازات بزرگی است. ۳- اثر گذاری عمیق این کتاب در دل‌ها و درانگیزش عواطف و احساسات پاک حسین شناسان و حسین دوستان و کمال جویان و آشنایان با فرهنگ شعور آفرین و شورانگیز عاشورا، که به نظر می‌رسد از معنویت مو اخلص مرحوم «سید بن طاووس» نشان دارد. ۴- این کتاب در نظر نویسندگان و پژوهشگران از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است، و اینک قرن‌هاست که به عنوان یکی از معتبرترین منابع و اسناد روایی و تاریخی این رویداد بزرگ شناخته شده است. ۵- و سرانجام این که اعتماد و اطمینان گسترده‌ی عالمان مذاهب اهل بیت به نویسنده‌ی پارسا و پروا پشهی این کتاب، مرحوم «سید بن طاووس» و بزرگداشت مقام پرفراز علمی و فقهی او، و احترام به موقعیت بلند اخلاقی و معنوی و اعتراف به بینش ژرف دینی آن بزرگوار، از قرن هفتم تا کنون، امتیاز چهارم این کتاب است که آن را در میان منابع مهم رویداد جانسوز نینوا، برجسته و ممتاز ساخته است. [۳]. [صفحه ۱۴]

نگرشی گذرا بر زندگی او

عالم گران قدر، مرحوم «سید بن طاووس» نامش «علی» بود، و لقب شریف او «رضی الدین» و کنیه اش ابو القاسم؛ و بدان جهت که یکی از نیاکانش دارای چهره‌ای زیبا بود، اما پاهایش با آن سیمای نیکو هماهنگی نداشت، و پاره‌ای او را به طاووس پر نقش و نگار و خوش منظر تشبیه نمودند، به «سید بن طاووس» شهرت یافت. او از سوی پدر از حسن دوم، فرزند دومین امام نور حضرت مجتبی علیه‌السلام - که به فاطمه، دخت ارجمد عمویش، حسین علیه‌السلام ازدواج نمود - ریشه و تبار دارد و نسب وی به او می‌رسد، و از

سوی مادر به یک خاندان دانشور و دانشمند و ریشه دار؛ چرا که مادرش، دختر «ورام» صاحب کتاب «تنبيه الخواطر» است که به (مجموعه‌ی ورام) مشهور است. افزون بر این، مادر پدرش نیز نواده‌ی مرحوم شیخ طوسی است. این بزرگوار در پانزدهم محرم در سال ۵۹۸ در شهر تاریخی و عالم خیز حله در عراق ولادت یافت، و پس از رشد و پشت سر نهادن خورده‌سالی در همان جا در محضر پدرش، «سعد الدین موسی»، و نیای بزرگوارش «ورام بن ابی فراس نخعی» به آموزش دانش و کسب بینش پرداخت و پایه‌های شخصیت فکری و علمی و تربیتی‌اش به دست این دو انسان خود ساخته - که از اساتید دوران کودکی نوجوانی‌اش بودند - ریخته شد. او پس از این مرحله به بغداد و نجف رفت و در آنجا به کسب دانش و کمال همت گماشت؛ از آن جا به کربلا و کاظمین و شهر تاریخی سامرا رفت، و مدت‌ها در [صفحه ۱۵] این شهر اقامت گزید، و سرانجام به زادگاه خویش بازگشت و مدتی دیگر در آن جا به آموزش و تربیت شاگردان و رهبری امور مذهبی و دینی و فرهنگی جامعه‌ی خویش و خدمت به دین و دفتر و عبادت و بندگی خدا روزگار گذرانید، و در سال ۶۶۴ از هجرت، در حالی که ۷۵ بهار از عمر ارزشمندش می‌گذشت، جهان را بدرود گفت و با وصیت خودش در جوار امیرمؤمنان در نجف آرامید. مرحوم سید بن طاووس مرد دانش و بینش بود، و در زندگی علمی و فرهنگی‌اش بسیار پرتلاش و کوشش. او فرهنگ‌ساز و فرهنگ‌بان روزگار خویش بود، و در آن روزگار که از امکانات چاپ اثری نبود، کتابخانه‌ای داشت که فراتر از ۱۵۰۰ جلد از کتاب‌های مهم - که از منابع اصلی به شمار می‌رفتند - در آن جا نگاهداری می‌شد و مورد بهره برداری بود. خود آن بزرگوار، کتاب‌های ارزشمند بسیاری از خود به یادگار نهاده است، که کتاب ارزشمند «اللهوف علی قتلی الطفوف» - که اینک به لطف خدا ترجمه و نگارشی از آن فراروی شماست - یکی از ارزنده‌ترین یادگارهای اوست که گاه به نام «المهوف علی قتلی الطفوف» و یا «المسالک فی قتل الحسین» نیز خوانده شده است. [۴].

درایت و هوشمندی او

واقعیت این است که آگاهی دقیق از زندگی مرحوم «سید بن طاووس» به ویژه بعد سیاسی و اجتماعی حیات او برای پژوهشگران کاری بسیار دشوار است؛ به ویژه که بسیاری از دانشمندان سیره‌نویس و دست‌اندازان او، نامبرده را برترین و وارسته‌ترین و پروا پیشه‌ترین عالم روزگار خویش و سرآمد معاصرانش در زندگی، و صاحب کرامات و مفتخر به دیدار جان جانان، حضرت مهدی صلی الله علیه و آله و سلم یافته‌اند، اما پاره‌ای نیز در حیات سیاسی‌اش بر او خرده گرفته‌اند که چرا با دختر وزیر [صفحه ۱۶] شیعه مذهب روزگارش (ناصر بن مهدی) ازدواج نمود؟ و یا چرا مقام نقابت و سرپرستی سادات و علویان را از سوی مغول‌ها پذیرفت؟ و یا چرا با آخرین خلیفه‌ی عباسی روابط دوستانه داشت؟ و این موارد را - گرچه «سید» ناخواسته و ناگزیر از آن‌ها بود، و زیر فشار طاق فرسای قرار داشت - رگه‌هایی از گرایش به دنیا و نوعی سستی در برابر قدرت اشغالگر و یا استبدادگران روزگارش پنداشته‌اند. اما به باور ما از فراز و نشیب زندگی او چنین دریافت می‌گردد که یکی از ویژگی‌های «سید» درایت سیاسی و هوشمندی اجتماعی و ژرف نگری دینی اوست؛ که به برکت آن، به قدرت‌های سیاسی روزگار خویش اجازه نداد تا از دانش و اعتبار مذهبی او پلی برای رسیدن به جاه طلبی‌های سیاسی و هدف‌های ظالمانه‌ی خویش بسازند و او را بسان پاره‌ای از سوداگران و زهد فروشان، به ماشین امضاء و یا توجیه المسائل برای استبداد و خودکامگی خویش تبدیل سازند. ۱- در این مورد آورده‌اند که: یکی از بیدادگران روزگارش او را در فشار نهاد تا ریاست دستگاه قضایی آبرو باخته‌ی استبداد عباسی را بپذیرد، تا بیدادگران در پوشش و جاهت او، مبارزان راه آزادی را از سر راه بردارند؛ اما او، از آن جایی که می‌دانست استبدادگران، هرگز به داوری و قضاوت عادلانه و آزادمنشانه تن نخواهند داد و دستگاه قضایی و داوری ملی و برخوردار از استقلال راستین و عمل‌کننده‌ی به قانون و پاسدارنده‌ی حقوق و امنیت انسان‌ها، به ویژه امنیت مخالفان استبداد و اختناق را نخواهند پذیرفت، و آن را ابزار سلطه و سرکوب و

ماشین امضاهای بیدادگرانه‌ی شخصی و بانندی و ابزار سرکوب می‌خواهند، نه یک سیستم قضایی بی‌طرف و حقگرا و داور عادل و لایق و آزادمنش میان نهاد قدرت و مردم؛ در برابر پافشاری خلیفه‌ی خود کامه‌ی عباسی ایستاد و گفت: جناب خلیفه! من پنجاه سال است که در کشمکش میان روشننگری عقل و وجدان و وسوسه‌ی دل در دنیای وجود خود، هنوز نتوانسته‌ام به یک قضاوت و داوری جدی و قاطع و عادلانه و به سود دستگاه خرد و اندیشه و وجدان خویش دست زدم و سعادت خویشتن را تأمین نمایم، و هنوز هم با خود درگیر هستم؛ با این [صفحه ۱۷] وصف، چگونه می‌توانم بر کرسی قضاوت بنشینم و میان بندگان خدا و در مورد حقوق آنان داوری کنم؟ نه! برو این دام بر مرغ دگر نه... ۲- و نیز آن بزرگوار در برابر فشار مغول‌ها برای پذیرش نقابت و مدیریت و سرپرستی امور علویان، تا آن جایی «نه!» گفت که جانش به خطر افتاد و به ناگزیر پذیرفت، اما در همان حال هم، در اندیشه‌ی حقوق و آزادی و امنیت و کرامت بندگان خدا بود، تا هر آن چه برایش ممکن است حقوق و امنیت مردم را پاس دارد و دست درخیمان استبداد و ارتجاع را از سر آنان کوتاه کند. [۵]. [صفحه ۱۸]

سبک برگردان و نگارش

گام‌های لرزانی که مترجم در پرتو عنایت خدا برای ارائه ترجمه و نگارشی رسا و گویا و سنجیده و زیبا از این «مقتل» بسیار معتبر و مورد اعتماد بر داشته است، این گونه‌اند: ۱- در برگردان و نگارش این اثر، از میان سه شیوه‌ی ترجمه‌ی آزاد، واژه به واژه و محتوا به محتوا، شیوه‌ی سوم را برگزید. نخست مفاهیم و معانی مورد نظر مؤلف را بابضاعت اندک خود، از قالب عربی برگرفت و روی آن اندیشید و آن گاه در قالب و جامه‌ی مورد نظر خود ریخت و کوشید تا به یاری خدا، هدف و نظر نویسنده‌ی آن تأمین گردد. ۲- با الهام از متن کتاب، مطالب آن را با عنوان‌هایی جدید و روشن‌تر آراست، تا هم مطالعه‌ی آن برای دوستداران پیشوای آزادی و سوگوارانش دلنشین‌تر باشد، و هم یافتن مطلبی از مطالب آن آسان‌تر. ۳- حساس‌ترین فرازهای سخنان الهام بخش و روشن‌گرانه‌ی حسین علیه‌السلام از آغاز شکل‌گیری جنبش آزادیخواهانه‌ی او تا آخرین لحظه‌ها را آورد، تا برای همه خوانندگان، به ویژه گویندگان دانشمند و سنجیده‌گو - که در مقام نظر و عمل حریم اهل بیت را گرامی می‌دارند، و به بیان امیر سخن، علی (ع) می‌دانند که نباید هیچ کس را با آنان مقایسه نمود - بیشتر سودمند افتد؛ و نیز سخنان دگرگون‌ساز امام سجاد علیه‌السلام در برابر سر نیزه‌های درخیمان خشونت‌کیش و تاریک‌اندیش اموی را؛ همچنین خطبه‌های شورانگیز و شجاعانه‌ی دخت فرزانه‌ی فاطمه علیها‌السلام در مبارزه با استبداد هراس‌انگیز مذهبی‌راه، از کربلا تا کوفه، شام و تا بازگشت اسیران به مدینه، پس از افشای جنایات هراس‌انگیز استبدادگران و بیان هدف‌های آزادی‌خواهانه و اصلاح‌طلبانه و مسالمت‌آمیز جنبش بشر دوستانه و خداپسندانه‌ی عاشورا و رساندن پیام آن به تاریخ و جلوگیری از تحریف آن به وسیله‌ی تریبون‌ها و سخنوران اموی مسلک و حقوق‌بگیر استبداد را آورد؛ [صفحه ۱۹] پیام آن به تاریخ و جلوگیری از تحریف آن به وسیله‌ی تریبون‌ها و سخنوران اموی مسلک و حقوق‌بگیر استبداد را آورد؛ و نیز فرازهایی حساس از روشننگری‌های خداپسندانه و شجاعانه‌ی دیگر دختران اندیشمند پیامبر را آورد، که هر کدام پیام رسان آگاه و دریادل خون حسین علیه‌السلام بودند؛ و همین گونه برخی از سخنان یاران فداکار حسین علیه‌السلام را، که به نوعی بیانگر منطق جنبش عدالت‌خواهانه عاشورا است. ۴- اعراب‌گذاری کامل این خطبه‌ها و سخنان روشن‌گر از آغاز تا انجام؛ تا بهره‌وری از آن برای همگان آسان‌تر گردد. ۵- افزون بر این، گاه مترجم به هنگام برگردان و نگارش، به فرازهایی رسید که مطالب مؤلف بزرگوار بسیار فشرده و تلگرافی به نظر می‌رسید، و گاه جای نکته‌ای خالی می‌نمود؛ به همین جهت کوشش گردید تا با نگارش پاورقی سودمند و بیوگراف کوتاهی از چهره‌های کمال‌جو و آزادی‌خواه، یا تاریک‌اندیش و استبداد‌پیشه‌ای که نامشان به نوعی در کتاب آمده است، و نیز شرح کوتاهی در مورد برخی شهرها و مناطق، خواننده را با رویداد جانسوز و الهام‌بخش عاشورا بهتر آشنا سازد. ۶- ما در این ترجمه و نگارش نسخه‌ای را محور کار قرار دادیم، که به وسیله‌ی محقق بزرگوار «فارس

تبریزیان» مورد تحقیق و اصلاح قرار گرفته و مقدمه و پاروقی‌های سودمندی نیز بر آن نوشته شده، و به وسیله‌ی انتشارات اسوه، وابسته به سازمان اوقاف چاپ شده است؛ اما گاه به فرازهایی برخورداریم که در نسخه‌های دیگر، در متن کتاب آمده و در این نسخه در پاروقی؛ که ما آن را با اندک جابجایی به سبک خودمان سامان دادیم تا این ترجمه و نگارش در برگیرنده‌ی امتیازات همه‌ی نسخه‌ها باشد، ان شاء الله. و سرانجام این که تلاش مترجم این است که به یاری خدا و با استمداد از روح بلند و پرشکوه حسین علیه‌السلام رساترین و سنجیده‌ترین ترجمه و نگارش را از «لهوف» این معتبرترین و مورد اعتمادترین «مقتل» و سند از رویداد الهام‌بخش و جانسوز عاشورا، به دستدارانش تقدیم دارد، و با ترجمه و نگارش چندین کتاب در این [صفحه ۲۰] مورد، به لطف خدا خود را از خدمتگزاران فرهنگی پیشوای آزادی قرار دهد. [۶]. در پایان این سرآغاز بر خود لازم می‌دانم که از دو خدمتگزار فرهنگ عاشورا احسان کرمی و مهدی حاذق‌فر که این کتاب را تایپ و آماده ساختند، قدردانی نموده، و برای این دو جوان عزیز و دوست داشتنی، و نیز ناشر این کتاب، دوست ارجمند حاج آقای حاذق‌فر، مدیر پر تلاش نشر حاذق از بارگاه دوست، سامت سعادت و توفیق خدمت خالصانه به اندیشه‌ی انسان‌پرور خاندان پیامبر را آرزو نمایم. قم - دفتر فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی علی کرمی‌فریدنی [صفحه ۲۱]

سخن مولف

اشاره

ستایش بی شمار از آن خدایی است که فروغ نور افشان شکوه و عظمت‌اش از افق خردها و اندیشه‌های ناب و پاک بندگان ترقی خواه و کمال طلب‌اش همواره پرتوافکن است، و راه و رسم والا- و هدف بلندش را به وسیله‌ی منطق رسای قرآن و سیره و سخن پیشوایان راستین نور جلوه گر می‌سازد. ستایش ویژه‌ی همو که دستداران و شیفتگان بارگاه‌اش را از اسارت دنیای فریبنده و از نارواهای آن پاک و پاکیزه و به دور می‌دارد، و به سوی روشنایی‌های سرور و شادمانی اوج می‌بخشد. این مهر وصف‌ناپذیر او به بندگان راستین خویش، نه بی دلیل و بی جهت و بدون شایستگی آنان است، و نه در راه وادار ساختن جبری آنان به گام سپردن در زیباترین شاهراه زندگی خداپسندانه می‌باشد؛ نه، هرگز، بلکه ذات بی همتای او آنان را در خور پذیرش این مهر و لطف خویش، و شایسته‌ی آراستگی به این نشانه‌های کمال و زیبایی و برجستگی اخلاقی شناخت، و به همین دلیل نپسندید که دستدارانش خویشتن را به بندهای بی هدفی و اسارت گرفتار بنگرند، بلکه به آنان توفیق انجام مترقی‌ترین کارها و آراستگی به زیباترین وصف‌ها و ویژگی‌ها را ارزانی داشت، و آنان، به لطف او به جایی اوج گرفتند که از هر آنچه و هر آن که جز ذات پاک او بود بریده و دل در گرو عشق او نهادند، و روح و جان کمال جوی آنان، شرافت خشنودی خدا را شناخت، و ژرفای دل‌هایشان به سوی او روی آورد، و در سایه‌ی مهر و لطف او آرامش یافت، و آرزوها و آرمان‌های آنان به سمت و سوی کرامت و [صفحه ۲۲] فزون بخشی ذات پاک و بی همتای او گرایش نمود. بر این باور است که در دنیای وجود شیفتگان بارگاه خدا، شور و شوقی را می‌نگری که ویژه‌ی دل‌های باورمند و گواهی‌کننده‌ی سرای باقی است؛ و نیز در سخن سیره‌ی زندگی آنان ترس و هراس ویژه‌ی را می‌نگری که از عظمت خدا و یاد دیدار او سرچشمه می‌گیرد. همواره شور و شوق آنان به سوی تقرب به محبوب و معشوق واقعی رو به فزونی است، و راحتی دل‌ها و آسایش جانهایشان در گرو انجام فرمان‌های اوست، و گوش جان‌شان آماده‌ی شنیدن اسرار او، و جان‌ها از شیرینی و حلاوت یاد او شاد و شادمان است. خدای فرزانه هر کدام از آنان را به اندازه‌ی خرد و باور و ایمانشان از لذت‌های معنوی بهره‌ور ساخته، و از گنجینه‌ی پایان‌ناپذیر مهر و لطف خویش آن چه را در خور بخشش از سوی برترین نیکوکردار و مهربان است، به آن مردان و زنان کمال‌جو و یکتا پرست ارزانی می‌دارد. از این رو هر آنچه و هر آنکه از شکوه و

عظمت خدا روی گردانید، در نظر آنان بسی حقیر و ناچیز است! و هر آن چه عامل دوری از وصال معشوق حقیقی گردید، بی اندازه بی ارزش و رها شدنی است. کارشان در عشق به حق به جایی کشید که تنها از انس و همدمی با نام و یاد و نیایش با آن سرچشمه‌ی کمال و کرامت به اوج آرامش و کامیابی می‌رسند، و همواره به زینت‌ها و زیورهای هیبت و شکوه و جلال و جمال حق آراسته‌اند. آنان آن گاه که زندگی ظاهری و دنیا و ارزش‌های فنا پذیر آن را مانع رشد و کمال و پی‌گیری از هدف‌ها و آرمان‌های والای او دیدند، و ماندگاری در این جهان را باعث محرومیت از دیدار پاداش و فزون بخشی ذات بی‌همتای او نگریستند، بی‌درنگ جامه‌ی پابندگی و ماندگاری در دنیا را از تن در آورده و حلقه و کوبه‌ی درهای دیدار یار را می‌کوبند، و در جستجوی این راز رستگاری و رمز سرفرازی، سر از پا نشناخته و روح و جان را در طبق اخلاص نهاده و با دلاوری و سخاوتی وصف ناپذیر و تحسین بر انگیز خویشتن را سپر شمشیرها و آماج باران تیرها و نیزه‌ها می‌سازند. [صفحه ۲۳]

عدالت خواهان دشت خون و خرد

و راستی که عدالت خواهان و ستم ستیزان پهن دشت نینوا برای اوج هر چه بیشتر و شور انگیزتر به سوی سرچشمه‌ی کمال و جمال تا جای پرکشیدند که کالبد خاکی را وانهادند، و با یاد و نام زندگی ساز و اوج بخش او به پرواز در آمدند. آنان در این پرواز خوش به سوی معشوق و محبوب زیبا دوستان و کمال طلبان، به مسابقه‌ای به یاد ماندنی در راه او دست زدند؛ و با فداکاری و صف ناپذیری باران تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها را به جان خریدند، و به پیشواز مرگ رفتند. راستی که وصف این خدا جویان آزادی خواه و اختناق ستیز چقدر زینده‌ی این سروده است که دانشمند نامدار تاریخ اسلام «سید مرتضی» [۷]. می‌گوید: لهم جسم علی الرضاء مهمله و انفس فی جوار الله یقربهاکان قاصدها باضر نافعهاو ان قاتلها بالسیف محییها آن رادمردان اصلاح طلب، قهرمانانی هستند که پیکرهایشان دشنه آجین بر روی ریگزار سوزان نینوا افتاده است؛ اما جان‌های پاک و کمال جویشان در جوار قرب خدا و در میهمانی او آرمیده است. از دیدگاه آنان، استبداد گران سیاهکاری که در اندیشه‌ی شیطنی آسیب رساندن به آن آزادی خواهان بودند، گویی در اندیشه‌ی سود رساندن به آنانند؛ و آدم‌کشان و جلادان اختناق، گویی نه عامل مرگ و خاموشی آنان، که باعث زندگی و پابندگی و [صفحه ۲۴] نورافشانی آنان به شمار می‌آیند!

پس چرا سوگواری

با این بیان اگر رهنمودهای کتاب پرشکوه خدا و سبک و سیره‌ی انسان پرور خاندان پیامبر نبود که می‌بایست در سوگ جانسوز پرچم‌های همواره بر افراشته‌ی هدایت و نجات، جامه‌ی سوگ و ماتم بر تن کرد، و به خاطر پیدایش بدعت و بیداد و بنیاد ارگان گمراهی و تاریک اندیشی در میان جامعه - آن هم به نام دین خدا - اشک حسرت ریخت و عبرت آموخت، و اگر نبود که باید برای از دست رفتن فرصت سعادت و نیک بختی و اوج و رشد برای امت تأسف خورد و به چاره‌اندیشی خردمندانه و درس آموز نشست، و سرانجام این که اگر تأثر و اندوه بر شهادت جانسوز زبده‌ها و نخبه‌ها و شایسته‌ترین‌های انسانیت به دست پلیدترین جلادان استبداد و اختناق نبود - که امری است انسانی و فطری و طبیعی - اینک زینده بود که ما به خاطر فوز و فلاح شکوه‌باری که رزق و روزی آن سرفرازان بارگاه خدا و ستم ستیزان عصرها و نسل‌ها گردیده است، جامه‌ی شادی و شادمانی بر تن پوشیم و به جای اندوه‌زدگی و سوگواری، فریاد سرور و خوشحالی سر دهیم؛ چرا که این پیشوای آزادی و یاران ستم ستیز او هستند که پیروز و سرفراز تاریخ هستند، و بسان مشعل‌هایی فرا راه حق طلبان، در گذر زمان نور افشانی می‌کنند؛ و بازنده‌ی تیره بخت، خود کامگان و جلادان سیاه‌رویی هستند که در برابر جنبش عدالتخواهانه و اصلاحی آنان ایستادند؛ اما بدان دلیل که سوگواری خالصانه و درس آموز می‌تواند ما را با هدف‌ها و آرمان‌های بلند و آزادی‌بخش نینوائیان اصلاح طلب و ظلم ستیز آشنا سازد و خدا جویان آگاه و

آزادی خواه را به سر منزل مقصود برساند، ما نیز جامه‌ی سوگ و ماتم پوشیده، و باران اشک از آسمان دیدگانمان فرو می‌باریم، و بر این سوگواری هدفمند و بیدارگر و استبداد ستیز، خو می‌گیریم. ما در این راستا به دیدگان خویش روی می‌آوریم، و به آنها می‌گوییم: هان ای چشم‌ها! هماره باران اشک ببارید! و به دل‌های خویش می‌گوییم: هان ای قلب‌ها! بسان مادران جوانمرده از ژرفای [صفحه ۲۵] دل ناله زیند! بر این فاجعه‌ی سهمگین بنالید که استبداد هراس انگیز مذهبی به نام دین، و در میان امت پیامبر، به دست دشمنان دین خدا در روز عاشورا و در پهن دشت نینوا ریختن خون‌های پاک امانت‌های گرانقدر پیامبر و نسل پاکیزه و سرفراز او را روا شمرد، و سفارش‌های پیاپی و روشن او را در گرامی داشت خاندان و فرزندان، همه را یکسره نادیده و ناشنیده انگاشت!

ای داد از این سوگ سهمگین

هان ای خدا! ای پناه بی پناهان! ای دادرس درماندگان! ای دادخواه ستم‌دیدگان! ما از این رویداد فاجعه باری که برای همیشه دل‌ها را خراشید و جریحه‌دار ساخت، به تو پناه می‌بریم! ما از این سوگ سهمگین که هماره جگرها را سوزاند به تو پناه می‌بریم! ما از این مصیبت و درد گرانی که قلب‌ها را به درد می‌آورد و فریاد دل‌ها را به آسمان می‌رساند به تو پناه می‌بریم! ما از این رخداد غمباری که کانون پروا، و ارکان ایمان را فرو پاشید، به تو پناه می‌بریم! ما از باران تیرهای زهر آگین استبداد که بر سینه‌ی هدایت نشست، و خون پاک رسالت را بر روی ریگ‌های تفتیده‌ی نینوا ریخت به تو پناه می‌بریم! ما از دست‌های بیدادی که از آستین مدعیان رسوای دین و دفتر برای به اسارت بردن خاندان آزادی و آزادگی بیرون آمد به تو پناه می‌بریم! ما از سیاست رسوایی که سرهای سران و سرداران راستین تاریخ را سرافکنده و بر زانوی غم نشاند، به تو پناه می‌بریم! ما از فته‌ای که جان‌های پاک برترین خاندان بشر را از پیکرهایشان برگرفت به تو [صفحه ۲۶] پناه می‌بریم! ما، از فاجعه‌ی دهشتناکی که فرشته‌ی وحی را به ماتم نشانده، و بر پروردگار بزرگ و پرشکوه گران آمد، به خود او پناه می‌بریم!

چرا چنین نباشد

هان ای خدا! ای مردم! ای تاریخ! ای وجدان‌ها! ای عصرها! ای نسل‌ها! راستی چرا این گونه نباشد با این که پاره‌ی وجود پیامبر برهنه و عریان، بر روی ریگ‌های تفتیده‌ی نینوا افتاده است؟ چرا چنین نباشد با این که خون پاک او با شمشیر شرارت و گمراهی و خشونت و بر زمین ریخته است؟ چرا چنین نباشد با این که سیمای نورافشان و نجیب دختران اندیشمند خدا و پیامبر در برابر دیدگان شتربانان و سرزنشگران بی‌فرهنگ و استبدادپرست قرار داده شده است؟ چرا چنین نباشد با این که جامه‌ها و خیمه‌های آنان در برابر چشمان هر گویا و خاموش، و هر زباندار و بی‌زبان، و هر انتقادگر و تحمل‌کننده‌ی ستم و بیدادی به تاراج رفته است؟ چرا چنین نباشد با این که پیکرهای گرانمایه‌ی پرچمداران آزادی و عدالت غارت شده و برهنه و بی کفن بر روی ریگ‌های تفتیده افتاده است؟ مصائب بددت شمل النبی ففیقلب الهدی اسهم یظفن بالتلفو ناعیات اذا ما مل ذو وله [صفحه ۲۷] سرت علیه بنار الحزن و الاسفرویدادهای غمباری پیش آمد که کانون پر مهر خاندان پیامبر را پریشان و پراکنده ساخت، و تیرهای زهر آگین و جانکاه آن، بر دل خورشید رسالت نشست و آن قلب هماره تپنده‌ی انسانیت را از کار انداخت. طنین فریادهای بانوان و دختران آزاده و اندیشمند و ستم ستیز حسین علیه‌السلام از شهادت قهرمانان هاشمی خبر می‌داد، و با مخاطب ساختن آن حضرت آتش سوگ و اندوه را در دل نازنین اش شعله‌ور می‌ساخت.

ای کاش

ای کاش! ریحانه‌ی پیامبر، فاطمه و پدر گران قدرش به دختران و پسران آزادی خواه و ظلم ستیز خویش می‌نگریستند که چگونه بر

اثر شقاوت و شرارت استبداد خون آشام به جرم دفاع از مرزهای مقررات خدا، و حقوق مردم در بند، با سر و پای برهنه، با زخم‌های عمیق و کاری، و با سرهای بریده بر خاک شهادتگاه خویش رها شده‌اند! ای کاش! نظاره می‌کردند که در همان حال دختران آزاده و پروا پیشه‌خاندان وحی و رسالت چگونه در سوگ جگرسوز امیر محبوب کاروان عدالت و یاران آگاه و فداکارش، با گریبان‌های چاک زده و موهای پریشان از سرا پرده‌ی خویش بیرون ریخته و با فاجعه‌ی غمبار مرگ سروران و رادردان خاندان خود روبه‌رو گردیده، و بر سر و چهره زنان در سوگ سهمگین حمایت گران و سروران خویش فریاد و شیون سر داده‌اند.

هان ای صاحبان بینش و منش

هان ای مردم آگاه و اندیشمند! ای انسان‌های ژرف‌نگر! ای صاحبان بینش و منش! اینک سوگ جگر سوز این خاندان بزرگ و بشر دوست را به یاد آورید! [صفحه ۲۸] شما را به خدا بر آن تنهایی و بی‌یاوری پیشوای آزادی، بر آن شمار فراوان سپاه استبداد بیندیشید، و بر آن پیکار نابرابر و ظالمانه ناله زنید. بیایید و با اعلام و بیان مهر و دوستی خویش به آنان، و نثار باران اشک‌های دیدگانتان، آن مبارزان راه آزادی و رهایی بشر را یاری کنید؛ و به از دست دادن فرصت یاری و همراهی آنان دریغ و افسوس خورید؛ چرا که جان‌های شیفته و شیدای آنان امانت‌های پاک فرمانروای راستین مردم، و میوه‌ی دل پیامبر و مایه‌ی روشنی چشم فاطمه بود. آن شایستگان بارگاه خدا کسانی هستند که پیامبر لب و دندان آنان را بوسه باران می‌ساخت، و پد و مادر گرانقدر آنان را بر همه‌ی امت خویش برتری می‌بخشید و والا-تر می‌شمرد. ان کنت فی شک فسل عن حالهمسنن الرسول و محکم النزیلفهناک أعدل شاهد لذوی الحجیو بیان فصلهم علی التفصیلو وصیة سبقت لاحمد فیهمجاءت الیه علی یدی جبریلاگر در مورد والایی آنان دستخوش تردید هستی، حقیقت حال و مقام آنان را از سبک و سیره‌ی پیامبر و کتاب پرشکوه خدا پیرس؛ چرا که قرآن و پیامبر در نظر هر انسان خردمند و فرزانه‌ای داد‌گرتزین گواه هستند، و فضیلت و برتری آنان به صورت روشن و گسترده در آن دو آمده است. افزون بر این، پیامبر گرامی به فرمان خدا - که به وسیله‌ی فرشته‌ی وحی دریافت داشت - سفارش آنان را پیش از رویدادها به همگان فرموده بود.

ای داد از ناسپاسی خودکامگان

راستی چگونه آن خودکامگان فرومایه و ناسپاس - با این که هنوز چیزی از روزگار درخشان پیامبر نگذشته بود - همه چیز را به بوت‌های فراموشی سپردند؟ [صفحه ۲۹] چگونه به خود اجازه دادند تا در برابر آن همه نیکی و بشر دوستی و نقش حیاتی پیامبر در نجات و رستگاری جامعه، آن گونه در برابر فرزندان آنحضرت به ناسپاسی و بیداد روی آوردند، و حتی حقوق انسانی آنان را نیز یکسره پایمال سم ستوران استبداد سازند؟ چگونه به خود اجازه دادند که با شکنجه و بیداری که بر میوه‌ی دل پیامبر روا می‌دارند، خاطر خطیر آن حضرت را آزرده، و کام خاندانش را تلخ و زهر آگین سازند؟ و چگونه روا دانستند که با ریختن خون پاک فرزندان آزادیخواه پیامبر، شکوه و عظمت او را ناجیز شمارند، و کار گستاخی و وقاحت را به تحقیر مقام پرفراز او برسانند؟! پس آن همه سفارش پیامبر نسبت به خاندان و فرزندان کجا رفت؟ و اینان در روز رستاخیز و به هنگام دیدار آن حضرت چه پاسخی در برابر بازخواست او خواهند داشت؟ واقعیت این است که این تبهکاران آن چه را پیامبر ساخته و آراسته بود، در حاکمیت پر اختناق و بیداد خود در هم نوردیدند، و بر اثر عملکرد زشت و ظالمانه‌ی آنان، فریاد دین و شکایت اسلام و قرآن به آسمان برخاست. راستی پناه بر خدا از آن دلی که با یادآوری این رویدادهای زشت و ظالمانه نشکافد! شکفت از غفلت روزگاران! چرا مردم حق طلب و خداجو اندوه جانکاه این فاجعه‌ی جگر خراش را - با روشنگری و رساندن شایسته و خردمندانه‌ی پیام ستم ستیز و آزادی خواهانه‌ی خون حسین علیه السلام در جای جای گیتی - نمی‌پراکنند و به همه‌ی گوش‌ها نمی‌رسانند؟ آیا نمی‌دانند که هنوز ستم و استبداد در

دنیای اسلام میداندار است و همچنان عنان گسیخته و محاسبه پذیر جولان می‌دهد، و انتقام خون پاک و جوشان پسر پیامبر گرفته نشده، و قلب نازنین آن حضرت دردمند و داغدار است؟ آیا نمی‌دانند که محبوب دل او گرفتار دشمن غدار و تاریک اندیش گردیده و بر خاک پهن دشت نینوا افتاده است؟ [صفحه ۳۰] آیا نمی‌دانند که فرشتگان در این سوگ سهمگین به پیامبر تسلیت می‌گویند، و پیامبران خدا در این اندوه و ماتم با او همراهی و همدردی می‌نمایند؟ پس شما ای مردمی که به آخرین پیام آور خدا و راه و رسم انسانی و بشر دوستانه‌ی او وفادار هستید! چرا در نثار اشک و آه بر فرزند دلبنده‌ی حسین علیه‌السلام و یاران فداکارش او را همراهی نمی‌کنید؟ هان ای دوستدار فرزند گرنامیه‌ی فاطمه! تو را به خدا بر آن پیکرهای به خون خفته‌ای که بر روی ریگ‌های تفتیده‌ی نینوا افتاده‌اند، با مام ارجمندشان زهرا همناله شو! اوای بر تو! سیلاب اشک را از دریای دیدگان جاری ساز، و بر شهادت مظلومانه‌ی سروران و پیشویان راستین اسلام گریه سر ده! بدان امید که به پاداش پرشکوه آن کسانی که با خاندان رسالت در این سوگ سهمگین همنوا و همدردند نایل آیی، و به نیک بختی و سعادت روز رستاخیز مفتخر گردی.

پاداش پر شکوه سوگواری هدف دار و خالصانه

از پنجمین امام نور حضرت باقر علیه‌السلام در مورد پاداش گریه‌ی هدفدار و خالصانه بر حسین علیه‌السلام و یارانش آورده‌اند که پدر گرانقدرش امام سجاد همواره می‌فرمود: «ایما مؤمن ذرفت عیناه لقتل الحسین، حتی تسیل علی خده، بواه الله بها فی الجنه غرفا یسکنها احقبا؛ و ایما مؤمن ذرفت عیناه حتی تسیل علی خده فیما مسنا من الادی من عدونا فی الدنیا، بواه الله منزل صدق؛ و ایما مؤمن مسه اذی فینا، صرف الله عن وجهه الادی، و آمنه من سخط النار یوم القیامه». هر انسان توحید گرایی به خاطر شهادت جانسوز حسین علیه‌السلام جام دیدگانش لبریز از اشک گردد، و دانه‌های اشک بر گونه‌اش جاری گردد، خدای فرزانه به پاداش آن همدردی و همراهی، او را در غرفه‌های زیبا و پرشکوه بهشت روزگارانی بسیار طولانی جای می‌دهد؛ و هر انسان با ایمانی به خاطر رنج و آزادی که از سوی [صفحه ۳۱] استبدادگران به ما رسیده است، دیدگانش اشک آلود گردد و دانه‌های اشک بر چهره‌اش روان شود، خدا او را در جایگاه راستی جای می‌دهد؛ و هر انسان عدالت خواهی که در راه آرمان‌های بلند ما رنج و آزاری را به جان پذیرد، خدای فرزانه عذاب روز رستاخیز را از او باز می‌دارد، و از خشم و عذاب آتش آن روز، او را امنیت می‌بخشد. و نیز از ششمین امام نور حضرت صادق آورده‌اند که فرمود: «من دکرنا عنده ففاضت عیناه و لو مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو کان مثل زبد البحر». کسی که در حضورش از خشونت و بیدادی که بر ما رفت یاد شود، به خاطر همنوایی و همدردی با ما و آرمان‌های بلند و بشر دوستانه‌ی ما در دیدگانش، گرچه به اندازه بال مگسی - اشک بجوشد، خدا گناهان او را گرچه بسان کف دریاها باشد می‌آمرزد. و نیز از خاندان پیامبر آورده‌اند که: «من ابکی او ابکی فینا مائه فله الجنه، و من بکی او ابکی خمسین فله الجنه، و من بکی او ابکی ثلاثین فله الجنه، و من بکی او ابکی عشرين فله الجنه، و من بکی او ابکی عشره فله الجنه، و من بکی او ابکی واحدا فله الجنه، و من تباکي فله الجنه». کسی که در سوگ ما بگرید و بر بیدادی که به خاطر آزادیخواهی و اصلاح‌طلبی و ستم‌ستیزی ما، از سوی استبدادگران و پایمال‌کنندگان حقوق انسان‌ها بر ما رفت اشک بریزد، و با روشنگری و بیان مصائب ما یکصد نفر را بگریاند، بهشت برای او تضمین شده است. و کسی که خود بگرید و پنجاه نفر را بگریاند، پاداش او بهشت است. و کسی که خود بگرید و سی نفر را بگریاند، بهشت برای او ضمانت شده است. و کسی که خود بگرید و بیست نفر را بگریاند، پاداش او بهشت است. و کسی که خود بگرید و یک نفر را بگریاند پاداش او بهشت است. و کسی که خود را به صورت سوگواران در آورد، پاداش او نیز بهشت است. [صفحه ۳۲]

نگارنده‌ی این کتاب، علی، فرزند موسی، فرزند جعفر، فرزند محمد، فرزند طاووس می‌گوید: از انگیزه‌های نگارش این کتاب این است که من آن‌گاه که کتاب «مصباح الزائر و جناح المسافر» [۸] را گرد آوردم، دیدم آن کتاب در بردارنده‌ی بهترین فرازهای زیارت‌ها و دعاها و نکته‌های برگزیده‌ای است که زائران به هنگام زیارتی می‌توانند با بهره‌وری از آن، آن‌ها را به انجام رسانند، و این کتاب آنان را از به دوش کشیدن بسیاری از کتاب‌های کوچک و بزرگ بی‌نیاز می‌سازد، از این رو با دیدن کارآیی آن کتاب به این اندیشه رفتم که دارنده‌ی آن کتاب، به کتاب دیگری برای سوگواری امام حسین علیه‌السلام و یاران فداکارش نیاز دارد تا او را از جابه‌جا کردن کتاب‌های بسیاری در این مورد بی‌نیاز گردانده، و پاسخگوی نیازش باشد، بر این اساس کتاب حاضر را به صورت فشرده نوشتم؛ و با این وصف مطالب جانسوز این کتاب کافی است که درهای غم و اندوه را بر روی سوگواران آگاه و عاشق و پر اخلاص بگشاید، و مردم با ایمان و کمال طلب را رستگار سازد. در این کتاب در قالب واژه‌ها و جمله‌ها و صفحاتی نه چندان طولانی، حقایق ارزشمند بسیاری را گنجانیدم و نام آن را «المهوف علی قتلی الطفوف» [۹] برگزیدم. گفتم: گفتنی است که مطالب این کتاب را در سه بخش سامان داده‌ام که بدین صورت خواهد آمد: ۱- رویدادهای پیش از شهادت پیشوای آزادی، ۲- رویدادهای روز شهادت، ۳- و دیگر رویدادهای پس از آن روز جاودانه و الهام بخش، که یکی پس دیگری خواهد آمد. [صفحه ۳۵]

نگاهی به رویدادهای پیش از شهادت

زاد روز عدالت خواهی و ستم ستیزی

دومین گل عطر آگین بوستان فاطمه علیهاالسلام در پنجمین شب ماه شعبان، به سال چهارم از هجرت ولادت یافت؛ گر چه گروهی زاد روز آن سمبل رادی و آزادگی را سومین روز همان ماه و همانسال، برخی واپسین روزهای ربیع الاول، و پاره‌ای نیز تاریخ دیگری آورده‌اند. با طلوع خورشید جهان افروز وجود حسین علیه‌السلام، از سویی فرشته‌ی وحی به همراه یک هزار فرشته‌ی گران قدر بر پیامبر نور فرود آمدند، و به اعلام شادباش و تبریک و تهنیت پرداختند؛ و از دگر سو ریحانه‌ی ارجمند پیامبر فاطمه علیهاالسلام به حضور پدر آمد و آن نوزاد محبوب را به آن حضرت داد. پیامبر با دیدن دومین گل بوستان علی و فاطمه - که درود خدا بر آنان باد - شادمان گردید و با الهام از بارگاه دوست، نام او را حسین علیه‌السلام برگزید؛ «فسر به و سماه حسینا».

پیام آن رویای شگفت انگیز

از بانوی ایمان و شایسته کردار «ام الفضل» [۱۰] همسر عباس [۱۱] عموی پیامبر [صفحه ۳۶] آورده‌اند که: پیش از ولادت حسین علیه‌السلام یکی از شب‌ها در عالم خواب دیدم که بخشی از وجود گرانیمای پیامبر از پیکرش جدا گردید، و در خانه‌ی ما فرود آمد، و در دامان من قرار گرفت! نگران و شگفت زده به حضور پیامبر رفتم، و پیام خواب عجیب خویش را پرسیدم. پیامبر فرمود: لبابه! خواب نیکی دیده‌ای، اگر خوابت از خواب‌هایی باشد که دارای پیام است، به زودی درخت ارجمند فاطمه علیهاالسلام پسری بزرگ‌منش به دنیا خواهد آورد، و من، آن نوزاد را برای شیر دادن و مراقبت به تو خواهم سپرد. «خیرا رأیت، ان صدقت رؤیایک فان فاطمة ستلد غلاما فادفعه الیک لترضعیه.» رویدادها، درست همان گونه - که پیامبر گرامی خواب شگفت‌انگیز مرا تعبیر فرموده بود - پیش آمد، و پس از چندی دومین گل بوستان فاطمه علیهاالسلام جهان را به نور وجودش نورباران ساخت، و من نیز به افتخار پرستاری و مراقبت از آن نوزاد محبوب مفتخر گردیدم. روزی او را به حضور پیامبر بردم و آن بزرگوار محبوب دل خویش را روی زانوی نشانند و چهره‌اش را بوسه باران ساخت؛ در آن حال گویی رطوبتی از جامه‌ی کودک بر جامه‌ی نیای گران قدرش رسید، و من با سرعت و تندى او را از روی زانوی پیامبر برداشتم که آن کودک محبوب گریه سر داد. پیامبر بسان کسیکه خشم گیرد، به من

ندا داد که: [صفحه ۳۷] «مهلا! یا ام الفضل، فهذا ثوبی یغسل، و قد أوجعت ابنی؟» هان ای مادر فضل! این جامه‌ی من شسته می‌شود، اما تو کودک محبوبم را آزریدی! چه می‌کنی؟ من کودک را بر روی زانوی آن حضرت رها کردم و برای آوردن آب رفتم. پس از بازگشت دیدم پیامبر گرامی حسین علیه‌السلام را بر روی زانو دارد و می‌گوید! پیش رفتم و گفتم: ای پیامبر خدا! گریه برای چیست؟ چرا گریه؟ فرمود: هم اینک فرشته‌ی وحی نزد من آمد و به من خبر آورد که گروهی از ستمکاران امت، این فرزند محبوبم را خواهند کشت! آن‌گاه به آنان نفرین کرد: خدای دادگر در روز رستاخیز، آنان را از شفاعت من محروم سازد.

فرود فرشته‌های دوازده‌گانه

محدثان آورده‌اند که: پس از یک سال از طلوع خورشید جهان افروز وجود حسین علیه‌السلام، روزی یک گروه دوازده‌گانه از فرشته‌ها، بر پیامبر نور فرود آمدند، که یکی از آنان در سیمای شیر بود، و دیگری به صورت گاو نر. سومین آنان در چهره‌ی ازدها بود، و چهارمی در سیمای فرزندان آدم و هشت فرشته‌ی دیگر چهره‌هایی بر افروخته و گلرنگ، و دیدگانی گریان داشتند! آنان در حالی که بال‌های خود را گشوده بودند، می‌گفتند: هان ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم! به زودی از سوی زورمداران سیاهکار، همان بیدادی بر نور دیده‌ات حسین، فرزند ریحانه‌ات فاطمه علیها‌السلام خواهد رفت، که از فرزند سیاهکار آدم، «قابیل» بر «هابیل» - آن انسان کمال طلب و توحید‌گرا - رفت؛ و خدای دادگر پاداش شکوه‌باری، بسان پاداش او به حسین علیه‌السلام ارزانی داشته و کشندگان سیاهکارش را به کیفر و عذابی گرفتار خواهد ساخت، که کشنده‌ی خودکامه‌ی آن بنده‌ی پر اخلاص خویش را گرفتار ساخت. پس از آن رویداد عجیب، دیگر فرشته‌ی گران قدری در آسمان‌ها نماند، جز این که [صفحه ۳۸] به فرمان خدا بر پیامبر فرود آمد، و پس از نثار درود و سلام و عرض تسلیت آن حضرت، به خاطر شهادت جانسوز و شجاعانه‌ی فرزندش در گذر زمان، و گزارش از پاداش پر شکوه خدا بر او، تربت پاک و الهام‌بخش شهادتگاه حسین علیه‌السلام را به پیامبر نشان داد؛ و پیامبر گرامی نیز پس از آن روز، همواره می‌فرمود: بار خدایا! کسانی که فرزندم را در برابر استبداد سیاهکار تنها می‌گزارند، خوار و رسوا گردان! و کسانی که با او به پیکار بر می‌خیزند و او را می‌کشند، نابودشان ساز! و کشنده‌ی او را به هوای دل ابلسی‌اش مرسان، و نومید و سرافکنده‌اش ساز!

پس از دو بهار

دو بهار از زندگی الهام بخش آن کودک محبوب رو به پیش بود، که پیامبر آهنگ سفر کرد؛ اما در گذرگاهی در میانه راه به ناگاه بی هیچ دلیل ظاهری ایستاد، و به زمزمه‌ی این آیه‌ی شریف پرداخت که: «انا لله و انا الیه راجعون» [۱۲]. ما از خدا هستیم و به سوی او باز خواهیم گشت! و آن‌گاه باران اشک از آسمان دیدگانش فرو بارید! از آن زمزمه و آن باران اشک را از او پرسیدند، که چرا؟ فرمود: هذا جبرئیل یخبرنی عن أرض بشط الفرات یقال لها کربلاء، یقتل علیها ولدی الحسین بن فاطمه... و کانی انظر الی مصرعه و مدفنه. این فرشته‌ی وحی است که از آینده، و از سرزمینی از ساحل فرات - که «کربلا» [۱۳]. [صفحه ۳۹] نام دارد - به من گزارش می‌کند؛ و گزارش او نشانگر آن است که استبداد گران سیاهکار، نور دیده‌ام حسین علیه‌السلام، فرزند دخت سرفرازم فاطمه را به خاطر دفاع از دین و دفتر و حقوق و آزادی مردم، در آن سرزمین به خون می‌نشانند! پرسیدند، چه کسی به این شقاوت دست خواهد زد؟ فرمود: مردنمایی دور از رحمت خدا به نام «یزید»! آن‌گاه افزود: تو گویی هم اینک با چشم خود شهادتگاه الهام بخش حسین علیه‌السلام و آرامگاه پر معنویت او را می‌نگرم.

دو سخن تاریخ ساز پیامبر

۱- آری، پیامبر گرامی اندوه زده و آزرده خاطر از آن سفر باز آمد و بر فراز منبر رفت، و در حالی که دو نور دیده‌اش حسن و حسین - که درود خدا بر آنان باد - بر روی دامانش بودند، برای مردم سخن گفت، و آنان را پند و اندرز داد. هنگامی که سخنرانی او به پایان رسید، دست راست خویش را بر سر مبارک حسن علیه‌السلام و دست چپ را بر سر حسین علیه‌السلام نهاد و رو به بارگاه خدا نمود که: بار خدایا، بی گمان محمد بنده‌ی تو و پیام آورت به سوی مردم است؛ و این دو کودک نیز از پاکان و پاکیزگان خاندان من، و از برگزیدگان فرزندان و نسل من هستند که آنان را در میان جامعه و امت خویش به یادگار می‌گذارم؛ خداوند! فرشته‌ی وحی به من گزارش آورده است که این فرزندم حسین علیه‌السلام را بی یار و یاور به خاک و خون می‌نشانند؛ بار خدایا! شهادت را بر روی پر برکت‌ساز، و او را سالار و سرور شهیدان راه عدالت و آزادی قرار داده! بار خدایا، در شهادت جانسوز او بر کشندگان سیاهکارش، و نیز بر کسانی که [صفحه ۴۰] دست از یاری و همراهی او می‌کشند و او را در برابر استبداد و انحصار تنها می‌نهند، خیر و برکتی قرار مده. هنگامی که سخن پیامبر به این جا رسید، مردم از شدت اندوه و ناراحتی فریاد گریه و ناله سر دادند، و طوفانی از ضجه و ناله فضای مسجد را فرا گرفت؛ اما پیامبر رو به آنان کرد که: شگفتا! آیا بر خبر شهادت جانسوز حسین علیه‌السلام در آینده گریه سر می‌دهید و ناله می‌زنید، اما به هنگامه‌ی رویاری او با خود کامگان سیاه رو برای اصلاح جامعه و نجات دین و دفتر، او را یاری نمی‌رسانید؟ «أتبکون و لا تنصرونه؟» ۲- پیامبر از منبر فرود آمد و مسجد و مردم را غرق در اشک و ماتم رها کرد و رفت، اما چیزی نگذشته بود که با چهره‌ای برافروخته و گلگون باز آمد، و بر فراز منبر جای گرفت و در حالی که سیلاب اشک از دیدگان فرو می‌ریخت. ضمن سخنانی کوتاه چنین فرمود: «أیها الناس انی قد خلفت فیکم الثقلین: کتاب الله، و عترتی... لن یفترقا حتی یردا علی الحوض...» هان ای مردم! من از میان شما خواهم رفت، اما دو امانت پرشکوه و ارجدار در جامعه باقی می‌گذارم، که عبارتند از: کتاب پرشکوه خدا، قرآن، و دیگر خاندان و فرزندانم که عصاره‌ی جان، میوه دل و خون قلب من هستند؛ و این دو امانت شکوہبار از هم جدایی ناپذیرند تا در ساحل حوض کوثر بر من وارد گردند. مردم! به هوش باشید که من در روز رستاخیز در انتظار آمدن آن دو امانت شکوہبار خویش خواهم بود، تا گزارش کنند که شما پس از رحلت من با آن‌ها چگونه رفتار کردید. مردم! من در مورد قرآن و عترت، این دو گنجینه و امانت گرانسنگ خویش جز همان چیزی را که خدا فرمان داده است - که آن‌ها را گرامی دارید، و سبک و منس مترقی آنان را برنامه و سرمشق زندگی خویش سازید - چیزی نخواهم خواست و پرسید؛ من از شما مردم در مورد خاندان خویش همان چیزی را می‌خواهم که [صفحه ۴۱] پروردگارم فرمان داده است؛ و آن عبارت از دوست داشتن آگاهانه و عاشقانه‌ی آنان، و الهام گرفتن از آنان در پیمایش راه رشد و رستگاری است؛ [۱۴]. بنابراین اندیشمندان بنگرید که در روز رستاخیز چگونه می‌خواهید بر ساحل حوض کوثر به دیدار من بیایید؟ مباد در روز رستاخیز و در کنار حوض کوثر در شرایطی به دیدارم بیایید که به خاندانم دشمنی ورزیده و در مورد آنان به بیراهه‌های ستم و بیداد گام سپرده باشید! مردم! به هوش باشید که در روز رستاخیز از این امت، سه گروه با سه پرچم و پرچمدار نزد من خواهند آمد: ۱- نخست پرچمی سیاه‌رنگ و تاریک - که فرشتگان از دیدن آن به هراس می‌افتند - بر من وارد خواهد شد، و در برابر من خواهد ایستاد. از پرچم و پرچمدار مردمی که بر گرد آن هستند خواهم پرسید که: شما که هستید؟ آنان نام مرا فراموش می‌کنند و می‌گویند: ما یکتاپرستانی از امت عرب هستیم! به آنان می‌گویم: من احمد هستم، پیامبر عرب و عجم. آنان می‌گویند: ما از امت تو هستیم ای احمد! آری، از امت تو. به آنان می‌گویم: شما پس از رحلت من با خاندان و فرزندان من، و با کتاب پرشکوه پروردگارم چگونه رفتار نمودید؟ در پاسخ می‌گویند: واقعیت این است که با عمل نکردن به مقررات و رهنمودهای قرآن، حرمت کتاب خدا را پایمال ساختم، و درباره‌ی خاندانت نیز به سختی به این در و آن در زدیم تا آنان را از صفحه‌ی روزگار بر چینیم که نتوانستیم! در این جاست که من از آن سیاه کاران روی بر میگردانم، و آنان در فشار تشنگی، با [صفحه ۴۲] جگری سوخته و چهره‌ای قیر اندود از من دور می‌گردند. ۲- آن‌گاه پرچم و پرچمدار و مردم دیگری بر من وارد می‌گردند که پرچم آنان از پرچم نخست سیاه‌تر و

تاریک‌تر و قیر اندودتر است! از آنان می‌پرسم: شما پس از رحلت من با دو یادگار و امانت پرشکوه من، قرآن و خاندانم چگونه رفتار نمودید؟ پاسخ می‌دهند که: ما با قرآن و مقررات آن سرناسازگاری داشتیم و با آن به مخالفت برخاستیم؛ و در مورد خاندانت نیز از هیچ تلاشی برای درهم نورییدن حرمت و شکوه آنان و پراکنده ساختن شان کوتاهی نکردیم! به این پرچم و هواداران آن نیز می‌گویم: بروید و از من دور گردید که نمی‌خواهم شما را ببینم! و آنان هم با چهره‌های سیاه و جگرهای سوخته و عطش زده از من دور می‌گردند. ۳- پس از آن دو پرچم گمراهی و بیداد و هوادارانش، پرچم و پرچمدار دیگری با دوستدارانش بر من وارد می‌گردند، که چهره‌هایشان نورافشان است. از آنان می‌پرسم: شما که هستید؟ پاسخ می‌دهند: ما مردمی توحیدگرا و پروا پیشه و حق‌طلب از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم. ما مردمی هستیم که از نسل و تبار حق‌طلبان و حق‌پرستانیم، کسانی هستیم که کتاب پرشکوه خدا، قرآن را گرامی داشتیم، و آن را چون جان شیرین از خطرهای رنگارنگ پاس داشته، و حلال آن را حلال؛ و حرام آن را، حرام شمردیم. ما مردمی هستیم که خاندان پیامبرمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دوست داشتیم و با همه‌ی وجود و امکاناتی که در دسترسمان بود آنان را در راه هدف‌های بلند و آرمان‌های مترقی‌شان یاری کردیم، و همراه و همپای آنان با بداندیشان و سیاهکارانی که راه دشمنی آنان را گام می‌سپردند، پیکار می‌کردیم. در این هنگام من به آنان خوش آمد می‌گویم و اعلام می‌دارم که: شما را مژده باد که من محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستم، پیامبر شما خوبان و شایسته کرداران، آری، شما درست [صفحه ۴۳] می‌گویید؛ شما در زندگی دنیا همانسان بودید که وصف می‌کنید؛ و از پی آن آنان را از آب گوارای کوثر سیراب می‌کنم، و پس از آن که از آن آب حیات سیراب شدند شاد و شادمان به سوی بهشت پرتراوت و زیبای خدا می‌روند و در آن جا همواره ماندگار خواهند بود. [۱۵] .

آن ورق پاره‌ی شوم

پس از پیشگویی اعجاب‌انگیز پیامبر از آینده‌ی امت و رویداد جانسوز شهادت پیشوای آزادی، مردم همواره از آن رویداد سهمگین سخن می‌گفتند و ضمن خطیر و بزرگ شمردن آن، نگران و چشم به راه آمدن، و رخ گشودنش بودند. در این میان، دوران تیره و تاریک بنیانگذار سلسله‌ی خشن و بیداد پیشه‌ی اموی، معاویه [۱۶] . [صفحه ۴۴] با مرگ او در ماه رجب، به سال شصتم از هجرت به پایان رسید و فرزند مست و مغرورش یزید [۱۷] . نامه‌ای به فرماندار مدینه «ولید» نوشت، و پس از گزارش هلاکت پدرش، به او فرمان داد که از مردم آن سامان، به ویژه از حسین علیه‌السلام برای او - به عنوان رهبر و پیشوای مسلمانان - بیعت گیرد. در آن نامه به او دستور داد که: اگر آن حضرت از بیعت سرباز زد، بی‌درنگ گردنش را بزن و سر او را به سوی من گسیل دار! «ان ابي لعیک فاضرب عنقه و ابعث الی برأسه».

رایزنی با شیطان کهنه کار استبداد

فرماندار یزید - شیطان کهنه کار استبداد - مروان را فرا خواند، و با او در این مورد به رایزنی و مشورت نشست. [صفحه ۴۵] هنگامی که او نامه‌ی یزید را در مورد بیعت گرفتن از حسین علیه‌السلام به هر بهایی - گرچه با ریختن خون پاک او - خواند و از او نظر خواست، مروان گفت: به باور من او با یزید بیعت نخواهد کرد، و به او رأی نخواهد داد، و در این صورت اگر من در جایگاه و موقعیت تو باشم، گردنش را می‌زنم و فرمان امیر را اجرا می‌کنم! «ولید» از شقاوت او تکان خورد و گفت: ای کاش من هرگز نبودم و چنین دستور و پیشهادی را نمی‌دیدم و نمی‌شنیدم. «لیتنی لم اک شیئا مذکورا».

مخالفت با نهان کاری و تصمیم بدون حضور مردم

پس از این نشست، فرماندار مدینه پیکمی به سوی پیشوای آزادی فرستاد و آن حضرت را برای گفت و شنود به فرمانداری دعوت کرد، و حسین علیه‌السلام به همراه سی تن از خاندان و یارانش وارد شد. ولید پس از بیان خبر هلاکت معاویه، از آن حضرت تقاضا کرد که با یزید به عنوان رهبر امت بیعت نماید، امام حسین علیه‌السلام در پاسخ درخواست او فرمود: «ایها الامیر، ان البیعة لا تکون سرا، ولکن اذا دعوت الناس غدا فادعنا معهم». هان ای امیر! به کف گرفتن قدرت ملی و امکانات جامعه با نهنکاری و بدون مردم نشاید، از این رو بیعت و بیعت خواستن - آن هم از انسانی همانند من - باید شفاف و روشن و در حضور مردم انجام پذیرد، نه با سیاست نهن کاری و در پشت درهای بسته؛ بر این باور هنگامی که فردا مردم را برای بیعت فرا خواندی، مرا نیز به همراه آنان برای این کار دعوت نما تا من هم دیدگاه خویش را در حضور همگان اعلام دارم. مروان که در آن نشست حضور داشت، رو به فرماندار نمود که: هان ای امیر! سخن او را نپذیر، و اگر هم اینک دست بیعت نمی‌دهد گردنش را بزنی! حسین علیه‌السلام از آتش افروزی مروان خشمگین شد و رو به او کرد که: «یا بن الزرقاء! أنت تامر بضرب عنقی؟ کذبت و الله و ائمت». [صفحه ۴۶] وای بر تو از فرزند زن کبود چشم! آیا تو دستور می‌دهی که گردن مرا بزنی؟ به خدای سوگند که دروغ می‌بافی، و با این حکم ظالمانه و شرربارت، درون خود را می‌نمایی و خود را رسوا می‌سازی. [۱۸].

فساد ستیزی نهضت حسین

آن گاه پیشوای آزادی رو به فرماندار مدینه کرد، و با شهادت و صداقتی وصف ناپذیر به روشنگری پرداخت و فرمود: «ایها الامیر! انا أهل بیت النبوة، و معدن الرسالة، و مختلف الملائكة، و بنا فتح الله، و بنا ختم الله، و یزید رجل فاسق، شارب الخمر، قاتل النفس المحرمة، معطن بالفسق لیس له هذه المنزلة، و مثلی لا یبایع بمثله...» هان ای ولید! تو نیک می‌دانی که ما خاندان پیامبر و گنجینه‌ی رسالت هستیم؛ خانه‌ی [صفحه ۴۷] ما محل آمد و شد فرشتگان و جایگاه فرود رحمت خداست. خدا اسلام را به وسیله‌ی خاندان ما آغاز کرد و سرانجام نیز به وسیله‌ی خاندان ما آن را بر همه‌ی مرامها و مسلک‌ها پیروزی بخشیده و جهان گستر خواهد ساخت. اما یزید - که تو از من می‌خواهی به او دست بیعت دهم - خود می‌دانی که عنصری است گناه پیشه، میگسار، خونریز، که بی هیچ پروایی به جنایت و بیداد دست می‌زند و مرز مقررات خدا را می‌شکند و خود را به فسق و فجور آلوده می‌سازد؛ از این رو فردی چون من با این ریشه و تبار پرافتخار و خاندان درخشان و سبک و منش عادلانه و بشر دوستانه، با عنصر خودکامه و تبهکاری چون یزید دست بیعت نخواهد داد؛ و بر این باور شکیبایی پیش ساز تا فردا در این مورد بیندیشیدم، و نیک بنگریم که کدامین طرف به پیشوایی دین و دفتر و مدیریت جامعه و امت زیننده است. آن حضرت پس از این روشنگری خیرخواهانه و شجاعانه - که بیانگر نقد رژیم سیاهکار اموی و شیوه‌های بیدادگرانه‌ی آن، و بیان شجاعانه موضع خویش بود - از تالار فرمانداری بیرون آمد. پس از بیرون آمدن حسین علیه‌السلام، مروان رو به ولید کرد که: دوست من! با دیدگاه من به مخالفت برخاستی و گردن او را نزدی، اما بدان که دیگر به آسانی به او دست نخواهی یات. ولید گفت: وای بر تو! تو با این دستور بر این اندیشه‌ای که دین و دنیای مرا نابود سازی، اما به خدای سوگند من دوست نمی‌دارم که فرمانروایی همه‌ی دنیا را به من دهند و در برابر آن دستم به خون حسین علیه‌السلام آغشته گردد؛ به خدای سوگند من بر این باورم که اگر کسی با ریختن خون او، خدای را دیدار نماید، میزان کارهای شایسته‌اش در روز رستاخیز بسیار سبک و گناهانش سهمگین خواهد بود. خدا چنین کسی را از پلیدی گناه پاک نمی‌سازد، و برایش عذابی دردناکیز و دردناک [صفحه ۴۸] خواهد بود. [۱۹].

استبداد ستیزی نهضت حسین

آن شب به پایان رسید و بامداد آن شب بود که حسین علیه‌السلام برای آگاهی از روند رخدادها از خانه بیرون آمد، بر سر راه

خویش مروان را دید. او به آن حضرت گفت: هان ای حسین! من در اندیشه‌ی خیرخواهی هستم، بنابراین سخن مرا بشنو تا در امان بمانی و رستگار گردی! فرمود: خیرخواهی‌ات چیست؟ بگو تا بشنوم. [صفحه ۴۹] او گفت: من خیر و صلاح تو را در این می‌نگرم که با امیر امت - یزید - بیعت نمایی؛ چرا که این کار برای دین و دنیای تو بهتر خواهد بود. پیشوای آزادی در پاسخ او، به ترسیم بعد دیگری از مخالفت منطقی و مبارزه‌ی مسالمت آمیز و عادلانه‌ی خویش با قدرت فاسد و استبداد پیشه‌ی اموی پرداخت و فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون، و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید، و لقد سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: الخلفه محرمه علی آل ابي سفیان». آن گاه که عنصر آلوده‌ای بسیان یزید زمام امور جامعه را به کف گیرد و جامعه‌ی اسلامی به زمامداری چون او گرفتار آید، باید فاتحه‌ی اسلام را خواند. سپس افزود: نم از نیای گرانقدرم پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: هان ای مردم! به هوش باشید که زمامداری جامعه‌ی اسلامی بر خاندان ننگین ابوسفیان حرام است... سخن میان حسین علیه‌السلام و سیاست باز کهنه کار استبداد به طول انجامید و سرانجام مروان از استبداد ستیزی و آزادی خواهی آن حضرت سخت در خشم شد، و از او جدا گردید و رفت.

هجرت هدفدار و تاریخ ساز

آن چه پس از پژوهش‌های بسیار در مورد رویداد تاریخ ساز عاشورا، و دیگاه و عملکرد امام حسین علیه‌السلام بر نویسنده‌ی این کتاب (سید بن طاووس) روشن شد، این نکته‌ی ظریف و دقیق است که آن حضرت از سرانجام کار بزرگ خویش آگاه بود، و رسالت تاریخی او همان بود که خیرخواهانه و روشنگرانه راه دفاع از دین و دفتر و حقوق و آزادی مردم را در برابر استبداد خشن و سیاهکار روزگارش در پیش گرفت؛ و با قوت قلب و ایمان استوار و اراده‌ی تزلزل ناپذیر در آن راه گام سپرد. این دیدگاه را دلایل بسیاری از آن جمله روایات رسیده - که شمار آن‌ها بسیار است - تأیید می‌کند؛ برای نمونه: [صفحه ۵۰] ۱- گروهی از محدثان و روایت گران - که من نام آنان را در کتاب خود (غیاث سلطان الوری) آوردم - به من گزارش کردند، که مرحوم «صدوق» در کتاب «امالی» از شاگردان امام صادق علیه‌السلام، و آنان از آن حضرت و پدران گرانقدرش آورده‌اند که: در واپسین روزهای زندگی ظاهری حضرت مجتبی، روزی برادرش حسین - که درود خدا بر آنان باد - بر کنار بستر او نشست، و با دیدن چهره‌ی برادر، نشانه‌های جدایی را خواند، و اشک از دیدگان فرو بارید. امام حسن علیه‌السلام دلیل گریه‌ی او را پرسید؟ ما بیکیک؟ فرمود: گریه‌ام به خاطر رویدادهایی است که برای شما پیش آورده‌اند. «ابکی لما یصنع بک». امام مجتبی علیه‌السلام فرمود: آن چه بر من وارد می‌گردد، بر اثر سم خیانتی است که آن را به من می‌خورانند، و با آن جهان را بدرود می‌گویم؛ اما هیچ روزی بسان روز شهادت جانسوز تو نیست؛ چرا که آن روز سی هزار نفر از سپاه مسخ شده‌ی استبداد در حالی که نام خدا بر لب دارند، و ادعای اسلام و ایمان و پیروی از نیای گرانقدرمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می‌کنند، بر ریختن خون پاک تو، و به خاک و خون نشانیدن یاران فداکارت، و برای پایمال ساختن حرمت و حقوق و امنیت تو و خاندانت، و به بند اسارت کشیدن فرزندان خردسال و زنان و دختران تو، و تاراج خیمه‌هایت همدست و همدستان می‌گردند! در آن شرایط است که خدای دادگر لعنت و نفرین همواره و پاینده‌اش را بر استبداد گران اموی فرو می‌فرستد، و آسمان بر زمینیان خون و خاکستر می‌باراند، و هر پدیده‌ای از پدیده‌های هستی حتی حیوانات وحشی در جنگل‌ها و ماهیان دریاها و اقیانوس‌ها در سوگ سهمگین ت به گریه می‌افتند. «و لکن لا یوم کیومک یا ابا عبدالله، یزدلف الیک ثلاثون الف رجل یدعون انهم من امه جدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یتحلون الاسلام، فیجتمعون علی قتلک و سفک دمک و انتهاک حرمتک، و سبی ذاریک و نسائک و انتهاک ثقلک، فعندها یحل الله بنی امیه اللعنه و تمطر السماء دما و رمادا، و ینیکی علیک کلی شیء حتی الوحوش و الحتان فی البحار». [صفحه ۵۱] ۲- گروهی از محدثان و روایت گرانی که از پاره‌ای از آنان سخن رفت، با سند خویش از «عمر نسابه» [۲۰]، و او با سند خود از نیای بزرگوارش جناب «محمد»،

فرزند «عمر» - که نواده‌ی امیر مؤمنان علیه‌السلام است - آورده است که: خودم از پدر ارجمندم «عمر» فرزند رشید امیرمؤمنان علیه‌السلام شنیدم که به دایی‌های من (فرزندان عقیل) می‌فرمود: هنگامی که برادر گرانقدرم حسین علیه‌السلام در مدینه از بیعت با یزید به عنوان رهبر امت سرباز زد و دلیرانه در برابر ستم و استبداد و تهدید و ارباب رژیم خشونت کیش اموی قامت بر افراشت، من به حضورش شرفیاب شدم و گفتم: فدایت گردم ای حسین عزیز! برادرت امام حسن علیه‌السلام از پدر گرانقدرش علی علیه‌السلام روایتی را برایم آورد که... هنگامی که سخن به این جا رسید، دیگر گریه‌انام نداد و فریادم به آسمان برخاست. در این هنگام برادرم حسین علیه‌السلام مرا مورد لطف قرار داد و به سینه چسبانید و فرمود: آیا برادرم حسن علیه‌السلام از شهادت من خبر داد و گفت در این مبارزه کشته خواهم شد؟ گفتم: خدا چنین روزی را نخواهد، ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! آن گاه فرمود: به حرمت پدرم سوگندت باد که: آیا او از شهادت من خبر نداد؟ پاسخ دادم: چرا، او از شهادت شما خبر داد. ای کاش می‌شد، با این گروه بیداد پیشه و خشونت کیش بیعت می‌کردی و در برابر آن قامت به مخالفت بر نمی‌افراشتی! در پاسخ من فرمود: پدر گرانقدرم علی علیه‌السلام از پیامبر خدا آورده است که: ما هر دو تن در راه حق و عدالت کشته خواهیم شد.. شهادت گاه و تربت من نزدیک آرامگاه پدرم خواهد بود. [۲۱]. [صفحه ۵۲] سپس افزود: آیا فکر می‌کنی آن چه را تو از آن آگاهی من از آن بی‌خبرم؟ نه، این گونه نیست، بلکه من از فرجام پرشکوه کار خویش آگاهم، اما به خدای سوگند که هرگز تن به ذلت و خواری نخواهم داد و با خود کامگی و استبداد سیاه در پایمال ساختن حقوق و آزادی مردم و شکستن مقررات خدا کنار نخواهم آمد. بی‌گمان امام ارجمندم فاطمه علیه‌السلام در روز رستاخیز با پدرش دیدار می‌کند، و از بیدادی که از سوی ستمکاران امت، بر فرزندانش روا داشته شده است، به آن حضرت شکایت خواهد کرد، و آن گاه هیچ‌یک از کسانی که به فرزندان فاطمه علیه‌السلام ستم کرده‌اند، روی بهشت پرطراوت و زیبای خدا را نخواهند دید. «و الله لا اعطى الدنيا من نفسى أبدا، و لتلقين فاطمة اباهما شاكیة ما لقيت ذريتها من امته، و لا يدخل الجنة احد ذرها مفی ذريتها».

کج فهمی، درباره‌ی روح پیام و هدف عاشورا

چنین به نظر می‌رسد که پاره‌ای از کج‌اندیشان که از حقیقت استبداد ستیزی و عدالت‌خواهی عاشورا بی‌خبرند، فدکاری و شهادت دلیرانه‌ی حسین علیه‌السلام را سعادت و نیک بختی ناب و خالص و پرستش خالصانه‌ی خدا نمی‌پندارند، و فکر می‌کنند که خدای فرزانه جهاد و ستم ستیزی و عدالت‌خواهی و شهادت در آن راه را عبادت نشمرده و نمی‌توان با به خطر افکندن جان، خدای فرزانه را عبادت نمود! آیا صاحب چنین اندیشه‌ی کوتاهی سخن کتاب راستگوی خدا - قرآن - را نشنیده است که گروهی از مردم فرمان یافتند که تا با کشته شدن، خدا را پرستش کنند؟ قرآن در این مورد می‌فرماید: «... فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم» [۲۲]. [صفحه ۵۳] اینک روی توبه به بارگاه آفریننده‌ی خود بیاورید، و خطا کاران خودتان را به قتل برسانید، که این کار نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است... شاید صاحب چنین پنداری این آیه‌ی شریفه را - که می‌فرماید: «ولا تفلوا بایدیکم الی التهکلة» [۲۳] و خود را با دست خویشتن به هلاکت می‌فکنید... - چنین تفسیر می‌کند که: خود را به کشتن ندهید؛ در صورتی که کشته شدن در راه حق و عدالت و در پیکار با ستم و تجاوز، نه تنها خودکشی و هلاکت نیست، که از پرفرازترین جلوه‌ها و مراحل سعادت و نیک بختی، و حیات واقعی و معنوی است. نویسنده‌ی کتاب «مقتل» از سالار ما حضرت صادق علیه‌السلام در تفسیر این آیه، روایتی آورده است که در خور بسی خردورزی و اندیشه است. در آن روایت از «اسلم» آورده‌اند که: ما در پیکار نهایند یا پیکار دیگری - به همراه یاران، در برابر سپاه دشمن صف زدیم. آنان نیروهای خود را در دو صف سازمان دادند، و شمار آنان به اندازه‌ای بود که من تا آن روز در هیچ پیکاری صف‌هایی به عرض و طول صف‌های آنان ندیده بودم. افزون بر این نابرابری در شمار جنگاوران، سپاه روم پشت بر دیوار قلعه‌ی شهر خود داشت و استوار می‌نمود، که در آن

شرایط یکی از یاران ما خود را به قلب سپاه دشمن زد و پیکار را آغاز نمود. برخی از یاران گفتند: «لا اله الا الله، القی نفسہ الی التهلکة». ای داد! این بندهی خدا خود را به خاک هلاکت افکند! اما در برابر این پندار، «ابو ایوب انصاری» گفت: دوستان! به راستی آیا شما این آیه را در مورد مردی تأویل می‌نمایید که برای مبارزه با ستم و دفاع از حق، در اندیشه‌ی فداکاری و شهادت است؟ نه، این گونه نیست، بلکه این آیه در مورد پندار ما مردم مدینه فرود آمد؛ چرا که ما پس از ایمان به پیامبر، یکسره به یاری او و پیشرفت دعوت اصلاحی و انسانی‌اش [صفحه ۵۴] پرداخته و دست از دارایی و خاندان خویش برداشتیم، و با وانهادن اصلاح امور اقتصادی و کشاوری و باغداری و تجارت، کارها را دستخوش فروپاشی و بی‌نظمی ساختیم؛ آن گاه به جای یک برنامه‌ریزی درست تصمیم گرفتیم تا از یاری پیامبر دست شسته و یکسره به اقتصاد و تجارت و دنیا پردازیم و به باور خود جبران اشتباه کنیم؛ در این جا بود که این آیه فرود آمد که: «و لا تلقوا بیدیکم الی التهلکة» [۲۴]. و در راه خدا انفاق کنید، و خود را با دست خویش به هلاکت می‌فکنید... و بدین وسیله قرآن ما را از افراط و تفریط در کارها هشدار داد، و به راه درست و منطقی و معتدل رهنمون گردید. با این بیان آیه‌ی شریفه بیانگر این پیام است که: هان ای مردم! اگر پیامبر و هدف‌های بلند او را واگذارید، و در خانه‌های خویش بمانید، در آن صورت خود را به خطر نابودی افکنده‌اید؛ این آیه در حقیقت اندیشه‌ی کوتاه و تصمیم نادرست ما را نفی می‌کرد که می‌خواستیم یکسره به تجارت و اقتصاد پردازیم و از تلاش و جهاد عدالتخواهانه و هدف‌های پیامبر دست کشیم. با این بیان خواندن آیه در مورد شیرمردی که خود را بر قلب دریای لشکر زد تا همگان را به جهاد و دفاع بر انگیزد، و با امید به پاداش پرشکوه خدا برای مجاهدان حق طلب و پر اخلاص راه رستگاری و ماندگاری همواره جوید، کاری نادرست و برداشتی ناروا بود. گفتنی است که ما در سرآغاز کتاب، خاطر نشان ساختیم که دوستان خدا و شیفتگان بارگاه او زندگی را در جهاد و تلاش سازنده و آزادی‌بخش و خالصانه می‌نگرند و با شور و عشق وصف ناپذیری به اصلاح و رستگاری جامعه می‌اندیشند و از موانع نمی‌هراسند؛ در این مورد باز هم برای روشن شدن حقیقت سخن [صفحه ۵۵] خواهیم داشت. [۲۵].

به سوی خانه‌ی خدا

روایتگران و محدثانی که موضوع دیدار حسین علیه‌السلام با فرماندار مدینه و گفت و گوی آن حضرت با مروان را آورده‌اند، بر آنند که آن بزرگوار بامداد همان شب، که تاریخ، ۲۷ رجب از سال شصتم از هجرت را نشان می‌داد- با گروهی از خاندان خویش از حرم پیامبر خدا به سوی خانه‌ی خدا حرکت کرد، و روز سوم شعبان همان سال وارد مکه شد، و باقی مانده‌ی ماه شعبان و ماه رمضان، شوال، و ذی قعدة، تا هشت روز از ذی حجه را که به ۱۲۵ روز می‌رسید در آنجا به جهاد و تلاش و نیایش و عبادت و روشنگری و مبارزه‌ی با دیو استبداد و فریب اموی گذارند.

دیدارها و دیدگاهها

آن حضرت در مدت اقامت خویش در مکه دیدارهای بسیاری با مردم به جان آمده و با چهره‌ها و شخصیت‌های مبارز و مخالف استبداد داشت. روزی عبدالله بن عباس [۲۶] و عبدالله بن زبیر [۲۷] به دیدار حسین علیه‌السلام آمدند، و از او [صفحه ۵۶] خواستند که از هجرت به سوی کوفه و سرزمین عراق خودداری ورزد و در کنار خانه‌ی خدا بماند؛ [چرا که جسته و گریخته شنیده بودند که مردم عراق از آن حضرت دعوت نموده و دادخواهی کرده‌اند، و او نیز بر این اندیشه است که برای ارشاد و نجات مردم از اسارت و گرفتاری به آن جا سفر کند]. حسین علیه‌السلام در برابر پیشنهاد آنان فرمود: «ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد امرنی بأمر و انا ماض فیه». پیامبر خدا این دستور را به من داده است و من آن را انجام خواهم داد. و عبدالله بن عباس در حالی که از روی خیرخواهی و دلسوزی و احساس خطر به جان آن حضرت، فریاد واحسیناه! سر داده بود، از نزد آن بزرگوار بیرون آمد.

مبارزه با بلای فساد و استبداد

پس از آن دو تن، عبدالله بن عمر به حضور حسین علیه‌السلام شرفیاب گردید، و از آن حضرت خواست تا در صورت امکان با سرکردگان استبداد و انحصاری حاکم، به گونه‌ای کنار آید و صلح و آشتی کند، و بدین وسیله او را از مبارزه و درگیری بر حذر داشت؛ اما حسین علیه‌السلام در پاسخ او فرمود: «یا ابا عبد الرحمن! اما علمت ان من هوان الدنيا على الله تعالى ان رأس يحيى بن زكريا اهدى إلى بغى من بغايا بنى اسرائيل؟! أما تعلم ان بنى اسرائيل كانوا يقتلون ما بين طلوع الفجر الى طلوع الشمس سبعين نبيا، ثم يجلسون فى أسواقهم يبيعون ويشترون كأن لم يصنعوا شيئا؟ فلم يجعل الله عليهم، بل أخذهم اخذ عزيز ذى انتقام، اتق الله يا أبا عبد الرحمن! ولا تدع نصرتي.» [صفحه ۵۷] ها ای بنده خدا! آیا ندانسته‌ای که از خواری و بی‌مقداری دنیا در پیشگاه خدا است که سر بریده‌ی «یحیی» [۲۸] فرزند گرانقدر «زکریا» را به خاطر ستم ستیزی و مبارزه با فساد و استبداد به دربار زشت کرداری از پلیدان بنی اسرائیل به ارمغان بردند؟ آیا ندانسته‌ای که بنی اسرائیل از فاصله‌ی میان سپیده‌ی فجر تا طلوع خورشید، ده‌ها پیام آور خدا را به خون می‌نشانند و پس از جنایات سهمگین ده‌های خود را می‌گشودند و به خرید و فروش می‌پرداختند؛ چنان که گویی دست به جنایت و بیدادی نزده‌اند؟ و با این وصف خدا در کیفر آنان شتاب نورزید، بلکه مهلت هم داد تا شاید به خود آیند و جبران تباهی‌ها کنند؛ اما هنگامی که به خود نیامدند و در اصلاح ناپذیری پافشاری کردند، با شدت و قدرت، گریبان آنان را گرفت و به عذابی سخت گرفتارشان ساخت! هان ای بنده‌ی خدا! اینک که چنین است پروای خدا را پیشه ساز و از خشم او ترس و دست از یاری و همراهی ما در مبارزه‌ی مسالمت آمیز با بلای انحصار و تاریک اندیشی - برای نجات دین و مردم - بردار. [صفحه ۵۸]

نشست مردم کوفه و روشنگری یکی از مخالفان استبداد

موج روشنگری و آزادی خواهی حسین علیه‌السلام از کنار خانه‌ی خدا به کوفه و عراق نیز رسید و مردم آن سامان آگاهی یافتند که آن حضرت از بیعت با رهبری استبداد اموی سرباز زده و از مدینه به مکه آمده است. مخالفان استبداد در کوفه، در خانه‌ی «سلیمان خزاعی» [۲۹] گرد آمدند، و پس از کامل گردیدن جمعیت و اعلام رسمیت مجلس، میزبان شجاع و اصلاح طلب به پا خاست و سخنرانی کرد، و در فراز پایانی سخن روشنگرانه و اصلاح طلبانه‌ی خویش چنین گفت: هان ای دوستان و پیروان خاندان پیامبر! شما می‌دانید که معاویه مرد و به سوی پروردگارش شتافت تا به کیفر بیدادش برسد، و اینک فرزندش یزید به جای او قرار گرفته و [مردم را که صاحبان اصلی قدرت ملی و امکانات عمومی هستند، زیر فشار وحشت و ترور گرفته است تا به او دست بیعت دهند و رهبریش را خواه ناخواه بپذیرند] و این پیشوای آزادی و عدالت حسین علیه‌السلام است که از بیعت با او سرباز زده، و از فشار و استبداد و دژخیمان آن که برای خاندان ابوسفیان حاضرند به هر شقاوت و بیدادی دست یازند، نگران و گریزان به مکه آمده است. شما ای مردم! شیعه‌ی حسین علیه‌السلام هستید، و پیش از او، رهرو راه پدرش علی علیه‌السلام او اینک برای مبارزه با بلای استبداد و انحصار و دفاع از دین و دفتر و آزادی و حقوق مردم به یاری شما نیاز دارد؛ اگر می‌دانید که او را در هدف‌های بلندش یاری می‌رسانید و با دشمنان چموش و خیره سر او مبارزه می‌کنید، آمادگی خویش را با نگارش نامه و گسیل پیک از سوی خود به آگاهی آن حضرت برسانید؛ اما اگر بر خود [صفحه ۵۹] اطمینان ندارید، و از سستی و ولنگاری می‌ترسید، آن بزرگ پرچمدار عدالت و آزادی را با شعارها و آمارهای میان تهی نفریبید.

پیام دعوت و دادخواهی

پس از پایان سخن روشنگرانه و خیرخواهانه‌ی «سلیمان»، مردم بر یاری حسین علیه‌السلام همدست و همدستان شدند، و این نامه را

به آن حضرت نوشتند: به نام خداوند بخشاینده‌ی بخشایشگر این نامه‌ای است به سوی حسین فرزند گرامی امیرمؤمنان - که درود خدا بر آنان باد - از سوی «سلیمان بن صرد»، «مسیب بن نجبه» [۳۰] «رفاعه بن شداد»، [۳۱] «حبيب بن مظاهر»، «عبدالله بن وائل» [۳۲] و انبوهی از شیعیان و رهروان راه خاندان رسالت و ایمان آوردگان به قرآن و عترت، سلام و درود خدا بر تو باد. اما پس از سلام، ستایش از آن خدایی است که دشمن تاریک اندیش تو، پیش از آن دشمن پدرت را در هم شکست و نابود ساخت. او عنصر نیرنگباز و بدسگال و استبداد پیشه و کینه توز و خشونت کیشی بود که قدرت ملی و رهبری جامعه را زورمدارانه به انحصار خویش گرفته و ربوده بود و ثروت‌ها و امکانات عمومی را به تاراج برده، و با قهر و غلبه و بدون رضایت و [صفحه ۶۰] خواست مردم بر آنان حکومت می‌کرد. او شایسته کرداران و آزادی خواهان و خوبان جامعه را قتل عام کرد، و بدان و تبه‌کاران و نالایقان را باقی نهاد و مقام داد؛ و دارایی ملی را به جیب سرکشان و ظالمان حمایتگر رژیم استبدادی‌اش سرازیر کرد؛ به همین دلیل او از رحمت و مهر خدا دور باد، همان سان که ثمودیان از رحمت او دور گردیدند. هان ای حسین عزیز! اینک ما در شرایطی هستیم که جز تو یار و پیشوایی را به رسمیت نمی‌شناسیم، از این رو بر ما منت گزار و با پذیرش دعوت ما، به سوی این سرزمین بیا؛ امید که خدا به برکت وجود تو، جامعه و مردم ما را بر اساس حق و عدالت گرد آورد. فرماندار کوفه، نعمان [۳۳]، در کاخ فرمانداری به سر می‌برد، اما مردم ما نه در نماز جمعه و جماعت او شرکت می‌جویند، و نه به همراه او به نماز عید می‌روند؛ و اگر خبر خوش حرکت کاروان شما به سوی کوفه به ما برسد، ما حاکم اموی مسلک را از شهر و دیار خویش بیرون می‌کنیم، تا به سوی اربابان خویش در شام برود. درود و سلام و مهر و برکات خدا بر تو ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر و بر پدر گرانقدرت باد. [صفحه ۶۱] و آن گاه نامه را به سوی آن حضرت فرستادند.

نامه‌های بی‌شمار دعوت

دو روز پس از گسیل نامه‌ی دعوت به سوی پیشوای آزادی، گروهی از برگزیدگان خود را - با یکصد و پنجاه نامه از مردم کوفه، که هر کدام به وسیله‌ی یک و یا چند تن امضا شده بود - به حضور آن حضرت فرستادند. نویسندگان نامه‌ها در همه‌ی آن‌ها پس از درود و سلام، از آن حضرت تقاضا نموده بودند که دعوت مردم را بپذیرد، و به سوی کوفه حرکت کند. بیک‌ها به مکه رسیدند و به حضور حسین علیه‌السلام شرفیاب شدند و نامه‌ها را تقدیم داشتند؛ اما آن بزرگوار به هیچ یک از نامه‌ها پاسخ نداد و دعوت‌های پیاپی فردی و گروهی و عمومی را نپذیرفت، تا کار به جایی رسید که در یک روز فراتر از ششصد نامه‌ی دعوت به آن حضرت رسید؛ و به تدریج شمار نامه‌ها را مرز دوازده هزار نامه هم گذشت.

آخرین نامه

مردم کوفه پس از انبوه نامه‌ها به سوی حسین علیه‌السلام و دعوت از آن حضرت، سرانجام آخرین نامه‌ی خویش را به وسیله دو تن، به نامه‌های «هانی بن هانی» [۳۴] و «سعید بن عبدالله» [۳۵] به مکه فرستادند که این گونه بود: به نام خداوند بخشاینده‌ی بخشایشگر نامه‌ای است به سوی حسین علیه‌السلام فرزند گرانمایه‌ی امیرمؤمنان، از سوی شیعیان او [صفحه ۶۲] و پدر گرانمایه‌اش. پس از سلام، واقعیت این است که مردم ما در انتظار آمدن شما هستیم، و رأی و دیدگاهی جز رأی و دیدگاه شما را نخواهند پذیرفت. هان ای پسر پیامبر! در آمدن به سوی سرزمین ما شتاب کنید، و درنگ روا مدارید که بوستان‌ها سرسبز است، و میوه‌های درختان رسیده، و گل‌ها و گیاهان، همه جا پرطروات و پر برگ و بارند؛ اگر به این سرزمین بیاید لشکری آراسته و آماده برای پیشواز شما آماده‌اند. درود و مهر و برکات خدا بر شما و پدرتان امیرمؤمنان باد. حسین علیه‌السلام پس از خواندن این نامه، از نامه رسانان پرسید: به من گزارش دهید که چه کسانی در نگارش این نامه همفکری و همکاری کردند و آن را به وسیله‌ی شما به

سوی من فرستادند؟ آن دو نامه‌رسان گفتند: هان ای پسر پیامبر! چهره‌های سرشناس و نامدار کوفه، نظیر: شبث ربیع [۳۶]، حجار بن ابجر، یزید بن حارث، یزید بن رویم، عروه بن قیس، عمرو بن حجاج، و محمد بن عمیر در این کار همکاری و همفکری داشتند. این جا بود که پیشوای آزادی برخاست و به سوی خانه خدا شتافت و دو رکعت نماز میان حجر الأسود و مقام ابراهیم خواند، آن گاه به راز و نیاز ادامه داد، و از بارگاه خدا خیر و رستگاری خواست، و رفت تا در مورد پاسخ نامه‌ها و پیام‌ها تصمیم بگیرد. [صفحه ۶۳]

سفیر آزادی و پروا

حسین علیه‌السلام پس از نماز و نیایش جناب «مسلم علیه‌السلام» [۳۷] را خواست و روند جامعه و رویدادها را با او در میان نهاد. آن گاه پاسخ نامه‌ها و پیام‌های بی شمار مردم کوفه را نوشت، و پذیریش دعوت آنان را به آگاهی‌شان رساند. فرازی از مفهوم آن نامه‌ی مبارک این گونه بود: اینک فرزند ارجمند عمویم (مسلم بن عقیل) را به سوی شما می‌فرستم، تا از [صفحه ۶۴] نزدیک شرایط جامعه و شهر شما را ارزیابی کند، و مرا از دیدگاه و تصمیم بجا و نیکوی شما آگاه سازد.

بیعت خود جوش و همگانی مردم با سفیر آزادی

سفیر حسین علیه‌السلام، آن حضرت و خاندانش را بدرود گفت، و رهسپار کوفه گردید. پس از پیمایش راه و ورود به کوفه، در محفل دوستداران خاندان پیامبر حضور یافت و نامه‌ی پیشوای آزادی را برای مردم مشتاق خواند، و آنان با شنیدن پذیرفته شدن دعوتشان از سوی آن حضرت، بسیار شاد و شادمان شدند، و دریافتند که او به زودی خواهد آمد. آنان نخست سفیر آزادی را در خانه «مختار» بردند، و سرای او به مرکز آمد و شد دوستداران خاندان پیامبر تبدیل شد. مردم گروه گروه به دیدار «مسلم» می‌شتافتند و او نیز در اجتماع آنان نامه‌ی حسین علیه‌السلام می‌خواند و آنان یکپارچه اشک شوق می‌ریختند! [۳۸] کار شور و ارادت مردم به جان آمده بالا گرفت، تا آن جایی که هیجده [صفحه ۶۵] هزار نفر با مسلم به عنوان سفیر و نماینده‌ی پیشوای آزادی است دست بیعت و همراهی دادند.

تلاش تخریبی هواداران استبداد

با گسترش موج آزادی خواهی در میان اقشار گوناگون جامعه، هواداران استبداد و انحصار نیز به تلاش تخریبی خود افزودند، و در این راستا سه تن از سرکردگان آنان به نام‌های: عبدالله باهلی، عماره بن ولید، و عمر بن سعد نامه‌ای برای یزید تنظیم کردند، و در آن نامه، آمدن سفیر آزادی به دعوت مردم، و بیعت مردم کوفه با او را به یزید گزارش کردند و از او خواستند تا «نعمان بن بشیر» را از فرمانداری کوفه بر کنار نماید، و دیگری را به جای او گسیل دارد. با رسیدن نامه‌ی آنان، یزید نامه‌ای به عبیدالله بن زیاد نوشت و به او - که در آن زمان فرماندار بصره بود - فرمان داد تا با حفظ سمت، فرمانداری کوفه را نیز به کف گیرد. آن گاه ضمن آگاه ساختن او از جنبش اصلاح طلبانه و استبدادستیز مردم کوفه، [صفحه ۶۶] دعوت آنان از حسین علیه‌السلام، آمدن سفیر آن حضرت به کوفه، و بیعت همگانی مردم با او به عنوان سفیر و نماینده‌ی پیشوای آزادی، به او دستور داد تا با شدت عمل و خشونت و بیداد، کار را بر مردم حق طلب سخت گیرد و مسلم را دستگیر سازد و اعدام کند! «عبید» پس از خواندن آن نامه، آماده شرارت و شقاوت و سرکوبی دیگر گردید، و رفت تا خویش را برای حرکت به سوی کوفه آماده سازد.

اما خبرهای بصره

در همان روزها نامه‌ای جان بخش از حسین علیه‌السلام به مردم بصره رسید؛ و به برکت آن، نسیم آزادی خواهی و ستم ستیزی در

آن جا نیز وزیدن گرفت. روی سخن در این نامه به بزرگان بصره بود و به وسیله‌ی سلیمان [۳۹]، یکی از کارپردازان آن حضرت به دست آنان رسید. این نامه مردم را به یاری حق و عدالت در برابر ستم و استبداد و گسستن از ظالمان و همگامی و همراهی با پیشوای آزادی فرا می‌خواند. از چهره‌هایی که روی سخن آن حضرت در نامه به آنان بود، «یزید بن مسعود نهشلی» و «منذر بن جارود عبدی» بودند. «نهشلی» پس از آگاهی از پیام حسین علیه‌السلام سه گروه بنی تمیم، بنی حنظله و بنی سعد را گرد آورد، و پس از حضور یافتن آنان، رو به جمعیت کرد که: «هان ای مردم! موقعیت من و ریشه تبارم را در میان خود چگونه می‌نگرید؟ آنان پاسخ دادند: به! به! به خدای سوگند که تو را بسان ستون فقرات جامعه و مردم خود می‌نگریم. و سر آمد و نشان افتخارات خویش می‌دانیم. تو در مرکز شرافت و کرامت جای گرفته، و در بزرگی و بزرگواری بر ما پیشی جسته؛ و در فراز [صفحه ۶۷] نشیب‌های روزگار سرمایه‌ی ملی و یار و پشتیبان ما هستی. گفت: اینک شما را بدین دلیل گرد آورده‌ام تا با شما در مورد کاری بزرگ مشورت و رایزنی نمایم، و برای رسیدن به انتخاب برتر و بهتر از شما یاری بجویم. آنان گفتند: به خدا سوگند که ما شرط خیرخواهی را بجا خواهیم آورد، و خواهیم کوشید تا دیدگاه درست و شایسته‌ای را ارائه نماییم و از یاری تو فروگذار نخواهیم کرد. او رو به آنان کرد و گفت: واقعیت این است که معاویه - که مرداری خوار و بی مقدار بیش نیست، و در مرگ سیاه او هیچ انسان آگاه و درست اندیشی تأسف نخواهد خورد - مرده است؛ و نیک می‌دانید که با مرگ او دروازه‌های بیداد و زشت کاری در هم شکسته، و پایه‌های استبداد و انحصار اموی به لرزه در آمد است. او با فریب و خشونت از مردم در بند برای رهبری فرزند نالایق و تاریک‌اندیش خود بیعت گرفت، و پنداشت که رژیم استبدادی خود را استوار ساخته است، اما حقیقت این است که او از هدف خویش بسیار دور افتاد. او در این راه سخت کوشید، اما کارش بی ثمر بود و شکست خورد، و با سرکردگان حکومت حق کش خویش در این راه مشورت نمود، اما جز تباهی و رسوایی دستاوردی نداشت. معاویه، پسرش یزید را که عنصری بدمست و سرکرده‌ی زشتکاری‌هاست، به جای خود نشانده، و اینک او ادعا دارد که رهبر امت مسلمان است، و بدون هیچ رأی و رضایتی از سوی جامعه، خود را امیر و زمامدار آنان می‌خواند؛ و بدون داشتن اندک بردباری و مدارا با صاحبان اصلی قدرت و امکانات ملی، و نداشتن دانش و بینش از حق و عدالت - حتی به اندازه شناخت جای پای خویش - بر مردم حکم می‌راند! اینک به خدای بزرگ سوگند باد که پاداش و ره آورد پیکار با بلای استبداد برای رهایی دین و دین باوران راستین از اسارت سیاست، در بارگاه خدا از نبرد با بلای شرک و شرک گرایان، برتر و پرشکوه‌تر است؛ اما این حسین علیه‌السلام فرزند گرامی علی علیه‌السلام و میوه‌ی دل دخت فرزانه‌ی پیامبر خداست که نمونه‌ی شرافت و اصالت، دارنده رأی و دیدگاه بی نظیر، آراسته به فضیلت‌های وصف ناپذیر اخلاقی و انسانی، و دارای [صفحه ۶۸] دانش و بینش ژرف و بی کرانه است، و به همین دلی از هر کس دیگر بر رهبری دین و دنیای جامعه زبیده‌تر و شایسته‌تر. او انسان والایی است که سابقه‌اش نورافشان است و سن و سال و تجربه‌اش در مردمداری و تدبیر، از همگان بیشتر؛ و پیوند و نزدیکی‌اش به پیامبر از همه برتر می‌باشد. او با زبردستان پر مهر و فروتن است و با بزرگان نیکومنش و مهربان؛ از این رو بر جامعه و مردم زمامداری است بس شایسته کردار و والا و تدبیرگری است داد پیشه و توانا؛ و اینک با وجود پربرکت او، خدا حجت را بر بندگان تمام کرده، و پند و اندرز راه به اوج رسانده است. پس شما ای مردم! دیدگاه خویش را در برابر نور حق فرو نیندید، و با سستی در انجام رسالت تاریخی خویشتن، خود و جامعه‌ی خود را در چاه و چاله باطل و بیداد میندازید. مردم! به یاد دارید که در روز پیکار جمل «صخر بن قیس» شما مردم را به خاطر ندانم کاری و کشاندن به ورطه‌ی مخالفت با امیرمؤمنان به خواری نشانند، و بدنام ساخت! اینک می‌توانید با بهره‌وری از این فرصت حساس و سرنوشت‌ساز، زنگار آن کوتاهی و گناه را با حرکت به یاری فرزند ارجمند پیامبر خدا، حسین علیه‌السلام از دامان خود بشوید و خود را رو سپید کنید. به خدای سوگند که هر کس در این شرایط تاریخی از یاری رسانی به پیشوای آزادی کوتاه بیاید، خدای دادگر ذلت و اسارت را در نسل او به ارث می‌نهد، و از شمار یاران و بستگانش می‌کاهد. هان بنگرید که من هم اکنون لباس رزم بر تن پوشیده و زرهی خویش را

برگرفته و آماده جهاد هستم، چرا که هر کس در راه حق و عدالت کشته نشود، سرانجام خواهد مرد؛ و هر کس از میدان دفاع از حقوق و آزادی خویش بگریزد؛ از مرگ نجات نمی‌یابد؛ بر این باور دعوت خیرخواهانه و خدا پسندانه‌ی مرا نیکو پاسخ دهید، که خدا مهرش را بر شما بباراند. پس از سخنان کوتاه، اما شجاعانه و روشنگرانه قهرمان «نہشلی» سه گروهی که [صفحه ۶۹] مخاطب او بودند، یکی از پس دیگری دعوت او را این گونه پاسخ گفتند:

پاسخ گروه بنی حنظله

اینان نخستین گروه از مخاطبان «ابن مسعود نہشلی» بودند که با شنیدن سخنان شجاعانه و هوشمندانه‌ی او به پا خاستند و در پاسخ او گفتند: هان ای ابا خالد! ما بسان تیرهای شکافنده‌ی ترکش تو و سواران رزم آور عشیره و قبیله‌ی تو هستیم. اطمینان داشته باش که اگر به وسیله‌ی ما تیری بیفکنی و کسی را هدف قرار دهی، به هدف خویش خواهی زد و آن را از پا در خواهی آورد! و اگر به وسیله‌ی ما به پیکاری برخیزی، شاهد پیروزی را در آغوش خواهی کشید و سرافراز خواهی شد! به خدای سوگند! لحظه‌ای به همراه ما، خویشتن را به خطر نخواهی افکند جز این که ما نیز به همراهت خود را به دریای خطر خواهیم زد، و به مشکل بغرنجی برنخواهی خورد، جز این که ما نیز با آن برخورد خواهیم کرد. ما در میدان کارزار، تو را با شمشیرهای آخته‌ی خویش با همه‌ی وجود یاری خواهیم کرد و با ذره ذره‌ی جسم و کالبدت ما تو را حافظ و نگهبان بوده و از خطرات و موج گرفتاریها حراست خواهیم نمود، بنابراین، اگر می‌خواهی حسین علیه‌السلام را یاری کنی، بیا خیز! «نصرک باسیافینا و نقیک بأبداننا، اذا شئت فافعل.»

پاسخ گروه بنی سعد

از پی قبیله‌ی «بنی حنظله» نسل و تبار «بنی سعد» به پا خاستند و گفتند: هان ای ابا خالد! به باور ما بدترین چیزها در این راه مخالفت با دیدگاه دقیق و درست تو، در مورد حسین علیه‌السلام و حرکت خیرخواهانه، و آزادیخواهانه‌ی او، و بیرون رفتن از رأی و نظرگاه توست؛ آری، بدترین کار مخالفت با تو در این مورد است. در گذشته «صخر بن قیس» ما را به ترک پیکار فرمان داد و ما نیز نظر او را ستودیم [صفحه ۷۰] و از مبارزه کنار رفتیم و توان و نیروی ما باقی ماند؛ اینک به ما فرصت و مهلت ده تا یاران خویش را گرد آوریم، و این موضوع را مورد مطالعه و ژرفنگری قرار دهیم و پس از تبادل نظر و مراجعه به آرا و دیدگاه‌های دوستان خویش، به خواست خدا، خبر خوبی برایت خواهیم آورد، و رأی خود را بر یاری فرزند ارجمند پیامبر - که برای نجات دین و دفتر به پا خاسته است - اعلام خواهیم کرد.

پاسخ فرزندان بنی عامر

سپس فرزندان قبیله‌ی «بنی عامر» به پا خاستند و در پاسخ فراخوان قهرمان «نہشلی» گفتند: هان ای ابا خالد، ما فرزندان پدر تو و هم پیمانان جامعه و مردم تو هستیم؛ از این رو هر گاه تو بر کسی خشم گیری، ما از او خشنود نخواهیم شد، و اگر تو از کسی خشنود گردی و رضایت دهی، ما نیز بر او خشم نخواهیم گرفت. هر گاه تو از سرزمینی کوچ کنی، ما در آنجا رحل اقامت نخواهیم افکند، و هر گاه تو در جایی سکونت گزینی، ما کوچ نخواهیم کرد. با این بیان سر رشته‌داری و فرمانروایی قوم با توست و تو تکیه گاه و مورد اعتماد ما هستی؛ از این رو هر آنچه را صلاح می‌دانی، ما را بر آن فراخوان تا پاسخ مثبت دهیم، و به ما بگو چه باید کرد، تا پر شور و آگاهانه فرمانت را به جان بخریم. و بدان که هر گاه هر آنچه را بخوای و پیشنهاد کنی، در قلمور حکمت و عدالت، فرمان و اختیار با تو و دل‌های ما به همراه توست! اینجا بود که «ابن مسعود نہشلی!» رو به آنان کرد و گفت: هان ای بنی سعد! دوستان و یاران! به خدای سوگند! اگر چنینی کنید، خدای فرزانه برای همیشه شمشیر را از میان شما برخواهد داشت و نسیم دل انگیز مهر و

صفا در میان جامعه و مردمتان همواره خواهد وزید؛ اما اگر جز این راه، راهی را بر گزینید، خدای توانا هرگز شمشیر استبداد و خشونت را از میان شما بر نخواهد داشت و روی نجات و رستگاری را نخواهید دید. [صفحه ۷۱]

پاسخ به نامه‌ی پیشوای آزادی

«نهشلی» پس از شنیدن سخنان پرشور بزرگان سه گروه و دلگرمی به آمادگی آنان برای یاری رسانی به پیشوای صلح و آزادی، نامه‌ای بدین صورت به آن حضرت نوشت: «اما بعد، فقد وصل الی کتابک، و فهمت ما ندبتنی الیه و دعوتی له...، و انتم حجه الله علی خلقه، و ودیعتہ فی أرضه، تفرعتم من زیتونہ احمدیہ، هو أصلها و أنتم فرعها فاقدم سعادت باسعد طائر...» به نام خداوند بخشاینده‌ی بخشایشگر. اما بعد، نامه‌ی روشنگرانه و جانبخش شما، پیشوای شایستگان به من رسید و هر آنچه به من سفارش فرموده و مرا به آنها فراخوانده بودی، با همه‌ی وجود دریافتم. در این نامه، شما با مهر و بزرگواری، مرا فراخوانده‌ای تا از راه و رسم آزاد منشانه‌ی پیروی نموده، و در راه یاری رسانی به حق و عدالت بهره‌ای شکوہبار نصیب خود گردانم. و راستی که خدای فرزانه هیچ گاه زمین و زمان را از عمل کننده‌ی به حق و عدالت و از راهنما و راهگشای به سوی راه نجات و سرفرازی تهی نمی گرداند! شما ای سالار خوبان! حجت خدا بر بندگانش هستید، و ودیعه‌ی بزرگ و امانت شکوہبار او در زمین؛ شما شاخه‌ای از درخت تناور احمدی هستید و میوه‌ی جانبخش و پاک و پاکیزه‌ی شجره‌ی طیبه‌ی محمدی. آن گرانمایه‌ی جهان هستی اصل و پایه و ساقه‌ی آن درخت تناور و مقدس است و شما شاخ و برگ و میوه‌ی شفافبخش آنید. پس به سوی هدف بشتاب که با پیک نیک بختی و بهروزی رو به رو خواهی بود. سالار من! من پس از دریافت نامه‌ات با روشنگری و کار فرهنگی گردن‌های قبیلہ‌ی «بنی تمیم» را برای تو رام نموده و آنان را پرشورترین و سخت‌تر از تشنه‌کامان و عطش‌زدگان و سوخته‌دلانی که پس از روزها تشنگی و عطش، بر آب گوارا و زلال وارد می گردند، به سوی تو توجه داده‌ام. افزون بر این، به یاری خدا، قبیلہ‌ی «بنی سعد» را نیز با کار فکری درست در برابر تو [صفحه ۷۲] خاضع ساخته‌ام، و اینک آنان در برابر فرمانت سر فرود می آورند، به خواست خدا زنگار دل‌ها و سینه‌های آنان را برابر پر رعد و برق و باران خیز فرهنگ درخشان و زندگی ساز قرآن و عترت به گونه‌ای شستشو داده‌ام که درخشندگی و صیقل یافته است.

دعای امام حسین

این نامه‌ی پرشور و سرشار از مهر و ارادت، به حسین علیه‌السلام رسید. هنگامی که آن حضرت نامه را خواند، شادمان گردید و اصلاح طلب - نهشلی - را دعا کرد و فرمود: «ما لک؟ آمنک الله یوم الخوف، و اعزک و ارواک یوم العطش الاکبر.» هان ای بنده‌ی خدا! تو را چه می‌شود؟ خدا تو را در روز رستاخیز - که روز ترس و هراس سهمگین است - امنیت ارزانی دارد و تو را به پاداش پیروی از حق و عدالت، عزت بخشد، و در روز تشنگی سخت رستاخیز تو را سیراب گرداند. و خود «ابن مسعود» پس از فرستادن این نامه - در آن شرایط سخت و هراس انگیز - به سازماندهی یاران و هم‌زمان خویش پرداخت، و آن گاه زمانی که آماده‌ی حرکت برای یاری رسانی به پیشوای شایستگان گردید، به ناگاه خبر جانسوز شهادت آن حضرت و یاران فداکارش به او رسید و او با دریافت آن خبر جانگداز از سویی از شهادت حسین علیه‌السلام به اندوهی عمیق گرفتار آمد، و از دگر سو به خاطر موفق نشدن به یاری او، دچار دریغ و دردی جانکاه و پایان ناپذیر شد، و همواره با همان غم جانکاه همدم و همراه بود تا جهان را بدرود گفت.

فضای تیره و تار و اشتباه محاسبه

در این میان، یکی از دریافت‌دارندگان نامه، در تحلیل خویش در آن فضای تیره و تار دستخوش یک اشتباه بزرگ گردید، و این

اشتباه ثمره‌ی تلخی به بار آورد. او که نامش «منذر» آورده‌اند، پس از خواندن نامه‌ی آن حضرت در آن جو اختناق و فریب اموی، چنین پنداشت که این نامه و پیک، از نقشه‌های سازمان [صفحه ۷۳] جاسوسی «عبید» است؛ و او با این کار در اندیشه‌ی شناسایی طرفداران اصلاح طلب و آزادیخواه حسین علیه‌السلام در بصره، و دستگیری آنان است؛ از این رو برای نجات خویش از شرارت دشمن، نامه و پیک را به «عبیدالله» [۴۰] تسلیم کرد، و «عبید» نیز - که داماد او و همسر دخترش «بحریه» بود - از کار او شادمان گردید و پیک سالار شایستگان را بازداشت کرد، و برای ایجاد وحشت و هراس بیشتر، او را در برابر دیدگان مردم وحشت زده و نگران به دار آویخت و به شهادت رساند. پس از این جنایت، «عبید» به منبر رفت و مردم را از مخالفت با استبداد سیاه اموی برحذر داشت و با نواختن مارک آشوبگر و فتنه‌انگیز بر پیشانی آزای‌خواهان، به آنان هشدار داد و شب را در بصره خوابید و فردای آن شب سیاه آهننگ کوفه کرد.

آغاز خشونت و وحشی‌گری عبید در کوفه

... هنگامی که آن عنصر فریبکار و خشونت کیش به کوفه نزدیک شد از مرکب فرود آمد و در آن جا بار انداخت و مانند تا سیاهی شب از راه رسید؛ آن گاه با [صفحه ۷۴] دژخیمان پیشمرگ خویش وارد کوفه شد. مردم به جان آمده که چشمه به راه حسین علیه‌السلام بودند، او را - که با ریاکاری و نیرنگ، خود را انسانی مردم دوست و درستکار جا می‌زد - با پیشوای آزادی به اشتباه گرفتند، و به همین دلیل برای گرامیداشت مقدم او گردش را گرفتند و با شور و شوق از او استقبال کردند، اما پس از آن که او را شناختند، از گردش پراکنده شدند، و او نیز به همراه گروهی از جلادان استبداد وارد کاخ فرمانداری گردید، و شب را در آن جا به سحر آورد. بامداد آن شب تیره به مسجد شتافت و بر فراز منبر نشست و به یاوه بافی پرداخت، و با زبان فریب و تهدید، از سویی مردم را از نافرمانی استبداد حاکم هشدار داد و ترساند، و از دگر سو به خوش رقصان و ظلم پذیران و فرصت طلبان وعده پاداش و نیکی داد و بدین سان برای سرکوب خشونت بار جنبش آزادی خواهی و استبداد ستیزی مردم، سیاست تهدید و ارعاب و تطمیع و فریب و باج دهی را به صورت عریان تر به نمایش نهاد.

سفیر آزادی در سرای «هانی»

سفیر آزادی و آزادگی جناب «مسلم» پس از دریافت گزارش آمدن «عبید» به کوفه و سخنان پرفریب و تهدید او، از بیم جان به خاطر لو رفتن محل اقامت‌اش، از سرای «مختار» [۴۱] بیرون آمد، و به سرای «هانی» شتافت و آن بزرگ مرد شهامت و [صفحه ۷۶] ایثار به او پناه داد و مقدمش را گرامی داشت، و از آن پس خانه‌ی و به مرکز رفت و آمد دوستداران خاندان پیامبر تبدیل شد. از سوی دیگر «عبید» برای آگاهی از قرارگاه و روشنگری فرهنگی اجتماعی مسلم، جاسوس‌ها و آدم فروشانی را برای یافتن او در همه جا گماشت و زمانی که دریافت او در سرای «هانی»، یکی از چهره‌های نامدار شهر است، سه تن از دنیا داران بی هویت، به نام‌های «محمد بن اشعث»، «حسان بن اسماء» و «عمرو بن حجاج» را فراخواند، و از آنان پرسید: چرا «هانی» به دیدار ما نمی‌آید؟ آنان پاسخ دادند: ما از این موضوع بی خبریم، گویی بیمار است و از بیماری [صفحه ۷۷] شکایت می‌کند. «عبید» گفت: ما نیز بیماری او را شنیده‌ایم، اما آگاهی یافته‌ایم که او سلامت خود را بازیافته، و بر در خانه‌اش می‌نشیند و مشکلی ندارد، و اگر بدانیم که او به راستی در بستر بیماری است، به عیادت از می‌رویم، بنابراین شما به دیدار او بروید، و ضمن گفت و گو با او، از وی بخواهید که در ادای حقوق حکومت کوتاهی نرزد؛ چرا که من دوست نمی‌دارم که موقعیت چهره‌ای چون او - که از شریف‌ترین‌های امت عرب است - ندز من تباه گردد.

غروب گرفته و غمزده

خورشید غمزده و گرفته آن روز به افق مغرب نزدیک می‌شد که فرستادگان «عبید» به سرای جناب «هانی» آمدند، و دیدند که او بر کنار در خانه‌اش نشسته است. از او پرسیدند، چرا در دیدار حاکم جدید کوتاه آمده‌است؟ مگر فراموش کرده است که حکومت اموی کوتاه آمدن و به دیدار نرفتن فردی چون او را - که سالار مردم خویش است و در جامعه از آبرو و اعتباری برخوردار است - تحمل نمی‌کند؟ آن گاه او را سوگند دادند که بی درنگ بر مرکب خویش سوار گردد، و به همراه آنان به سوی «عبید» برود! میزبان شجاع «مسلم» لباس خود را از خانواده‌اش خواست، و پس از پوشیدن جامه، استر خود را طلبید، و بر آن نشست و به همراه آن سه تن قرارگاه «عبید» روان شد. هنگامی که به آستانه‌ی فرمانداری رسیدند، «هانی» در جان خود نوعی احساس خطر کرد، به همین جهت رو به «حسان بن اسماء» نمود و گفت: «یا بن اخی انی و الله من هذا الرجل لخائف، فما تری؟» «هان ای برادرزاده! به خدای سوگند که من از نامردی امیر کوفه بر جان خویش نگرانم، شما چه فکر می‌کنی؟ او گفت: عمو جان! به خدا سوگند، من در مورد شما ذره‌ای نگران نیستم، و [صفحه ۷۸] شما هم در این مورد بیمی به دل راه مده، و ضعف نشان نده که خطری شما را تهدید نمی‌کند.

روبارویی هانی با عبید

جناب «هانی» به همراه فرستادگان «ابن زیاد» بر او وارد شد، و آن بیداد پیشه هنگامی که چشمش به میزبان شجاع «مسلم» افتاد، گفت: «أتتک بخائن رجلاه!» «خیانت کار به حکومت، با پای خود آمده است. آن گاه رو به «شریح» قاضی - که در آن جا نشسته بود - نمود و سروده‌ی «عمرو زبیدی!» را خواند که: «ارید حیاته و یرید قتلعذیرک من خلیلک من مرادم خواهان زندگی او هستم، اما او در اندیشه‌ی کشتن من است، و در این مورد نقشه می‌کشد؛ عذر و بهانه‌ی خویش را به دوست مرادی خود بگو که چرا چنین می‌کنی؟» «هانی» با آن اشاره و مثال بی‌جا و این شعر بی‌مورد احساس توطئه کرد و گفت: «هان ای امیر! منظورت از این بافته‌ها چیست؟ او صدایش را بلند کرد که: «هان ای «هانی»! بس کن، این کارها چیست که در سرای تو بر ضد امیر امت، و بر زیان منافع و امنیت ملی همه‌ی مسلمانان انجام می‌شود؟! تو «مسلم» را به خانه‌ی خویش آورده و برای او سلاح و سرباز برای برانداختن حکومت گردآوری می‌کنی، و در خانه‌های همسایگان آماده می‌سازی و می‌پنداری که این توطئه‌ها از ما پوشیده می‌ماند؟! «هانی» گفت: نه در اندیشه‌ی براندازی بوده‌ام، و نه بافته‌هایی که تو می‌بافی. «عبید» نعره برآورد که: «چرا، همین گونه است که گفتم. [صفحه ۷۹]» «هانی» گفت: چنین نیست، و من هرگز به زیان جامعه و منافع ملی و بر ضد امنیت جامعه اقدامی نکرده‌ام، خدا امیر را اصلاح کند. «عبید» گفت: چرا، اقدام کرده‌ای و چیزی هم بالاتر.

جاسوس خیانت پیشه

پس از بگو مگوی بسیار، «عبید» فریاد برآورد که: «برده‌ام، معقل را نزد من فراخوانید. این عنصر برده صفت و ستم‌پرست که جاسوس نابکار او بود، و در این مدت بسیاری از اسرار «مسلم» و جنبش اصلاحی مردم آزادی خواه و استبداد ستیز را به دست آورده بود، پس از احضار «عبید» وارد تالار شد، و در برابر آنان ایستاد. «هانی» با دیدن آن عنصر حقیر، وی را شناخت و دریافت که آن موجود ریاکار و پلید جاسوس استبداد بوده، و همه جیر را به گونه‌ای که خواسته به دستگاه گزارش کرده است؛ به همین جهت رو به «عبید» کرد و گفت: خدای امیر را اصلاح کند! تو خود می‌دانی که من کسی را به دنبال «مسلم» گسیل نداشتم و او را به خانه‌ی خویش دعوت ننمودم، بلکه او، خودش به سرای من آمد، و از من پناه خواست، و من نیز حیا کردم او را نپذیرم، از این رو به او پناه

دادم، و بر این باور مسئولیت پناهندگی او و حراست از جان میهمان را بر گردن خویش احساس می‌کنم؛ اینک اگر تو این کار را براندازی و توطئه بر ضد حکومت عنوان می‌دهی، مرا واگذار تا بروم و عذر پذیرایی از او را بخواهم تا هر کجا می‌خواهد برود، و من نیز از بار گران مسئولیتی که بر روی شانه‌های خود احساس می‌کنم رهایی یابم. «عبید» گفت: به خدای سوگند دیگر از تو دست بر نخواهم داشت تا او را به من بسپاری! «هانی» گفت: نه، به خدای سوگند هرگز چنین نخواهد شد، و او را به تو نخواهم سپرد؛ آیا میهمان گرانقدر خویش را نزد تو بیاورم تا تو بدون حساب و کتاب او را اعدام کنی؟ هرگز! [صفحه ۸۰] «عبید» گفت: به خدای سوگند باید او را نزد من بیاوری. «هانی» گفت: به خدای سوگند او را نخواهم آورد. هنگامی که بگو و مگو میان آن دو به طول انجامید و کار بالا گرفت، یکی از هواداران استبداد به نام «مسلم باهلی» [۴۲] رو به «عبید» کرد و گفت: خدا امیر را به صلاح آورد، به من اجازه ده تا در گوشه‌ای خلوت با «هانی» گفت و گو کنم و او را به انجام خواسته‌ی حکومت و ادار سازم. «عبید» موافقت کرد و «باهلی» میزبان شجاع سفیر آزادی را به گوشه‌ای از تالار فرمانداری - که زیر نظر «عبید» بود، و سخنان آنان را می‌شنید - برد و در آنجا به گفت و گو پرداختند. «باهلی» رو به «هانی» کرد که: دوست من! تو را به خدا خوشستن را به کشتن نده، و گرفتاری و بلا را بر قبيله و بستگان مخواه! به خدای سوگند من دریغ دارم که جوانمردی چون تو کشته شود. آن گاه در ادامه‌ی وسوسه‌اش افزود: دوست من! این مرد که به میهمانی تو آمده است، با سردمداران این حکومت عموزاده هستند، و «عبید» و دار و دسته‌اش، نه او را خواهند کشت و نه زیر شکنجه خواهند گرفت؛ بنابراین او را به حکومت بسپار، که اگر چنین کنی سرافکنندگی و عاری بر تو نخواهد بود؛ چرا که تو کاری جز تسلیم نمودن یکی از بستگان و عموزادگان دولت مردان و حاکمان به آنان، کار دیگری نکرده‌ای.

به خدا چنین نخواهد شد

«هانی» که مردی روشن و آگاه بود، در برابر فریبکاری «باهلی» پایداری کرد و گفت: به خدای سوگند که این کار مایه‌ی سرافکنندگی و رسوایی است. من با این کار در [صفحه ۸۱] حقیقت میهمان گران قدر خویش، و کسی را که به سرای من آمده است، و سفیر فرزند پیامبر خدا نیز هست، او را بی هیچ جرم و گناهی به دست دشمن بیداد پیشه سپرده‌ام، و با این که زنده و از سلامت برخوردارم و یارانم بسیار است از جان گرامی او و حقوق و امنیت‌اش دفاع نکرده‌ام؛ نه، به خدای چنین نخواهد شد. اگر خود در این شهر و دیار تنها و بی یاور هم باشم «مسلم» را به جلادان استبداد نخواهم سپرد و در راه او و آرمان‌های بلند و مردمی‌اش تا آخرین نفس مقاومت خواهم کرد.

شقاوت عبید نسبت به هانی

به هر حال «باهلی» به اصرار و سوگند خویش ادامه می‌داد، و «هانی» نیز سوگند یاد می‌کرد که هرگز به چنین ننگ سرافکنندگی تن نخواهد داد. هنگامی که «عبید» این منظره را دید و آن اصرار و انکار را شنید، گفت: او را نزد من بیاورید. میزبان شجاع و حق طلب را نزد جلاد استبداد بردند و او نعره برآورد که: به خدای سوگند یا میهمان خود را به من می‌سپاری و آزاد می‌گردی، و یا گردنت را خواهم زد! «هانی» که فکر می‌کرد بستگان و یارانش: خروش او را می‌شنوند و برای رهایی او وارد کار می‌گردند، در برابر تهدید «عبید» گفت: به خدای سوگند که اگر به چنین جنایتی دست یازی، در آن صورت در محاصره برق شمشیرها خواهی بود، و بستگان و قبيله‌ام تو را نابود خواهند ساخت. «عبید» فریاد برآورد که: وای بر تو! آیا مرا از برق شمشیرهای برهنه و برنده می‌ترسانی؟ آن گاه نعره برآورد که: او را نزد من بیاورید. «هانی» را نزد او بردند، و آن سنگدل و خشونت کیش، با چماقی که در دست داشت، چهره و بینی و پیشانی آن میزبان حق طلب و آزادمنش را هدف گرفت و آن قدر زد که بینی او شکست و خون بر

جامه‌اش فرو ریخت، و گوشت و پوست گونه و [صفحه ۸۲] چهره‌اش بر محاسن شریف او آویخت و چوب دستی آن خیانت کار نیز شکست. [۴۳]. در آن گیر و دار «هانی» دست برد و شمشیر یکی از پاسداران «عبید» را چسبد تا از خود دفاع کند و مزد خیانت او را کف دستش گذارد، اما آن پاسدار ستم شمشیر خود را به سختی نگاه داشت و تلاش «هانی» عقیم شد، و جلاد اموی نعره بر آورد که: او را بازداشت کنید، و بر او نگهبان بگمارید تا نه کسی او را ببیند و نه او بتواند با کسی دیدار کند و صدایش به جایی برسد. از پی این فرمان ظالمانه، پاسداران «عبید» بسان مور و ملخ ریختند، و آن پیر شجاع و خداجو را به سوی بازداشتگاه موقت فرمانداری بردند، و همانسان که او گفته بود، او را به بند کشیدند.

پاداش خدمت به استبداد

در این هنگام «اسماء بن خارجه» [۴۴] یا «حسان بن اسماء» برخاست و رو به «عبید» کرد و گفت هان ای امیر! آیا ما فرستادگان نیز ننگ و فریب به سوی «هانی» [صفحه ۸۳] بودیم؟ تو ما را به سوی او فرستادی تا او را به این جا دعوت کنیم، اما اینک که او آمد، استخوان چهره‌اش را در هم شکسته، و خون بینی و پیشانی‌اش را بر محاسن‌اش جاری ساختی، و اینک نیز در اندیشه‌ی ریختن خون او هستی؟ «عبید» از اعتراض او سخت برآشفته و گفت: تو هنوز هم اینجا هستی؟ و آن گاه دستور داد تا او را به گونه‌ای زدند که از زبان افتاد، سپس او را به گوشه‌ای بردند و پس از زنجیر افکندن بر دست و پایش بازداشت نمودند. او هنگامی که در آن شرایط سخت گرفتار آمد از عملکرد خویش گویی پشیمان شد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون الی نفسی انعاک یا هانی!» هان ای هانی! اینک من باید خبر کشته شدنم را به تو بدهم.

بلای ناآگاهی و مسئولیت ناشناسی

خبر شرارت و خشونت «عبید» از دخمه‌ی استبداد به بیرون سرایت کرد و به «عمرو بن حجاج» - که پدر «رویحه»، همسر «هانی» بود - خبر رسید که او را کشتند. «عمرو» با شنیدن خبر شهادت «هانی» به همراه رزم آوران قبیله‌ی «مذحج» به سوی قرارگاه «عبید» روی آورد و آن جا را محاصره کرد، و فریاد برآورد که: هان ای «عبید»! من «عمرو بن حجاج» هستم! و این انبوه سواران نیز شخصیت‌های قبیله‌ی من می‌باشند؛ بدانید که ما نه از حکومت بریده‌ایم و نه از دین و جامعه‌ی مسلمانان دوری گزیده‌ایم؛ بلکه به ما خبر رسیده است که سالار و بزرگ قبیله‌ی ما «هانی» را به فرمانداری دعوت نموده‌اید و گویی آن جا کشته شده است، اینک می‌خواهیم بدانیم چرا؟ و به کدامین جرم؟ جلاد اموی از اجتماع اعتراض آمیز قبیله‌ی «مذحج» و سخن آنان آگاه شد، از این رو به «شریح» [۴۵] دستور داد تا نزد «هانی» برود، و پس از دیدار با او، به سوی [صفحه ۸۴] بستگان و عشیره‌اش بشتابد، و آنان را از سلامت او مطمئن سازد و آنان را به گونه‌ای به خانه بازگرداند. «شریح قاضی» نیز نزد آن مرد سهامتمند رفت و پس از دیدن او به سوی قبیله‌اش آمد، و به آنان گفت: او زنده است، اما شرایط او را نهان داشت و آن مردم ساده اندیش و سست اراده نیز به همین گفتار و خبر چند پهلو بسنده کرده و پراکنده شدند و به خانه‌های خود بازگشتند. و بدین سان ناآگاهی مردم و دنیاپرستی و خیانت «شریح» و خوشرقصی‌اش به سود استبداد، راه را به سوی فاجعه‌ای بزرگ - که تسلط مجدد خشونت و استبداد و سرکوب بیرحمانه و شقاوت‌بار اندیشه‌ی اصلاح طلبی و آزادی‌خواه و نجات مردم و قتل عام منادیان آن بود - هموار ساخت.

حرکت دفاعی مسلم

جریا گرفتاری و زندانی شدن «هانی»، به سفیر امام حسین علیه‌السلام رسید، و آن حضرت نیز به ناگزیر با کسانی که به او دست بیعت داده بودند برای نبرد با «عبید» و نجات میزبان باوفا و حق طلب به سوی قرارگاه ارباب و استبداد حرکت کرد. «عبید» با آگاهی

از موضوع، در دژ فرمانداری پناه گرفت، و دار و دسته‌ی تبهکار او با «مسلم» و یارانش درگیر شدند. در اوج درگیری آزادی خواهان و هواداران استبداد برخی از جارچی‌های زهدفروش از پنجره‌های فرمانداری سر بر می‌آوردند، و با هوچی‌گری و دغل‌بازی، از سویی یاران «مسلم» را از رسیدن سپاه شام می‌ترساندند، و از دگر سو به طرفداران خود قوت قلب می‌دادند تا به شرارت ادامه دهند. این شگردها به همراه جنگ و گریز تا غروب آن روز ادامه یافت، و با فرا رسیدن سیاهی شب یاران «مسلم» بتدریج جا خوردند و گرد آن حضرت را خلوت کردند. [صفحه ۸۵] پاره‌ای به دیگری می‌گفت: راستی ما را به این درگیری‌ها چه کرا؟ و چرا ما برای درگیری و آشوب بکوشیم؟ به نظر می‌رسد بهتر این باشد که در خانه‌های خود بنشینیم و این دو گروه استبدادگر و عدالت خواه را به حال خود رها کنیم تا خدا میان آنان داوری کند و صلح و سازش پدید آورد! [کار خشونت و بی‌رحمی «عبید» از یک سو، دجالگری و فریبکاری جارچی‌های او از سوی دیگر، سیاست شیطانی تطمیع و باج‌دهی او به سران قبایل و تهدید شرربار او از طرف سوم، زنگارها و اثرات شوم استبداد و ترور و وحشت بی‌مهار و دیر پای آل زیاد و امیه در دل‌ها از سوی چهارم، و در کنار آن عوامل، ناآگاهی و عدم بلوغ فکری و نبودن رشد سیاسی و مذهبی در جامعه به خاطر سرکوب دیر پای آزادی بیان و قلم و سلطه‌ی انحصاری روحیه‌ی منحن دبناله روی و ستم‌پذیری و تملق‌بافی و بت‌سازی از سوداگران و دژخیمان، اثر ذلت آفرین خود را نهاد] و کار به جایی رسید که تنها ده تن در غروب آن روز دشوار با «مسلم» ماندند.

بانویی آزاده و آگاه

آن حضرت برای خواندن نماز مغرب وارد مسجد کوفه شد، و در حال نماز بود که آن ده نفر نیز از فشار فضای ترور و وحشتی که دگر باره در حال تحمیل بود، پراکنده شدند؛ و سفیر حسین علیه‌السلام پس از نماز و نیایش، خود را تنهای تنها یافت! او پس از تین که خود را تنها یافت، گام به کوچه‌های کوفه نهاد و آمد تا به در سرای بانویی آزاده و آگاه رسید، در آن جا درنگ نمود و از صاحب خانه که نامش «طوعه» بود آب خوردن خواست. آن شیر زن آگاه و نواندیش به درون خانه رفت و آب آورد و به آن حضرت داد، اما او پس از نوشیدن آب، گرفتاری خود را باز گفت، و از آن بانوی آزاده یاری [صفحه ۸۶] خواست؛ و او نیز آن حضرت را به سرای خویش دعوت کرد، و به او پناه داد. آن زن پروا پیشه و شجاع پسری داشت که از حضور «مسلم» در خانه آگاه شد، و با به جان خریدن ننگ جاسوسی، جریان را به هواداران استبداد گزارش کرد.

پیکار دلیرانه مسلم

از سوی دیگر جلاذ خون آشام اموی، «محمد بن اشعث» [۴۶] را فراخواند و با برگزیدن او به سرکردگی گروهی از اوباش و مردم ناآگاه که خود را مسلمان هم می‌پنداشتند! به او دستور داد تا «مسلم» را دستگیر و احضار کند. هنگامی که سپاه «عبید» به در سرای آن شیر زن رسید، و «مسلم» صدای سم مرکب‌های آنان را شنید، زرهی خود را بر تن کرد و بر مرکب نشست و برای دفاع از حق حیات و آزادی و امنیت خویش به تجاوزکاران اموی مسلک تاخت. او با شهامت و شجاعتی وصف ناپذیر گروهی از تاریک اندیشان را به خاک هلاک افکنده بود که فرمانده آنان فریاد برآورد که: «یا مسلم! لک الأمان». هان ای جوانمرد! تو در امان هستی و ما دیگر با تو نمی‌جنگیم. او فرمود: امان و پیمان مکاران و بدکاران چه ارزشی دارد؟ و چگونه می‌توان به امنیت دادن آنان اعتماد کرد؟ «و ای امان للغدره الفجرة؟» و آن گاه به پیکار دلیرانه‌ی خویش ادامه داد، و به خواندن این سروده‌های شورانگیز [صفحه ۸۷] پرداخت: أقسمت لا- اقتل الا- حرا و ان رایت الموت شیء نكرا اكره أن أخدع او اغرا و اخلط البارد سخنا مراكل امریء یوما یلاقی شررا اضربکم و لا اخاف ضراسو گند یاد کرده‌ام که جز آزادمردی و اصلاح طلب سر بر بستر شهادت نگذارم، اگر چه مرگ را - جز هدفمند و در راه حق - پدیده‌ای ناخوشاید می‌نگرم. برایم ناخوشانید است که فریب بیدادگران را بخورم، و یا با نیرنگ آنان مغرور

گردم و تن به اسارت دهم. برایم خوشایند نیست که گرمی و تلخکامی زندگی را به خنکی و گوارایی آن بیامیزم، و با ایمان و شهامتی که در خود سراغ دارم، برای درنگی کوتاه در این جهان ناپایدار در برابر ظالمان و پایمال گران حقوق انسان‌ها سر فرود آورم. هر انسانی سرانجام روزی و روزگاری هدف رویدادهای شرربار و انسان نماهای شرارت پیشه قرار می‌گیرد، و من اینک شما تجاوزکاران اموی مسلک را، در دفاع از حق و عدالت با قدرت و قوت قلب هدف شمشیر ستم ستیز خویش می‌سازم و از هیچ گزندی نمی‌هراسم. [۴۷]. سپاهیان استبداد فریاد بر آوردند که: «هان ای «مسلم»! فرمانده ما دروغ نمی‌گوید و فریبی در کار نیست. ما نمی‌خواهیم به تو دروغ بگوییم، و تو را فریب دهیم؛ بلکه اگر به راستی دست از پیکار بکشی در امنیت خواهی بود؛ اما آن آزاد مرد حق طلب، بدون توجه به وعده‌های پوچ دشمن به پیکار دلیرانه‌ی خویش ادامه داد تا سرانجام بر [صفحه ۸۸] اثر زخم‌های بسیاری که بر پیکرش وارد آمد و بر اثر خونریزی شدید ضعف بر او چیره شد، مورد یورش سخت قرار گرفت و یکی از سپاهیان شوم استبداد از پشت سر با نیزه‌اش ضربتی سخت بر او وارد آورد، و آن شیرمرد از اسب بر زمین افتاد، و به بند اسارت کشیده شد.

رویارویی سفیر آزادی با دژخیم استبداد

هنگامی که سفیر آزادی را نزد «عبید» بردند، آن حضرت بر آن عنصر مغرور و حق ستیز سلام نکرد، و بر او آرزوی سلامت و امنیت نمود. یکی از پاسداران استبداد، به آن حضرت گفت: بر امیر سلام کن! «سلم علی الامیر». آن مرد بزرگ پاسخ داد: «اسکت! یا یحکم ما هو لی بأمر». خاموش باش! ننگ و عار بر تو باد که او امیر توست نه امیر من آزادیخواه و توحید گرا. جلاد کینه‌توز اموی گفت: «سلمت ام لم تسلم فانک مقتول». مهم نیست، سلام بگویی یا نگویی کشته خواهی شد. آن حضرت با قوت قلب پاسخ داد: اگر بیداد پیشه‌ای چون تو مرا به مرگ محکوم سازد، چیز تازه‌ای نیست؛ چرا که در گذر زمان پلیدتر و خودکامه‌تر از تو عدالت خواه‌تر و آزادمنش‌تر از مرا به خون نشانده است. افزون بر این تو و رژیم خودکامه‌ای که از آن حمایت می‌کنی در شکنجه‌گری و ترور و بریدن اعضا و اندام‌های مخالفان ستم و استبداد، و در بد سرشتی و فرومایگی و پایمال ساختن ابتدایی‌ترین حقوق انسان‌ها از همه‌ی زشت کاران و جلادان پلیدتر و بدنام‌تر هستی و از هر جنایت پیشه‌ای گام سبقت ربوده‌اید! «عبید» که خود را مست باده‌ی پیروزی می‌دید، سخت به خشم آمد و فریاد برآورد [صفحه ۸۹] که: هان ای گناه پیشه‌ی خرابکار! بر ضد امام و رهبر مردم خویش به پا خاسته، وحدت و امنیت ملی را در هم شکسته، و بذر آشوب و فتنه را در جامعه افشاندی؛ می‌دانی چه می‌کنی؟ سفیر آزادی و عدالت از فرصت برای روشنگری بهره گرفت، و تالار فرمانداری استبداد را به دادگاه نیمه علنی تبدیل ساخت، و رژیم سفاک و حق کش اموی را به محاکمه کشید. او در برابر زشت‌گویی و پرونده‌سازی و دروغ‌پردازی «عبید» [که هیچ مرز و قانونی را نمی‌شناخت و خود را فرمانده سپاه، امیر امت، قاضی و داور جامعه و مجری احکام و بازپرس، بازجو و مفسر و اسلام شناس و همه فن حریف می‌پنداشت، و با این وصف آزادی خواهان و دادجویان و اصلاح طلبان را آشوبگر و نمک‌ناشناس و تهدید کننده امنیت و وحدت ملی و مخالف دین و دفتر جا می‌زد] به روشنگری پرداخت که: «کذبت یا بن زیاد! انما شق عصا المسلمین معاویة و ابنه یزید! و أما الفتنه فانما ألحقها انت و ابوک زیاد». هان ای فرزند زیاد! دروغ و ناروا بافتی و تهمت زدی، واقعیت این گونه نیست که شما ادعا می‌کنید؛ بلکه حقیقت این است که وحدت و امنیت ملی را معاویه و پسرش یزید با انحصار قدرت و امکانات جامعه و خودکامگی و خود سری و بی‌اعتنایی به افکار عمومی و مقررات عادلانه‌ی آسمانی و زمینی شکستند، و آشوب و فتنه را نیز تو و پدر برده صفت و فرومایه‌ات با دنباله روی بی چون و چرا از استبداد اموی و دست یازیدن به هر جنایت و شقاوت در راه قدرت ظالمانه و خشونت بار آنان بر پا نمودید، نه من و کسانی همانند من که از حقوق و آزادی و امنیت و کرامت پایمال شده‌ی جامعه و نسل خود دفاع می‌کنیم و سخن حق را در برابر باطل و بیداد می‌گوییم و خواهان اصلاح جامعه هستیم! آن گاه شهاتمندانه افزود: «و أنا أرجو ان یرزقنی الله الشهادة علی یدی شر البریة». [صفحه ۹۰] و من بر این امید و آرزو هستم که خدای دادگر شهادت خالصانه را

در این راه به دست پلیدترین آفریده‌هایش روزی من سازد. «عبید» به پرونده سازی و دروغ پراکنی پرداخت که: دل و اندیشه‌ی تو در هوای چیزی بود که خدا آن را از تو دریغ داشت و تو را در خور آن ندید و آن مقام را به دیگری داد! آن مرد اندیشه و آزادی فرمود: هان ای پسر مرجانه! از دیدگاه شما چه کسی در خور زمامداری و اداره جامعه است؟ کسی که مردم با جان و دل از او دعوت کنند و آزادانه او را به امانتداری و تدبیر امور جامعه‌ی خود برگزینند، یا کسانی که با فریب و شکنجه و کشتار و زندان و ترور و خشونت و بریدن زبان‌ها و تحمیل اختناق و سانسور، هستی آنان را به انحصار در آوردند؟ کدام یک؟ راستی چه کسی در خور زمامداری و مدیریت جامعه است؟ «عبید» پاسخ داد: یزید! آن حضرت فرمود: «أحمدالله، رضینا بالله حکما بیننا و بینکم.» سپاس و ستایش از آن خداست، و ما به داوری خدای دادگر میان خود و شما خشنود هستیم، و از بارگاه او می‌خواهیم که خود در این مورد داوری نماید. «عبید» گفت: تو می‌پنداری در کار زمامداری و اداره‌ی جامعه باید نقش و بهره‌ای داشته باشی؟ فرمود: نه پندار، بلکه در اوج یقین هستم که هر کس باید بر سرنوشت خویش حاکم باشد و همه باید از حقوق و آزادی و امنیت بهره‌ور باشند، و در اداره‌ی جامعه‌ی خویش و نظارت بر امور و نقد و نظر کوشا و جدی باشند؛ و ما بر این باوریم که به دلیل شایستگی خاندان پیامبر و رضایت و دعوت مردم از آنان برای پیشوایی و اداره‌ی جامعه، به خواست خدا آنان در خور این کار سترگ هستند نه خود کامگان اموی و اموی مسلک‌ها. [صفحه ۹۱]

پرونده سازی رسوا

جلاد نیرنگباز و خشونت کیش اموی فت: هان ای «مسلم»! به من بگو با چه انگیزه و هدفی به این سرزمین آمدی؟ «بما اتیت هذا البلد و امرهم ملتئم فشتت أمرهم بینهم و فرقت کلمتهم؟» آیا نه این است که نظم و امنیت در این جامعه حاکم بود، و تو با آمدنت آن را فرو پاشیدی؟ آیا نه این است که بذر پراکندگی و اختلاف در جامعه افشاندی، و با تشویش اذهان عمومی، همه را به جان هم ریختی و وحدت و امنیت ملی را به خطر افکندی؟! سفیر آزادی فرمود: «ما لهذا أتیت، و لکنکم اظهرتهم المنکر و دفتتم المعروف و تامرتم علی الناس بغیر رضی منهم و حملتموهم علی غیر ما امرکم الله به، و عملتم فیهم باعمال کسری و قیصر فاتیاهم لنا مر فیهم بالمعروف و نهی عن المنکر و ندعوهم الی حکم الکتاب و السنه و...» آنچه تو می‌بافی دروغ و تهمتی رسوا بیشتر نیست، چرا که من نه به انگیزه افشاندن بذر پراکندگی و درگیری به این شهر آمده‌ام و نه برای ایجاد تشویش اذهان و به خطر افکندن حقوق مردم؛ نه هرگز. بلکه این شما خود کامگان خشونت کیش و نیرنگباز هستید که ستم و حق‌کشی و پایمال ساختن حقوق و آزادی مردم را همه جا هویدا ساخته و سبک و شیوه‌ی عادلانه و انسانی و مردمی و کارهای شایسته را نابود کردید، و بدون رأی و رضایت آگاهانه و آزادانه‌ی مردم با زور و فریب قدرت ملی و امکانات عمومی را به انحصار خویش در آوردید و مردم در بند استبداد سیاه و مذهب سالاری دروغین و هراس انگیز خود را با واژگونه ساختن مقررات دین خدا به بیراهه‌ای که می‌خواستید بردید، و چیزی که خدا روا نداشته و نخواست بود، به نام مقدس او بر آنان تحمیل [صفحه ۹۲] نمودید، و در جامعه‌ی آنان به جای امانت داری و دادگری و پاسخگویی و محاسبه پذیری و نقد طلبی و جابه‌جایی قدرت با رأی و نظر مردم، به نام اسلام پیامبر آن، شیوه‌ی استبدادگران ایران و روم را بنیاد، و بر آن اساس رفتار نمودید؛ و ما در این شرایط سیاه حاکمیت استبداد و اختناق و انحصار و سانسور، آمده‌ایم تا با روشنگری و مسالمت مردم را به کارهای شایسته و روش‌های عادلانه و خداپسندانه فراخوانیم. آمده‌ایم تا همگان را خیرخواهانه و بشر دوستانه از ستم آشکار و نهان، و مستی و پستی بازداریم. آمده‌ایم تا مردم را به مقررات نجات بخش قرآن و سبک و سیره‌ی مترقی و مردمی و بشر دوستانه‌ی پیامبر دعوت کنیم. و نیک اندیشان می‌دانند که ما نه تنها در نظر و منطق که در میدان عمل و رفتار شایستگی و برازندگی این کار سترگ را داریم و آنان ما را به شهر و دیار خویش دعوت کرده و خواستار ما هستند؛ بنابراین آشوبگر و نمک ناشناس و تشویق گرا اذهان و شکننده امنیت و وحدت ملی و قانون ستیز شما هستید که

نه رأی و نظر و دعوت مردم را به رسمیت می‌شناسید و نه عمل به دین خدا و قانون او را بر می‌تابید یا ما؟ کدام یک؟

در ماندگی و ناسزاگویی عبید

نماینده‌ی رژیم اموی در عراق که در برابر منطق روشنگر و قانع‌کننده‌ی سفیر آزادی و آزادگی خود را درمانده و رسوا یافت، بسان همه‌ی پلیدان روزگار زبان به ناسزاگویی و یاوه‌سرایی و سخنان زشت‌تر و ظالمانه‌تر گشود؛ و با زبان غیر بهداشتی و آلوده و خشونت بار خویش به مقام‌الای علی، حسن و حسین - که درود خدا و همه‌ی آزادی خواهان بر آنان باد - ناسزاها باف و نارواها پرداخت. و «مسلم» با کرامت و بزرگمنشی در پاسخ لجن‌پراکنی او با شهادت تحسین برانگیزی فرمود: «انت و ابوک احق بالثتم، فاقض ما أنت قاض یا عدو الله.» هان ای دشمن خدا و مردم آزادمش! تو و پدرت به دشنام سزاوارترید، پس هر چه می‌خواهی حکم کن و انجام ده. [صفحه ۹۳]

شهادت جانسوز سفیر آزادی

آن‌گاه «عبید» به عنصر حقیری به نام «بکیر بن حمران» فرمان داد که آن حضرت را بر بام کاخ استانداری ببرد و گردنش را بزند! و آن جنایتکار، «مسلم» را - که بسان شیرینی در بند و زنجیر بود و از شدت زخم‌ها و خونریزی بسیار، مشعل وجودش آخرین امواج نور و روشنایی را بر آن جامعه و دنیای تاریک اندیش و تیره و تاریک می‌پراکند و خیرخواهانه هدیه می‌کرد - بر بالای بام برد، در حالی که نام خدا را بر لب، و یاد او را بر کران تا کران دل و گستره‌ی قلب داشت، و ستایش خدا را می‌گفت، و آمرزش او را جویا بود و بر پیامبرش درود می‌فرستاد، گردنش را زد، و آن‌گاه خود لرزان و وحشت زده از بام کاخ بیداد فرود آمد. «عبید» که آثار ترس و لرزه را در چهره‌ی منحوس او دید، پرسید: چرا دستخوش هراس شده‌ای؟ پاسخ داد: هان ای امیر! هنگام زدن گردن او، هیولای سیاه رو و زشت منظری را دیدم که در برابرم انگشت بر دندان می‌گزید و یا لب خود را گاز می‌گرفت! به همین جهت من به گونه‌ای ترسیدم که هیچ‌گاه این گونه دستخوش هراس نشده بودم. «ابن زیاد» گفت: گویی ترس و خیال بر تو چیره شده است.

شهادت میزبان فداکار

پس از شهادت «مسلم»، جلاد خون آشام اموی، میزبان فداکار و آزادی خواه او، «هانی» را - که پیری فرزانه و بزرگوار بود - بدون هیچ جرم و گناه و بی‌هیچ دادگاه و حق دفاعی به مرگ محکوم ساخت. دژخیمان استبداد او را برای اجرای حکم ظالمانه حرکت دادند. او در راه مرتب یاران و بستگانش را به دادخواهی و یاری‌رسانی فرا می‌خواند و ندا می‌داد که: هان ای قبیله‌ی مذحج! کجا هستید؟ پس قبیله‌ی من چه شده‌اند که برای نجات من از اسارت استبداد به پا نمی‌خیزند؟ [صفحه ۹۴] هان ای بستگان و دودمان من! به فریادم برسید... و در همان شرایط پاسداران «عبید» او را به قتلگاهش بردند و با بی‌شرمی گفتند: گردنت را بکش تا حکم «عبید» را اجرا کنیم؟ پیر فرزانه پاسخ داد: به خدای سوگند! من در جان دادن سخاوتمند نیستم، و به شما در ریختن خون خویشتم به ناروا و ظالمانه یاری نمی‌کنم. و آن‌گاه برده‌ی برده صفت «عبید» که رشید نام داشت گردن آن سرفراز تاریخ را زد و خون پاکش را بر زمین ریخت. [۴۸]. سوگ جگر سوز سفیر آزادی و میزبان فرزانه‌اش به گونه‌ای جانسوز و غمبار بود که موجی از اندوه پدید آورد، و شاعر اسدی در رثای آنان چنین سرود: فان کنت لا تدرین ما الموت فانظریالی هانی فی السوق و ابن عقیلالی بطل قد هشم السیف و جههو آخر یهوی من جدار قتیلای صابهما جور البغی فأصبحا أحادیث من یسعی بکل سیلتی جسدًا قد غیر الموت لونهو نضح دم قد سال کل مسیلتی کان أحمی من فتاه حییه و اقطع من ذی شفرتین صقیلاگر نمی‌دانی که مرگ پرافتخار و آزادمشانه چیست، به پیکر به خون آغشته‌ی «هانی» و فرزند ارجمند «عقیل» بر سر بازار کوفه بنگر! به آن دلاورمردی که چماق و شمشیر بیداد چهره‌اش

را در هم شکست؛ و به [صفحه ۹۵] قهرمان دیگری که پیکر بی‌جانش از بلندای بام بارگاه ستم به زیر افکنده شد. فرمان ظالمانه‌ی امیر استبداد، آن دو قهرمان آزاده و اصلاح طلب را گرفتار ساخت؛ به گونه‌ای داستان دلاوری و شهادتشان در راه حق و عدالت، داستان روزگاران گردید. در آن جا پیکر بی‌سری را می‌نگری که مرگ، رنگ چهره‌اش را دگرگون ساخته و سیلاب خون‌هایی را می‌نگری که به هر سو و هر جهت روان است! در آن جا آزادمردی را خواهی دید که نجابت و حیای او از دختران پاک و پاکیزه بیشتر است، و در میدان جهاد و دفاع از شمشیر دودم و صیقل داده شده برنده تر. آیا «اسماء» - که هانی را نزد دژخیم استبداد برد - می‌تواند با امنیت خاطر بر مرکب‌های مجلل سوار گردد و در حالی که قبیله‌ی «مذحج» در اندیشه‌ی قصاص هستند و خون به ناحق ریخته‌ی «هانی» را از او می‌خواهند، با امنیت زندگی کند؟ در آن بحرانی که «هانی» گرفتار دشمن بود، قبیله‌اش گرداگرد قرارگاه او را گرفته و از حال سرور خویش می‌پرسیدند و نگران رویداده‌ها بودند. و شما ای قبیله مراد! اگر بزدلی و سستی پیشه سازید و دادرس و خونخواه برادر و سردار خود نباشید و انقام خون او را نستانید، در آن صورت به زنان ناپاک و فرومایه‌ای مانید که خود را به اندک زر و زیوری می‌فروشد و به پستی و خیانت تن می‌سپارند. [۴۹].

گزارش سرکوب جنبش آزادی خواهانه به یزید

«عبید» پس از سرکوب حرکت اصلاح طلبانه و استبداد ستیز مردم کوفه با زشت‌ترین و ابله‌ترین شیوه‌ها، موضوع را با شادمانی و افتخار به شام نوشت و یزید را از کشتار «مسلم» و «هانی» نیز آگاه ساخت. [صفحه ۹۶] یزید در پاسخ نامه‌ی شوم او از سفاکی و بیدادش سپاسگزاری کرد! و به آگاهی او رساند که طبق گزارش‌هایی که از جاسوسان فرومایه‌اش دریافت داشته است حسین علیه‌السلام در راه عراق است، بنابراین با دقت و شدت اوضاع را کنترل کن و با اعلام حالت فوق‌العاده، به هر کس کمترین گمان آزادی خواهی و ستم‌ستیزی و اصلاح طلبی بردی، او را بی‌درنگ بازداشت و زندانی ساز و از او با خشونت کامل انتقام گیر!

دل‌های مردم با شماس‌ت اما....

به گونه‌ای که آورده‌اند پیشوای آزادی روز سه‌شنبه، بابر با سومین روز ذی‌حجه، به سال شصتم از هجرت، و پیش از دریافت خبر شهادت جانسوز سفیر آزادی و میزبان دلیر و فرزانه‌اش [به دعوت همگانی مردم و گزارش شور و شوق ملی و مردمی از سوی مسلم] مکه را به سوی عراق پشت سر نهاد؛ چرا که به گونه‌ای که اسناد تاریخی و روایی نشان می‌دهد، روز حرکت آن حضرت از مکه به سوی عراق درست همان روزی بوده است که مسلم در کوفه به شهادت رسید. [۵۰]. «طبری امامی» [۵۱] در کتاب خویش «دلائل الامامة» [۵۲] از «واقعی» و «زراره» آورده است که: ما سه روز پیش از حرکت حسین علیه‌السلام از مکه به حضورش شرفیاب شدیم، و در ارزیابی شرایط اجتماعی و سیاسی و فرهنگی کوفه، به آن حضرت گزارش [صفحه ۹۷] کردیم که مردم آن سامان به دلایلی، از جمله حاکمیت خشونت و استبداد عنان گسیخته و بی‌حد و مرز و دیر پا دستخوش ترس و سستی گردیده و جسارت و توان تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت اجتماعی خود را ندارند. آنان دل‌ها و قلب‌هایشان با حسین و راه و رسم مترقی و عدالتخواهانه و اصلاح طلبانه اوست، اما به گونه‌ای در بند فریب و نادانی و بیداد و ترس و تزلزل هستند که شمشیرهایشان را به سود استبداد و به زیان حق و عدالت به حرکت خواهند آورد؛ و بدین بیان از حرکت آن حضرت به سوی کوفه خیرخواهانه هشدار دادیم. اما پیشوای آزادی با دست مبارک به سوی آسمان اشاره رفت، و بی‌درنگ با اشاره آن دست معجزه آسا دروازه‌های آسمان گشوده شد، و فرشتگان بی‌شماری که تنها خدا از شمار آنان آگاه است، فرود آمدند؛ آن گاه رو به ما کرد و فرمود: اگر نزدیکی پدیده‌ها و سرآمده‌های مقرر و اندازه‌گیری شده و فرود پاداش بر اساس تقدیر نبود، با این لشکریان آسمانی با بیدادگران خشونت کیش به پیکار بر می‌خاستم، اما من نیک می‌دانم که شهادتگاه من و یارانم کجاست، و میدانم که جز فرزند ارجمندم علی، همه‌ی

ما به شهادت خواهیم رسید.

هر کس آماده فداکاری در راه عدالت و آزادی است

هنگامی که پیشوای آزادی برای حرکت به عراق آماده شد، در برابر انبوهی از مردم به پا خاست چنین فرمود: «الحمد لله، و ما شاء الله، و لا قوة الا بالله، و صلى الله على رسوله و سلم. خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة، و ما اولهني الى اسلافي اشتياق يعقوب الى يوسف، و خير لي مصرع انا لا- قيه، كأني باوصالي تقطعها عسلان الفلوات، بين النواويس و كربلا، فيملان مني اكراشا جوفاً، و أجره سغبا لا محيص عن يوم خط بالقلم. رضی الله رضانا أهل البيت، نصر على بلائه، و يوفينا اجر الصابرين، لن تشد عن رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم لحمته، و هي مجموعته له في حظيرة القدس تقربهم عينه، و ينجز بهم وعده. من كان باذلا فينا مهجته و موطننا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فانني راحل مصبحا، ان [صفحه ۹۸] شاء الله.» ستایش از آن خداست و آنچه خدای یکتا بخواهد، همان خواهد شد و نیرویی جز به خواست و اراده‌ی او نیست؛ و درود و سلام خدا بر پیام آورش باد. هان ای همراهان و دوستان! مرگ و هجرت از این سرای فناپذیر به سرای ماندگار برای فرزندان انسان مقرر شده، و بسان گردنبندی زیباست که بر گردن دختران جوان زیبا و آراسته جلوه می‌کند. راستی که مرا به دیدار نیاکانم شور و شوقی وصف ناپذیر بر سر است؛ درست همان شور و اشتیاقی که یعقوب به دیدار یوسف داشت؛ و برای من شهادتگاهی برگزیده شده است، که سرانجام در آنجا فرود آمده، و آن را دیدار می‌کنم، و در آنجا سر بر بستر شهادت می‌گذارم. تو گویی من هم اکنون پاره‌های پیکر خویش را می‌نگرم که درندگان و گرگان دشت «نواویس» [۵۳] و «کربلا» از پیکرم جدا ساخته و شکم‌های گرسنه و انبان‌های تهی و خشکیده‌ی خود را آکنده می‌سازند. من بر این باورم که هر آنچه و هر رویدادی برای آن روز با قلم تدبیر و تقدیر حکیمانه نوشته شده است، ناگزیر تحقق خواهد یافت؛ و از آن گریز و گریزگاهی نیست. خشنودی خدای پر مهر و فرزانه، خواست و خشنودی ما خاندان وحی و رسالت است؛ و بر آنچه او خشنود گردد، ما نیز خشنودی خواهیم شد. ما بر آزمون و امتحان او شکیبایی می‌ورزیم و او پاداش شکوهمند شکیبایان را به ما ارزانی می‌دارد. یاران راه! ما بر این عقیده‌ایم که میان پیامبر خدا و پاره‌های پیکر او - که فرزندان او باشند - هرگز جدایی نخواهد افتاد؛ بلکه همگی آنان در بهشت پرتراوت و زیبای خدا در کنار هم گرد خواهند آمد؛ چرا که آنان مایه‌ی روشنی چشم پیامبر هستند و وعده و نوید او نیز در مورد جهان گستر شدن دین و آیین خدا و پیامبرش به وسیله‌ی [صفحه ۹۹] آنان تحقق خواهد یافت. هان به هوش باشید! که هر کدام از شما آماده است تا در راه آرمان بلند ما قطره قطره‌ی خون قلب خویش را نثار کند، و جان را در راه شهادت و دیدار خدا فدا نماید، بر اوست که بار سفر بندد و همراهی ما را برگزیند؛ چرا که من به خواست خدا و در پرتو مهر و لطف او بامداد فردا حرکت خواهم کرد.

پاسخ روشنگرانه به دو پیشنهاد خیر خواهانه

«محمد بن داود قمی» از ششمین امام نور حضرت صادق علیه‌السلام آورده است که: شامگاه همان شبی که بامدادش حسین علیه‌السلام آماده بود تا از کنار خانه‌ی خدا به سوی عراق حرکت کند، برادرش «محمد بن حنفیه» [۵۴] به حضور آن حضرت شرفیاب گردید و دوستانارانه و خیرخواهانه و با نهایت ارادت و اخلاص گفت: جان برادر! تو خود از اندیشه و عملکرد مردم آن سامان، به ویژه مردم کوفه نیک آگاهی و می‌دانی [صفحه ۱۰۰] که با پدر گرانمایه‌ات امیرمؤمنان و برادر ارجمندت حسن - که درود خدا بر آنان باد - چگونه رفتار نمودند و به چه نیرنگ و پیمان شکنی دست یازیدند؛ من به راستی از آن می‌ترسم که با وجود گرانمایه‌ی تو نیز همان گونه رفتار کنند و باز هم در آزمون زندگی سرافکننده و سرشکسته گردند، و شرایط اجتماعی و سیاسی نامطلوب گذشته رخ گشاید؛ و به همین دلیل اگر می‌پسندی در کنار خانه‌ی خدا اقامت گزین و به رسالت تاریخی و انسانی

خویش تا سر حد توان و امکان عمل کن که اگر در این جا بمانی، بی گمان پرشکوه‌ترین و شکست ناپذیرترین ساکنان این سرزمین خواهی بود، و آزادی و امنیت تو به باور من کمتر از هر جای دیگر مورد هدف استبدادگران قرار خواهد گرفت. پیشوای آزادی دیدگاه بردار را با نهایت ادب و بزرگواری گوش سپرد، آن گاه فرمود: برادر جان! شما دیدگاهت را از سر خیرخواهی و اخلاص گفتی، اما من از این نگران هستم که در حرم خدا به دست تروریست‌های مسخ شده یزید ترور گردم و با ریخته شدن خونم در قلمرو حرم، حرمت و شکوه این خانه شکسته شود و به قداست آن صدمه وارد آید. فقال: «یا اخی قد خفت ان یغتالنی یزید بن معاویه فی الحرم، فأکون الذی یتباح به حرمة هذا البیت». او ضمن دریافت دلیل تصمیم حسین علیه‌السلام گفت: «اینک که در مورد به خطر افتادن حرمت و شکوه خانه‌ی خدا نگران هستی، سرزمین «یمن» یا برخی دشت‌ها و بیابان‌های دور دست را برگزین و برو که در آن جا، هم به عنوان گرامی‌ترین مردم مقدمت را گرامی خواهند داشت، و هم کسی نمی‌تواند دست تعرض و بیداد به سویت بگشاید. حسین علیه‌السلام در برابر پیشنهاد خیرخواهانه او فرمود: «أنظر فیما قلت» در این مورد خواهم اندیشید، و آنگاه تصمیم خواهم گرفت. اما هنگامی که بامداد آن شب از راه رسید و کاروان روشنگری و آزادی به حرکت در آمد و خبر آن به گوش «محمد» رسید، بی‌درنگ خود را به مرکب حسین علیه‌السلام رساند، و با گرفتن مهار آن گفت: جان برادر! مگر شما به من وعده نکردی که در مورد [صفحه ۱۰۱] پیشنهاد بیندیشی؟ آن حضرت فرمود: چرا. پرسید: پس این همه شتاب چرا؟ پیشوای آزادی فرمود: پس از آن که از شما جدا شدم نیای گرانقدرم به دیدارم آمد و فرمود: «با حسین! اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا». حسین جان! به سوی عراق حرکت کن، چرا که خدای فرزانه خواسته است تو را [در راه نجات دین و دفتر و مردم در بند از اسارت ظالمان و سوداگران] کشته بنگرد «محمد حنفیه» با شنیدن این سخن، سخت تکان خورد و به تلاوت این آیه پرداخت که: «انا لله و انا الیه راجعون». همه‌ی ما از آن و آفریده‌ی او هستیم، و سرانجام به سوی او باز خواهیم گشت. آن گاه پرسید: «فما منی حملک هؤلاء النساء معک و انت تخرج علی مثل هذا الحال؟» با این بیان شرایط که شما حرکت می‌کنید، به همراه بردن این بانوان و کودکان چه مفهومی دارد؟ فرمود: «قد قال لی: قد شاء ان یراهن سبایا». این نیز سفارش نیای گرانقدرم پیامبر است که فرمود: خدا چنین خواسته است که آنان را اسیرانی آزادی بخش و رسواگر چهره‌ی کریه استبداد بنگرد. آن گاه محمد را بدورد گفت، و به راه خویش به سوی هدف رهسپار گردید.

چرا او به همراه پیشوای آزادی نرفت

در این مورد محدث آگاه و ژرف‌نگر مرحوم «کلینی» در کتاب «رسائل» با سند خویش از «حمزه بن حرمان» آورده است که: روزی در حضور حضرت صادق علیه‌السلام بودیم که سخن از جنبش آزادی خواهانه و استبداد ستیز حسین علیه‌السلام و همراه نشدن «محمد حنفیه» با آن حضرت به میان آمد، که ششمین امام نور رو به من نمود و فرمود: هنگامی که عزم حسین علیه‌السلام برای حرکت به سوی عراق جزم شد، دستور داد [صفحه ۱۰۲] تا کاغذی برایش آوردند و چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، من الحسین بن علی الی بنی‌هاشم، اما بعد، فانه من لحق بی منکم استشهد و من تخلف عنی لم یبلغ الفتح، و السلام». از حسین بن علی، به سوی «بنی‌هاشم». اما بعد، به هوش باشید که هر یک از شما در این راه به من پیوند و در این برنامه‌ی اصلاح طلبانه به همراه من باشد، به شرف شهادت مفتخر خواهد گردید، و هر کدام نیز از همراهی و همگامی با من خودداری ورزد، هرگز به پیروزی و سرفرازی دست نخواهد یافت. [و بدین سان هم برای کسانی که آماده همراهی بودند، در مورد فرجام کار روشنگری فرمود تا آگاهانه و پراخلاص تصمیم گیرند، و هم به آنان که می‌پنداشتند با نیامدن خواهند توانست به موفقیتی برسند.]. [۵۵]. [صفحه

دیدار با فرشتگان

مرحوم «مفید» در کتاب «مولد النبى و مولد الاوصياء» با سند خویش از ششمین امام نور حضرت صادق آورده است که: به هنگام حرکت پیشوای آزادی از مکه گروه‌های بی شماری از فرشتگان نشاندار، در حالی که در صف‌هایی پرشکوه و وصف ناپذیر سازمان یافته، و مجهز و مسلح، بر مرکب‌های بهشت سوار بودند به حضور آن حضرت شرفیاب شدند، و پس از نثار درود و سلام بر او گفتند: هان ای بزگر مردی که پس از نیای گرانقدر و پدر و برادر ارجمندش دلیل راه و حجت خدا بر آفریده‌های اوست! هان ای حسین عزیز! خدای فرزانه هنگامه‌های بسیاری نیای گرانقدرت پیامبر را به وسیله‌ی ما یاری فرمود، و اینک ما را به یاری شما گسیل داشته است. [صفحه ۱۰۴] آن حضرت در پاسخ آنان فرمود: وعده‌گاه من و شما در آن سرزمین باد که در آن جا سر بر بستر شهادت می‌نهم، و به سوی خدا پر می‌کشم. نام آن سرزمین «کربلا» است، آن گاه که در آن جا فرود آمدم، به دیدارم بیایید. فرشتگان گفتند: هان ای راهنمای خلق خدا! ذات بی همتای او به ما فرمان داده است که سخن شما را بشنویم، و از شما فرمان بریم؛ از این رو اگر از دشمنان بیداد پیشه، اندیشه دارید که راه را بر شما ببندند و رویاروی شما قرار گیرند، اجازه دهید تا ما به همراه شما باشیم. حسین علیه‌السلام فرمود: آنان تا رسیدن من به شهادتگاه و هدف‌های بلندم، نخواهند توانست به جان من گزندی برسانند. «لا سبیل لهم علی و لا یلقونی بکریههٔ او اصل الی بقعتی».

گروه‌هایی از جنیان توحیدگرا

پس از آمدن فرشتگان و اعلام آمادگی آنان برای همراهی و یاری رسانی به پیشوای آزادی، و پاسخ آن حضرت به آنان، گروه‌هایی از جنیان توحیدگرا و شایسته کردار به حضور آن حضرت آمدند، و گفتند: هان ای سالار ما! ما شیعیان و یاران تو هستیم و گوش جان به فرمانت داریم؛ از این رو هر دستوری داری بیان کن تا به انجام رسانیم. اگر به فرمان دهی تا همه‌ی دشمنان بداندیش و خشونت کیش تو را نابود سازیم، پیش از آن که شما از این جا حرکت کنی ما آنان را در هم می‌نورسیم، و شما همین جا بمان. اما پیشوای آزادی برای آنان از بارگاه دوست پاداش پرشکوه خواست و فرمود: آیا قرآن شکوہباری را که بر نیای گرانقدرم پیامبر فرود آمده است، نخوانده‌اید که می‌فرماید: «قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتال الی مضاجعهم» [۵۶]. هان ای پیامبر! بگو: اگر شما در سرای خویشان هم بودید، آن کسانی که کشته شدن بر آنان مقرر گردیده بود، با پای خویش به سوی آرامگاه‌هایشان می‌شتافتند؛ چرا که [صفحه ۱۰۵] از مرگ و قانون جهان شمول آن گریزی نیست؟ گفتند: چرا. فرمود: اینک اگر من در وطن خویش یا در کنار خانه‌ی خدا بمانم، در آن صورت این مردم شوربخت و هوادار استبداد با چه وسیله‌ای باید در بوته‌ی آزمون قرار گیرند؟ و باید چه کسی به جای من در شهادتگاهم سر بر بستر شهادت گذارد؟ خدای فرزانه آن روزی که زمین را گسترانید و برای زندگی انسان‌ها آماده ساخت، آن سرزمین را برای من برگزید، و شهادتگاه مرا در آن جا پناهگاه شیعیان و دوستداران راستین ما خاندان رسالت قرار داد. ذات بی همتای او در آن جا کارهای شایسته و نمازها و دعا‌های آنان را می‌پذیرد، و پاداشی پرشکوه می‌دهد؛ و آنان نیز در آن جا رحل اقامت می‌افکنند، و آن جا برای آنان مایه‌ی امنیت و آرامش خاطر در این جهان و جهان دیگر خواهد شد. اما شما ای توحیدگرایان و حق طلبان جن! اینک بروید و روز شنبه - که روز جاودانه و الهام بخش عاشورا خواهد بود - نزد من بیایید؛ همان روزی که من در واپسین ساعت‌های آن پس از شهادت جانسوز خاندان و بستگان و برادران و یارانم غریب و تنها به شهادت خواهم رسید، و آن گاه سر سرفرازم به سوی بارگاه یزید هدیه خواهد رفت، آری، شما آن روز بیایید. آنان گفتند: هان ای محبوب خدا! و ای فرزند محبوب خدا! به خدا سوگند اگر نه این بود که انجام فرمانت بر ما لازم است، و نافرمانی‌ات ناروا و ناپسند می‌باشد، در این مورد دستور شما را ناشنیده می‌گرفتیم، و تمامی دشمنان کینه‌توز و تاریک

اندیش و بیدادگرت را پیش از دسترسی و آسیب‌رسانی به جان‌گرمی‌ات نابود می‌ساختیم، اما چه کنیم که فرمانبرداری شما لازم و نافرمانی شما ناپسند است. حسین علیه‌السلام فرمود: به خدای سوگند که ما خاندان پیامبر، بر نابودی آنان از همه‌ی شما تواناتریم، اما هدف این است که راه نیک بختی و نجات، و بیراهه‌ی خواری و سرافکندگی آشکار گردد؛ و کسی برای انتخاب راه بهانه و دستاویزی نداشته باشد، تا آن کسانی که راه هلاکت و عذاب را بر می‌گزینند، آگاهانه و آزادانه گام سپارند؛ و آن کسانی هم که راه آزادی و سرفرازی را گام می‌سپارند، بر اساس آگاهی و آزادمنشی گام سپارند. [صفحه ۱۰۶]

با کاروان داران

کاروان حسین علیه‌السلام به راه خویش به سوی عراق ادامه داد تا به منزلگاهی به نام «تعیم» رسید، و در آنجا به کاروانی برخورد که گروهی از شترداران آن، هدایای استاندار یزید در «یمن» را به سوی شام برای او می‌بردند. حسین علیه‌السلام کالاها و هدیه‌ها را برگرفت، چرا که زمامداری امت در حقیقت از سوی خدا و مردم آن او بود، نه استبدادگران [که با فریب و خشونت قدرت ملی و امکانات عمومی را به انحصار خویش در آورده بودند]. آن گاه به شترداران فرمود: هر کدام از شما دوست داشته باشد، می‌تواند به همراه ما به سوی عراق بیاید، و ما کرایه‌ی کاروان و هزینه‌ی شترانش را تا آنجا به او خواهیم پرداخت، و در این سفر از برخورد خوب و همراهی نیک ما نیز بهره‌ور خواهد شد، اما هر کس هم دوست داشته باشد که از همین جا از ما جدا شود و به وطن خویش بازگردد، کرایه‌ی راهی که آمده است، محاسبه‌نموده و خواهیم پرداخت. پس از این بیان بود که گروهی از کاروانیان هزینه‌ی خویش را گرفتند و به راه خویش رفتند، و پاره‌ای دیگر راه همراهی را برگزیدند و با کاروان آزادی به سوی عراق، یا در حقیقت به کوی شهادت حرکت کردند.

شیوه‌ی ظالمان

آن گرانمایه‌ی عصره و نسل‌ها به راه خویش ادامه داد تا به منزلگاه دوم که «ذات عرق» نام داشت رسید. در آن جا با «بشر بن غالب» که از عراق می‌رسید دیدار کرد، و از روند جاری و مردم آن سرزمین پرسید. آن مرد در پاسخ پرسش حسین علیه‌السلام پاسخ دقیق و هوشمندانه‌ای داد و گفت: هان ای پسر پیامبر! آن جا را در حالی پشت سر نهادم که دل‌ها و قلب‌های مردم دوستدار و خواهان شما، و راه و رسم عادلانه و انسانی شماست، اما شمشیرها با استبداد اموی است. [۵۷]. [صفحه ۱۰۷] «خلقت القول معك و السیوف مع بنی امیه». آن حضرت فرمود: برادر اسدی سخنی درست و سنجیده گفت؛ خدای فرزانه هر آن چه را بخواهد انجام می‌دهد، و به آن چه اراده کند حکم می‌راند. صدق‌أخو بنی اسد، ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.

با جوان اندیشمندش علی

باز هم کاروان آزادی به راه خویش ادامه داد تا در نیمه‌های روز به منزلگاهی به نام «تعلیبه» رسید. در آن جا بود که حسین علیه‌السلام در حالی که سر بر زانو نهاده بود اندکی به خواب رفت، آن گاه بیدار شد و فرمود: «قد ایتها تفنا یقول: أئتم تسرعون و المنیا تسرع بکم الی الجنة». درست در همین لحظات که چشمانم به خواب رفت، ندا دهنده‌ای را دیدم که می‌گوید: شما ای کاروانیان! به سوی کوی شهادت شتاب می‌کنید و مرگ نیز شما را [صفحه ۱۰۸] به سوی بهشت برطراوت و زیبا می‌راند. فرزند ارجمندش، علی [۵۸] با شنیدن سخن پدر گفت: «یا أبه افلسنا علی الحق؟» پدر جان! مگر ما بر شاهراه حق و عدالت گام نسپرده‌ایم؟ آن حضرت فرمود: «بلی یا بنی و الله الذی الیه مرجع العباد». چرا پسر! به آن خدایی که بازگشتندگان به سوی اوست، ما در راه حق و عدالت و در اندیشه‌ی نجات و آزادی مردم و زنده ساختن حقوق پایمال شده‌ی آنان و شرایط و روابط آزادمنشانه و

خداپسندانه هستیم و برای خدا این رنج‌ها را به جان می‌خریم. جوان اندیشمند حسین علیه‌السلام گفت: «یا اَبه اذن لا- نبالی بالموت». جان پدر! در این صورت پس چه باک از مرگ پرافتخار و شهادت در راه خدا؟ حسین علیه‌السلام فرمود: پسر جانم! خدای برترین پاداش‌ها را به تو عنایت فرماید.

چرا هجرت

کاروان شور و ایمان شب را در آن منزلگاه به سحر آورد، و در آغازین ساعت‌های روز با مردی از مردم آن سامان که «ابو هره» و از تیره و تبار قبیله‌ی بلند آوازه‌ی بنی اسد خوانده شده است و از کوفه می‌رسید، روبه رو شد. هنگامی که آن مرد به حسین علیه‌السلام رسید، سلام و درود نثار کرد و گفت: هان ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! چرا هجرت؟ [چرا ترک یار و دیار؟ چرا دوری از مدینه؟] [صفحه ۱۰۹] و چرا هجرت از کنار خانه‌ی خدا؟ [راستی چه انگیزه و عاملی شما را از حرم خدا و حرم نیای گرانقدرت، پیامبر خدا آواره ساخت؟ حسین علیه‌السلام در پاسخ او در اشاره به حاکمیت ترور و وحشت و مذهب سالاری دروغین و خشونت بار اموی، فرمود: «ویحک یا ابا هره! ان بنی امیه اخذوا مالی فصبرت، و شتموا عرضی فصبرت، و طلبوا دمی فهربت، وایم الله لتقتلنی الفئه الباغیه، و لیلسنهم الله ذلا شاملا، و سیفا قاطعا، و لیسطنهم الله علیهم من ینلهم حتی یکنوا اذل من قوم سبأ، اذ ملکتم امرأه منهم، فحکمت فی اموالهم و دمائهم.» هان ای «ابا هره!» وای بر تو! نمی‌دانی چه چیز مرا از مدینه بیرون آورد؟ استبداد گران سیاهکار اموی ثروت و دارایی مرا - به خاطر ناسازگاریم با شیوه‌ی بیدادگرانه و خشن آنان، و دفاع از حقوق و حرمت انسانها - از دستم گرفتند، اما من در راه هدف شکیبایی ورزیدم؛ با ناسزاگویی و بافته‌های ناروا، حرمت و کرامت مرا شکستند، باز هم شکیبایی پیشه ساختم و همچنان به روشنگری ادامه دادم؛ اما آنان قصد جانم را کردند و برای ترور و ریختن خونم نقشه‌های شیطانی کشیدند، و من از شهر و دیار و کنار حرم خدا و پیامبر بیرون آمدم و به ناگزیر ترک یار و دیار کردم. به خدای سوگند که این بیدادگران مرا به ناحق خواهند کشت و خدا به کیفر جنایت و بیدادشان لباس ذلت را بر اندام آنان خواهد پوشاند و به خفتی فراگیر و شمشیری برنده گرفتارشان خواهد ساخت، و کسی را بر آنان مسلط خواهد کرد و آنان را به ذلت و فرومایگی محکوم سازد؛ به گونه‌ای که از قوم «سبأ» نیز - که زنی به دلخواه خویش بر جان و مال آنان فرمان می‌راند - خوارتر و ذلت زده‌تر گردند.

زهیر در بوته‌ی آزمون

گروهی از مردان قبیله‌ی «فزاره» و «بجیله» در این مورد آورده‌اند که: ما به همراه «زهیر» [۵۹] بودیم و همزمان با حرکت کاروان حسین علیه‌السلام به سوی عراق، ما نیز از [صفحه ۱۱۰] حجاز به عراق می‌رفتیم، اما هماره بر آن بودیم که با فرزند گرانمایه‌ی پیامبر روبرو نگردیم و در منزلگاهی به استراحت بار گذاریم که کاروان او بار برداشته باشد. روزی در منزلگاهی فرود آمدیم که بر آن ناگزیر بودیم و کاروان حسین علیه‌السلام نیز در آنجا بار نهاده بود. ما بر سر سفره‌ی غذا بودیم که یکباره فرستاده و سفیری از سوی حسین علیه‌السلام نزد ما آمد و پس از درود و سلام، با ادبی تحسین برانگیز گفت: هان ای زهیر! حسین علیه‌السلام، فرزند گرانمایه‌ی پیامبر مرا به سوی تو فرستاده است تا به دیدار او بشتابی. «ان ابا عبدالله بعثنی الیک لتأتیه.» منظره‌ی عجیبی بود؛ به گونه‌ای که هر کس هر آنچه را در دست داشت، ناخواسته آن را بر زمین افکند! [آری، گویی همگی در جای خود خشک شدند، لقمه‌ها از دهان‌ها افتاد! غذا فراموش شد! سفره از یاد رفت و همه چیز از خاطره‌ها زدوده شد! سکوت سنگینی بر آنجا سایه افکنده بود و «زهیر» نیز خاموش و حیرت زده از سویی فرستاده‌ی حسین علیه‌السلام را می‌نگریست - که او را به دیدار یار فرا می‌خواند - و از دگر سو به همراهان و همسر روشنفکر و با ایمان خویش می‌نگرد که چه واکنشی در برابر آن رویداد شگفت و آن فراخوان عجیب از خود نشان می‌دهند. [در این شرایط بود که همسر شجاع و آگاه و پروا پیشه‌اش، «دیلیم»، سکوت را شکست و روزنه‌ی امیدی گشود و همه

را از تحیر و بی‌تصمیمی و سرگردانی نجات داد. او به «زهیر» رو آورد که: «سبحان الله! بیعت الیک ابن رسول الله، ثم لا تأتیه؟» هان ای زهیر! چه جای تردید و دودلی و حیرت است؟ [صفحه ۱۱۱] خدای یکتا، پاک و منزّه است و راه و رسم پیامبر و فرزندش روشن و افتخار آفرین؛ آیا پسر پیامبر، شما را به وسیله‌ی فرستاده‌اش به دیدار دعوت می‌کند، اما شما بر آن هستی که به دعوت او پاسخ مثبت ندهی و به سوی او نروی؟! نه! کاش این سعادت را داشتی که به سوی او می‌رفتی و سخن جانبخش حسین علیه‌السلام را می‌شنیدی!

اینک هنگامه‌ی وداع است

پس از این سخن برانگیزاننده و نیروبخش آن بانوی آزاده و روشن اندیش بود که سردار بزرگ عرب به پا خاست و به سوی سالار شایستگان شتافت؛ و چیزی نگذشت که شادمان و خندان و با چهره‌ای نورانی - که برق خوشحالی و دریافت نوید در چهره و دیدگانش می‌درخشید - بازگشت و دستور داد تا قرارگاه و خیمه‌اش را بر چندو کالا، زاد و توشه و چیزهای گرانبهایش را گرد آوردند؛ و آن گاه خود به سوی حسین علیه‌السلام رفت. او پیش از رفتن، به همسر باوفا و حقگرایش روی آورد و دوستانه به او گفت: اینک دیگر هنگامه‌ی جدایی است و من پیوند همسری تو را می‌گسلم؛ چرا که دوست نمی‌دارم پس از من جز نیکی و خوبی به تو برسد، [و از آن بیمناک هستم که اگر تو را طلاق نگویم، با پیوستن من به پیشوای آزادی و عدالت، از سوی رژیم بیداد پیشه و مرزنشناس اموی برایت پرونده بسازند و رنج و زحمت پیش آورند و گناه عدالتخواهی و اصلاح طلبی مرا به پای تو بنویسند و تو را به کند و زنجیر و زندان و مرگ محکوم سازند]؛ چرا که من دیگر تصمیم آگاهانه و خداپسندانه‌ی خویش را گرفته و همراهی حسین عزیز را برگزیده‌ام. بر آنم که جان را در راه خدا در طبق اخلاص گذارم و فدای حسین علیه‌السلام و برنامه‌ی اصلاحی و خداپسندانه‌ی او سازم و با همه‌ی وجود از نفس نفیس و جان ارجمند و سبک و سیره‌ی بشردوستانه و خدا محورانه و عزت آفرین او دفاع کنم. و آن گاه دارایی او را به وی داد و بر آن شد تا او را به همراه یاران به سوی خاندان و نزدیکانش روان سازد. در این هنگام همسرش به پا خاست و به سوی او رفت و باران اشک از دیدگان [صفحه ۱۱۲] بارید و با او وداع کرد و او را در راه خدا پسندانه و افتخار آفرینی که در پیش گرفته بود، به خدای سپرد و شجاعانه و ژرفنگرانه گفت: هان ای آزادمرد زندگی من! زهیر! امیدوارم که خدای فرزانه باران مهر و خیرش را بر تو بباراند و نیک بختی دنیا و آخرت را در این راه روزی تو سازد! تو را به خدا می‌سپارم و از سر راه پر افتخارت کنار می‌روم، اما از تو می‌خواهم که در روز رستاخیز و در پیشگاه نیای گرانقدر حسین علیه‌السلام مرا فراموش نسازی و یادآوری کنی. [۶۰] «خار الله لک، أسالک ان تذرني فی القيامة عند جد الحسين عليه السلام....» و در لحظات جدایی رو به یاران کرد و گفت: یاران من! هر کدام از شما دوست دارد، می‌تواند همراهی مرا برگزیند و با من باشد تا به اردوگاه نور و رستگاری برویم و هر کس نمی‌خواهد اینک هنگامه‌ی وداع است.

در سوگ سفیر آزادی

کاروان حسین علیه‌السلام به راه خویش ادامه داد تا به منزلگاه «زباله» رسید. آن کسانی که با اندیشه‌ی دنیادارانه و به دور از اخلاص و یقین همراهی کاروان حسین را علیه‌السلام برگزیده بودند، به تدریج راه جدایی را در پیش گرفتند و رفتند و آن حضرت باخاندان و یاران راستین و فداکاری ماند که به ویژگی آگاهی و هدفداری و اخلاص آراسته بودند. [صفحه ۱۱۳] در این مورد آورده‌اند که: پس از انتشار خبر شهادت جانسوز «مسلم» در میان کاروانیان، فریاد گریه و شیون آن جا را به لرزه در آورد، و سیلاب اشک از دیدگان سرازیر گردید، و آن منزلگاه به مجلس سوگ و ماتم سفیر آزادی تبدیل شد. آن گاه حسین علیه‌السلام کوه آسا و استوار در راه هدف مقدس و والایی که خدایش او را فراخوانده بود گام سپرد. در همین گیر و دار بود که «فرزدق» شاعر به حضور سالار

شایستگان رسید و پس از نثار درود و سلام گفت: «یابن رسول الله کیف ترکن الی أهل الکوفه و هم الذین قتلوا ابن عمک مسلم و شیعتہ؟» هان ای فرزند ارجمند پیامبر! شما چگونه به دعوت و بیعت مردم کوفه اعتماد می‌کنید، در حالی که آنان به سرکردگی استبداد اموی، سفیر و عموزاده شما و دوستان او را بی رحمانه به شهادت رساندند؟ چشمان حسین علیه‌السلام لبریز از اشک گردید و در حالی که می‌گریست فرمود: «رحم الله مسلما، لقد صار الی روح الله و ریحانه، و تحيته و رضوانه، اما انه قد قضی ما علیه، و بقی ما علینا.» خدای مهر و رحمت خویش را بر مسلم بیاراند. او به سوی بروج و ریحان خدا و بهشت پرطروات و خشنودی او شتافت. به هوش باشید که او کار بزرگ خود را انجام داد، و اینک نوبت ماست که بار گران رسالت تاریخی خویش را به منزل برسانیم. و آن گاه به سرودن این سروده‌ی تکانه‌دهنده پراخت که: فان تکن الدنيا تعد نفیسة فان ثواب الله اعلی و انبلو ان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسيف فی الله أفضلو ان تکن الارزاق قسما مقدرافقله حرص المرء فی السعی أجملو ان تکن الاموال للترك جمعها [صفحه ۱۱۴] فما بال متروک به المرء بیخل [۶۱]. اگر چه زندگی دنیا و ارزش‌های آن در چشم دنیاداران نفیس و گرانبها شمرده می‌شود، اما باید دانست که ثواب و پاداش خدا بالاتر و پر بهاتر است. و اگر این پیکرها برای مرگ آفریده شده‌اند، پس کشته شدن برای آزاد مردان و عدالتخواهان در راه هدف‌های خدایی زینده‌تر و برتر است. و اگر رزق و روزی‌های مردم بهره‌ای مقدر و اندازه‌گیری شده است، بر این باور کمتر حرص ورزیدن و کم‌آزتر بودن انسان در به دست آوردن آن، زیاتر و نیکوتر است. و اگر گردآوری دارایی‌ها و ثروت‌ها برای وانهادن و رفتن است، پس چرا انسان به چیزی که آن را می‌گذارد و می‌رود بخل ورزد و به ویژگی بخشندگی آراسته نگردد؟

پیک سرفراز

پیشوای آزادی در ادامه‌ی راه نامه‌ای به چهره‌های نامدار کوفه، از جمله «سلیمان بن صرد»، «مسیب بن نجبه»، «رفاعة بن شداد» نوشت و به وسیله‌ی پیک آگاه و شجاع به نام «قیس صیداوی» [۶۲]. به سوی آنان فرستاد. هنگامی که این پیک سرفراز به کوفه نزدیک شد، سرکرده‌ی دژخیمان «عبید» و یکی از یاران او، «حصین بن نمیر» آن جوان آزادمش را برای بازرسی و تفتیش عقائد بازداشت کرد. او نامه را از درون جامه‌ی خود در آورد و بی درنگ آن را پاره پاره کرد، و «حصین» نیز او را به سوی «عبید» فرستاد. [صفحه ۱۱۵] جلاد اموی هنگامی که او را در برابر خود دید، گفت: تو که هستی؟ پاسخ داد: یکی از دوستان امیر مؤمنان علی و از دوستان فرزندان حسین، که درود خدا بر آنان باد. پرسید: چرا نامه را پاره کردی؟ پاسخ داد: برای این که تو از نوشته‌اش آگاه نگردی. «عبید» گفت: نامه از آن که، و به سوی چه کسی بود؟ پاسخ داد: از سوی حسین علیه‌السلام به گروهی از مردم کوفه که نام آنان را نمی‌دانم. او بر آشفت که: به خدای سوگند رها نخواهی شد تا نام‌های آنان را به من گزارش کنی و یا بر فراز منبر بروی و بر حسین و پدر و برادرش ناسزا بگویی و بر ضد آنان سخنانی کنی! در غیر این صورت تکه تکه خواهی شد! [۶۳]. پیک سرفراز حسین علیه‌السلام گفت: از نام‌هایی که در نامه آمده بود، هرگز تو را آگاه نخواهم ساخت، اما پیشنهاد دوم تو را خواهم پذیرفت و به منبر خواهم رفت.

حق‌گویی در برابر بیداد یا برترین جهاد

آن جوان آزادیخواه بر فراز منبر رفت و در برابر انبوه مردم، پس از ستایش ذات بی‌همتای خدا، و نثار درود و سلام بر پیامبر گرامی، و طلب مهر و رحمت خدا بر روح تابناک علی و حسن و حسین - که درود خدا بر آنان باد به لعنت و نفرین بر «عبید» و پدر پلیدش «زیاد» و سرکشان و جلادان و استبدادگران اموی پرداخت، و اولین و آخرین آن پلیدان روزگار را لعنت کرد، آن گاه مردم بهت زده و در بند را مخاطب ساخت که: هان ای مردم! من پیک پیشوای آزادی حسین علیه‌السلام هستم. من از آن حضرت

در فلان منزلگاه برای رساندن پیام به شما جدا شدم، و به سوی کوفه آمدم؛ شما را به خدا به یاری آن حضرت بشتابید و دعوت اصلاح طلبانه و ستم ستیز او را پاسخ دهید. [صفحه ۱۱۶] «أیها الناس! أنا رسول الحسین الیکم و قد خلفته بموضع کذا... فأجیبوه!» خبر شهامت و حق گوئی «قیس» بر فراز منبر به جلاله اموی گزارش گردید، و او بی درنگ، حتی بدون یک محاکمه و بیدادگاه فرمایشی دستور داد او را دستگیر سازند و از بام کاخ استانداری کوفه به کوچه پرتابش نمایند! و جاسوسان و دژخیمان استبداد آن جوان آزادی خواه را به بند کشیدند و بر بالای بام بردند و از آن جا پایین افکندند! و بدین سان بیک سرفراز آزادی - که مهر و رحمت خدا نثارش باد - به حق پیوست. هنگامی که خبر شهادت جانسوز او به حسین علیه السلام رسید جام دیدگانش لبریز از اشک گردید و گریست، آن گاه فرمود: «اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریمًا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک انک علی کل شیء قدير.» بار خدایا! برای ما و رهروان راه ما سرای کرامت و شکوه فراهم ساز، و ما و آنان را در قرارگاه مهر و رحمت خود گرد آور، که تو بر انجام هر کاری توانایی. [۶۴].

پیشقراولان سپاه یزید

کاروان حسین علیه السلام به راه خویش ادامه داد تا به نقطه‌ای که تنها دو منزلگاه دیگر تا کوفه بود رسید. در آن جا بود که ناگاه با پیشقراولان سپاه یزید، به فرماندهی «حر» روبه رو گردید. آن حضرت رو به فرمانده آن گروه کرد که: «ألنا أم علينا؟» با ما هستی و به یاری ما آمده‌اید، یا در برابر ما قرار دارید؟ «حر» پاسخ داد: در برابر شما هستیم ای پدر توحید گرایان گیتی! حسین علیه السلام فرمود: «لا- حول و لا- قوة الا بالله العلی العظیم.» آن گاه پس از گفت و شنودی که در مورد دعوت همگانی مردم کوفه از پیشوای آزادی و انگیزه‌ی آمدنش میان آن دو پیش آمد، آن حضرت فرمود: اگر اینک دیدگاه [صفحه ۱۱۷] شما جز دیدگاه و دعوتی است که در نامه‌ها و پیام‌های خود به من فرستادید، اکنون به آن جایی باز می‌گردم که از آن جا آمده‌ام. «فاذا کنتم علی خلاف ما أتتني به کتبتکم و قدمت به علی رسلکم فانی ارجع الی الموضع الذی أتیت منه.»

نامه‌ی شوم عبید به حر

کاروان حسین علیه السلام بر آن شد تا بازگردد، حر و همراهانش از بازگشت آن حضرت و یاران و خاندانش جلوگیری نمودند، و فرمانده لشکر گفت: اینک راهی را برگزین که نه به کوفه برسد و نه به مدینه، تا من بتوانم نزد «عبید» پاسخی داشته باشم و بگویم او راهی جز آن راهی که من رفتم، گام سپرده بود. کاروان حسین علیه السلام سمت چپ را برگزید و گام سپرد، تا به منزلگاه دیگری رسید. در این هنگام بود که نامه‌ای از «عبید» به فرمانده سپاه رسید. او ناهم را گشود و دریافت که پس از سرزنش در مورد نرمش و ادب او با حسین علیه السلام دستور داده شده است که بر آن حضرت سخت گیرد، و با او و همراهانش با تندی و خشونت رفتار کند. این جا بود که حر و همراهانش برنامه‌ی خود را تغییر دادند، و راه را بر کاروان حسین علیه السلام بستند. آن حضرت رو به فرمانده آن لشکر نمود و گفت: مگر شما خود پیشنهاد نکردید که ما از این راه حرکت کنیم، پس این راه بندگان و جلوگیری چرا؟ او گفت: اینک با دریافت نامه‌ی امیر کوفه - که در آن دستور سخت گیری و خشونت داده است، و جاسوسی بر من گماشته است تا روند کارها و رفتار من با شما را به او خبر دهد و از من بازخواست کند - دیگر برنامه، برنامه‌ی دیگری است.

آیا نمی‌بینید که به حق و عدالت عمل نمی‌کند

پس از این گفت و شنود حسین علیه السلام در میان یاران به پا خاست، و پس از ستایش خدا و گرامیداشت پیامبر چنین فرمود: «انه قد نزل بنا من الامر ما قدر ترون، و ان الدنيا قد تنکرت و تعیرت و ادبر معروفها، و استمرت حدا، و لم یبق منها الا صباة کصبابة»

الاناء، و خسیس عیش کالمرعی الوییل. [صفحه ۱۱۸] الا ترون الی الحق لا یعمل به؟ و الی الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاءه محققا، فانی لا أرى الموت الا سعادة، و الحیاء مع الظالمین الا برما. هان ای یاران راه! حوادث و رخدادهایی بر ما فرود آمده است که می‌نگرید و بر همه‌ی شما آشکار است و چیزی از کسی پوشیده نیست. اینک، روزگار ما دگرگونی نامطلوب و ناپسندی یافته و ضمن رو کردن و آشکار شدن زشتی‌ها و خودکامگی‌ها، ارزش‌ها و شایستگی‌ها و زیبایی‌های معنوی و انسانی از جامعه‌ی ما رخت بر بسته و نیکی‌ها بر این مردم پشت کرده و روند تاریخ، در مسیری ناخواسته و نامطلوب در جریان است. از فضیلت‌ها و کرامت‌ها و ارزش‌های انسانی، جز اندک و ناچیزی، بسان قطره‌هایی که به هنگام ریخته شدن آب در ته ظرف و یا اطراف جام می‌ماند، بیشتر باقی نمانده است؛ و مردم در بند روزگار ما در یک زندگی ننگین و فاجعه باری بسان یک مزرعه یا بوستان آفت زده گرفتار آمده‌اند! یاران من! آیا نمی‌بیند کسی به حق و حقیقت عمل نمی‌کند و از باطل روی گردان نیست؟ شایسته است که مردم با ایمان از چنین محیط زورمدارانه و شرایط بسته و ننگینی به ملاقات پروردگار خود بشتابند؟! من مرگ را در - در چنین شرایطی - جز سعادت نمی‌بینم؛ و زندگی با این ستمگران را ملال انگیز و جانفرسا می‌دانم! [۶۵]. [صفحه ۱۱۹]

واکش یاران حسین

پس این سخنان روشنگرانه حسین علیه‌السلام شماری از یاران آن حضرت به پا خواستند و به ترتیب چنین گفتند: ۱- زهیر به پا خاست و روی سخن را به آن حضرت نمود و گفت: هان ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! ما سخن روشنگرانه و انسان پرورت را شنیدم، خداوند به وسیله‌ی وجود مبارک شما ما را به راه نیک بختی و سرفرازی راه نماید و شما را در آن استواری همواره بخشد. شما یقین داشته باشید که اگر دنیا و زندگی دنیا پاینده بود و مرگی وجود نداشت، و ما می‌دانستیم که همواره در دنیا خواهیم زیست، باز هم همراهی و همفکری با شما را برمی‌گزیدیم و به دعوت آزادی خواهانه‌ات پاسخ مثبت می‌دادیم. «لقد سمعنا مقاتک و لو کانت الدنیا باقیة و کنان فیها مخلصین لأثرنا النهوض معک علی الاءقامة فیها» ۲- از پی او «هلال» [۶۶] آن شخصیت برجسته و آن قرآن پژوه و محدث آزادی خواه به پا خاست، و روی سخن را به حسین علیه‌السلام نمود و چنین گفت: به خدای سوگند که ما بر این نیت و بینشی که هستیم دیدار خدا و شهادت در راه او را ناخوشایند نمی‌نگریم. ما در کنار شما خواهیم بود، و با دوستداران شما، دوستی می‌ورزیم و از دشمنان تاریک اندیش و خشونت کیش شما بیزار می‌شویم جست و در برابرشان خواهیم ایستاد. «و الله ما کرهنا لقاء ربنا، و انا علی نیاتنا و بصائرنا، نوالی من والاک و نعادی من [صفحه ۱۲۰] عاداک.» ۳- سپس «بریر» آن انسان خداجو به پا خاست، گفت: «و الله یا بن رسول الله لقد من الله بک علینا ان نقاتل بین یدیک فتقطع فیک اعضاؤنا، ثم یکون جدک شفیعنا یوم القیامة.» هان ای فرزند ارجمند پیامبر! به خدای سوگند که ذات بی‌همتای او به سبب وجود گرانمایه‌ات بر ما منت نهاد، و به ما نیک بختی و توفیق ارزانی داشت تا در کنار تو با استبدادگران مبارزه کنیم، و در راه آرمان بلند و بشر دوستانه‌ات اعضا و اندام‌های پیکرمان تکه تکه گردد، و آن گاه به شفاعت نیای گرانقدرت پیامبر در روز رستاخیز مفتخر گردیم.

بار بگشاید این جا کربلاست

پس از سخنان یاران راه، حسین علیه‌السلام از جای برخاست و بر مرکب نشست، و کاروان او نیز آماده حرکت گردید؛ اما سپاه «حر» گاه راه را بر کاروان می‌بست و اجازه حرکت نمی‌داد، و گاه به همراه آن می‌رفت، تا سرانجام با این کشمش، کاروان نور در روز دوم محرم به سرزمین نینوا رسید. در آن جا پیشوای آزادی از نام آن سرزمین پرسید، که گفته شد: نامش کربلا است. «اللهم انی أعوذبک من الکرب و البلاء» بارخدا یا از اندوه و بلا به تو پناه می‌برم. آن گاه افزود: «هذا موضع کرب و بلاء. انزلوا! هاهنا محط رحالنا و مسفک دماننا، و هاهنا و الله محل قبورنا و هاهنا و الله بهذا حدثنی جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.» این جا، سرزمین

اندوه و بلاست؛ در همین سرزمین فرود آید؛ به خدای سوگند که این جا فرودگاه کاروان ماست، جایگاه ریزش خون‌های ماست، و شهادتگاه و [صفحه ۱۲۱] آرامگاه هماری ما و یاران دلیر ماست. [۶۷]. به خدای سوگند که در همین سرزمین خاندان ما به بند اسارت می‌روند! این رویداد جانسوز را نیای گرانقدرم پیامبر این گونه به من خبر داده است. با سخن پیشوای آزادی‌همی کاروانیان پیاده شدند، و خیمه‌ها را برافراشتند، و سپاه «حر» نیز در سمت دیگری از آن بیابان اردو زد.

هان ای روزگار

پس از برافراشته شدن خیمه‌ها، حسین علیه‌السلام در حالیکه در گوشه‌ای نشسته بود و شمشیر ستم سوز خود را برای دفاع از حق اصلاح می‌کرد و آماده می‌ساخت، به زمزمه این سروده پرداخت که: یا دهر اف لک من خلیلکم لک بالاشراق و الاصلمن طالب و صاحب قتیلو الدهر لا یقع بالبدیلو کل حی سالک سیلما أقرب الوعد الی الرحیلوان ما الامر الی الجلیلهان ای روزگار! اف بر تو باد، اف! هان ای دنیا! اف بر دوستی تو! راستی تو چقدر بی وفایی! که بامدادان و عصرگاهان چه بسیار از دوستان و خواهندگانت را به قربانگاه می‌فرستی و به کشتن می‌دهی و به نظیر و همانند و عوض بسنده نمی‌ورزی؛ و به اندک قناعت نمی‌کنی و با کم نمی‌سازی! او هر جاندار و زنده‌ای، ناگزیر پوینده‌ی این راه است، و سرانجام با پدیده‌ی مرگ [صفحه ۱۲۲] دیدار خواهد کرد و راهی که من می‌روم، هر زنده‌ای خواهد رفت. و راستی چقدر هنگامه‌ی تحقق آن وعده نزدیک است؛ و کارها تنها به دست خدای بزرگ و تواناست و زندگی و مرگ به خواست اوست.

هان ای جان برادر

دخت فرزانه‌ی فاطمه علیهاالسلام زینب زمزمه‌ی برادر را شنید، و رو به آن حضرت آورد که: «یا اخی هذا کلام من یقن بالقتل». هان ای جان برادر! این سروده و این سخن از آن کسی است که از این جهان دست شسته و به کشته شدن خویش اطمینان یافته است؛ آیا درست دریافته‌ام؟ آن حضرت فرمود: آری چنین است خواهر ارجمندم زینب! من در شرایطی قرار دارم که بر شهادت خویش یقین دارم. زینب از ژرفای جان سوخت که: «و آثکلاه! یعنی الی الحسین نفسه!» ای وای بر من! چه سوگ سهمگینی! برادرم حسین علیه‌السلام از زندگی دل بر گشته و از شهادت جگر سوزش به من خبر می‌دهد! در این جا بود که همه‌ی بانوان حرم به ناگاه به گریه آمدند و از فشار اندوه بر چهره‌های خود نواختند، و گریبان چاک زدند! خواهر دیگر حسین علیه‌السلام «ام کلثوم» فریاد بر آورد که: «وا محمداه! و اعلیاه! و اماه، واحسیناه، و اضیعتاه بعدک یا أباعبدالله». هان ای محمد! ای پیامبر خدا! هان ای علی مرتضی! هان ای فاطمه‌ی عزیز! ای محبوبه‌ی بارگاه خدا! هان ای حسن مجتبی! هان ای حسین عزیز! ای داد از سوگ سهمگین و ضایعه جبران ناپذیر تو! ای وای از درماندگی و گرفتاری وصف ناپذیری که پس از شهادت تو گریبان امت را [صفحه ۱۲۳] خواهد گرفت ای پدر توحید گریان عالم! منظره‌ی جانسوزی بود، حسین علیه‌السلام به منظور آرامش خاطر بخشیدن به بانوان حرم، نخست رو به خواهرش زینب نمود که: «یا اختاه! تعزی بعزاءالله، ان سکان السماوات یفنون، و أهل الارض کلهم یموتون، و جمیع البریة یهلکون». جان خواهر! دریای توفان زده دل را به یاد خدا و آراسته ساختن جان به ادب و اخلاق او، آرامش بخش و به شکیبایی و بردباری آراسته‌اش ساز؛ چرا که همه‌ی آسمانیان و زمینیان می‌میرند، و همگی آفریده‌ها در کران تا کران هستی به پایان زندگی می‌رسند، و جز ذات بی‌همتای خدا باقی نمی‌ماند. آن گاه رو به بانوان اندیشمند و بزرگمنش خاندان خویش کرد و فرمود: «یا اختاه! یا ام کلثوم! وانت یا زینب! و أنت یا فاطمة! و انت یا رباب! انظرن اذا أنا قتلت فلا- تشققن علی جیبا، و لا- تخمشن علی وجها، و لا- تقلن هجرا». هان ای خواهر ارجمندم ام کلثوم! [۶۸]. و تو ای خواهر گرانقدرم زینب! [۶۹]. [صفحه ۱۲۴] با تو هستم دخت فرزانه‌ام فاطمه! [۷۰]. و با تو هان ای رباب! [۷۱]. [صفحه ۱۲۵] و با شما هستم ای بانوان و دختران حرم پیامبر! مراقب باشید مباد پس از

شهادت من گریبان پاره کنید! مباد چهره‌های خود را بخراشید! و مباد که سخن بیهوده و ناسپاسگزارانه بر زبان آورید. این رویداد در روایتی دیگر این گونه آمده است: دخت ارجمند فاطمه علیها السلام - زینب - در نقطه‌ای دورتر از پیشوای آزادی در کنار بانوان و دختران حرم پیامبر نشسته بود و از آنجا زمزمه‌ی برادر و اشعاری را که می‌خواند، شنید؛ و با شنیدن آن، عنان شکیبایی از کف داد، و از جای خود برخاست، و در حالی که دامان لباس خود را می‌کشید، با سر برهنه به سوی برادر آمد و گفت: جان برادر! یادگار گرانمایه‌ی پدر و مادر! حسین جان! این سرورده و این سخنان از آن کسی است که به شهادت خویش یقین پیدا کرده است. آه از این مصیبت و درد! ای وای! ای داد! ای وداع از داغ عزیزان! ای آه از فراق و جدایی یاران! ای کاش مرگ فرا رسیده و زندگی‌ام را به پایان رسانده بود و چنین روزی را نمی‌دیدم! گویی امروز است که مادرم، فاطمه جهان را با شهادت خویش بدرود گفته است! گویی هم اینک در سوگ جانسوز پدرم، امیرمؤمنان و برادر ارجمندم، حسن عزیز نشسته‌ام! هان ای حسین عزیز! ای محبوب دل خواهر! [صفحه ۱۲۶] ای سالار من! هان ای جانشین شایسته‌ی نیاکان پرافتخار! ای یادگار لایق بزرگمردان گذشته! ای پناه و پناهگاه بازماندگان! ای آموزگار راستین عدالتخواهان! ای بزرگ پرچمدار اصلاحگران! ای سمبل درخشان آزادمنشان! ای مایه‌ی مباحث فرزندان ارزشخواه و کمال جوی انسان! ای رمز جاودانگی دین و دفتر! حسین عزیز! کاش من مرده بودم و چنین روز غمباری را در زندگی نمی‌دیدم! «فقلت: هذا كلام من أيقن بالقتل، واثكلاه! ليت الموت اعدمني الحياء، اليوم ماتت امی فاطمة الزهراء، و أبی علی المرتضی، و أخی الحسن الزکی، یا خلیفة الماضین، و شمال الباقین...» حسین علیه السلام نظری پیام رسان به خواهر ارجمندش افکند، و برای آرامش خاطر بخشیدن به او، در راه انگیزش بیشتر او به شکیبایی و پایداری در مبارزه، و روشنگری راه برای دیگر بانوان و دختران فرمود: «یا اختاه! لا یذهبن بحلمک الشیطان!» هان ای خواهر ارجمندم! مباد شیطان شکیبایی و بردباریت را ببرد و در این پیکار سرنوشت ساز فکری و اجتماعی به آفت ناشکیبایی گرفتار آیی، خواهرم! راه صبر و شکیبایی را پرتو امید بستن به بارگاه خدا پیشه ساز. [۷۲]. [صفحه ۱۲۷] زینب گفت: «بابی انت و امی استقتل؟ نفسی لک الفداء» پدر و مادرم به قربانت، آیا به همین زودی در این بیابان به شهادت خواهی رسید؟ جان خواهر به فدایت! اینجا بود که جام دیدگان حسین علیه السلام غرق در اشک گردید و در حالی که می‌کوشید تا اندوه خویشتن را نهد، سیلاب اشک از دیدگان فرو بارید و آن مثال مشهور در ادبیات عرب را به زبان آورد که: اگر آن پرنده‌ی زیبا و خوشخوان را به حال خود می‌نهادند، در اوج آرامش و آسایش به خواب می‌رفت و ترک وطن و یار و دیار را بر نمی‌گزید؛ «فترقت عیناه بالدموع، ثم قال: لو ترک القطا لیلا لنام.» دخت فرزانه‌ی فاطمه با شنیدن این سخن از برادر فریاد برآورد که: «یا ویلتاه، أفتعتصب نفسک اغتصابا، فذلک أقرح لقلبی و اشد علی نفسی، ثم اهوت الی جیها فشقتة...» ای وای بر من! آیا تو این گونه در محاصره‌ی بیداد گرفتار آمده‌ای؟ این درد، همان درد جانگاهی است که قلب مرا می‌خراشد و سخت توانم را میگیرد. آن گاه از فشار درد و اندوه دست برد و گریبان چاک زد و در حالی که از هوش رفته بود نقش بر زمین گردید. [صفحه ۱۲۸] حسین علیه السلام از جای برخاست و بر چهره خواهر آب افشاند تا آن حضرت به هوش آمد. سپس با تلاش بسیار به او آرامش خاطر بخشید، و در این راه، سوگ سهمگین شهادت پدر و رحلت جگر سوز نیای گرانقدرش را - که درود خدای بر همگی آنان باید - به او یاد آور شد، تا شاید بدین وسیله او را به شکیبایی و پایداری بیشتری برانگیزد، و دل توفان زده او را آرام ساخته، و او را برای به دوش کشیدن پرچم پیام رسانی و اسارت آزادی بخش آماده‌تر سازد. به نظر می‌رسد از عوامل و انگیزه‌های که پیشوای آزادی را بر آن داشت تا خاندان و دختران پیامبر را در کاروانی به همراه خویش برد، این بود که اگر آنان در مدینه می‌گذاشت، استبداد سیاه روی اموی بر آنان پرونده‌های سنگین سیاسی و اجتماعی می‌ساخت، و به بند اسارتشان می‌کشید، و زیر شکنجه‌های وحشیانه قرار می‌داد تا بدین وسیله حسین علیه السلام را به سکوت وادارد، و از جهاد و مبارزه برای اصلاح جامعه و آن گاه سعادت جاودانه و شهادت بیدارگر و الهام بخش و پاداش پرشکوه آن باز دارد، و جامعه‌ی در بند و دنیای تیره و تار و نسل‌های آینده را نیز از روشنگری این مشعل فرا راه بی بهره سازد. [صفحه ۱۳۱]

رویدادهای آن روز جاودانه و الهام بخش

رویدادهای آن روز جاودانه و الهام بخش

«عبید» پس از سرکوب وحشیانه‌ی جنبش ضد استبدادی و اصلاح طلبانه‌ی مردم کوفه، برای پیکار با پیشوای آزادی به بسیج عمومی پرداخت، و هواداران استبداد نیز فراخوان ظالمانه‌ی او را پاسخ گفته، و به اطاعت کورکورانه و ذلت بار او گردن نهادند. او فرعون وار مردم در بند اسارت خویش را به خفت و حقارت کشید، و آن شوربختان تاریک اندیش و سوداگر نیز فرمانبرداری او را پذیرفتند. او در این را دنیا و آخرت، «عمر بن سعد» [۷۳] را خرید، و او را به فرماندهی سپاه بیداد خود گماشت؛ و وی نیز به وسوسه‌ی شیطای جلاد اموی پاسخ مثبت داد، و در مقام سرکردگی چهار هزار تن از سپاه اموی مسلک، به جنگ فرزند گرانمایه‌ی پیامبر شتافت. پس از حرکت او از کوفه برای جنگ با حسین علیه‌السلام، «عبید» با تطمیع و تهدید و [صفحه ۱۳۲] ارباب به سربازگیری و گردآوری مزدور جنگی، به طور بی‌امان ادامه داد، و لشکر از پی لشکر به یاری «عمر بن سعد» گسیل داشت؛ به گونه‌ای که در ششمین شب محرم، شمار سپاه تاریک اندیش اموی به فرماندهی آن عنصر دنیادار و خمود از مرز بیست هزار سوار هم گذشت.

روشنگری آموزگار عاشورا

سپاه خشونت کیش اموی کار را برای پیشوای آزادی سخت گرفت، تا آن جایی که بر خلافت دین و دفتر و آیین جوانمردی و آزادگی آب روان را نیز بر روی حسین علیه‌السلام و خاندان و کودکانش بست، و کاروان آزادی در فشار تشنگی و تنگنا قرار گرفت. حسین علیه‌السلام هنگامی که روند کار را آن گونه دید، به پا خاست و بر شمشیر خویش بسان عصا تکیه زد، و در برابر سپاه اموی با رساترین ندای خویش به روشنگری و خیرخواهی پرداخت. آن حضرت روی سخن را به آنان نمود و با صدایی بلند فرمود: «انشدکم الله تعالی؛ هل تعرفون ان جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟» قالوا: «اللهم نعم.» قال: «انشدکم الله تعالی؛ هل تعلمون ان امی فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم؟» قالوا: «اللهم نعم.» قال: «انشدکم الله؛ هل تعلمون ان جدتی خدیجه بنت خویلد اول نساء هذه الامه اسلاما؟» قالوا: «اللهم نعم.» قال: «انشدکم الله؛ هل تعلمون ان حمزه سیدالشهداء عم ابي؟» قالوا: «اللهم نعم.» قال: «انشدکم الله؛ هل تعلمون ان هذا سيف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا متقلده؟» قالوا: «اللهم نعم.» قال: «انشدکم الله؛ هل تعلمون ان هذه عمامة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا لابسها؟» قالوا: «اللهم نعم.» قال: «انشدکم الله؛ هل تعلمون ان عليا عليه السلام كان اول الناس اسلاما، و أكثرهم علما، و أعظمهم حلما، و هو ولی کل مؤمن و مؤمنة؟» قالوا: «اللهم نعم.» شما را به خدا سوگند می‌دهم که پاسخ دهید، آیا مرا می‌شناسید؟ همگی فریاد کشیدند: آری، به خدا می‌شناسیم، شما فرزند گرانمایه‌ی پیامبر خدا هستی که درود خدا بر او و خاندانش باد. فرمود: شما را به خدا آیا می‌دانید که نیای گران قدر من پیامبر خداست؟ همگی گفتند: آری، به خدا. فرمود: شما را به خدا آیا میدانید که پدر گران قدرم امیرمؤمنان علی علیه‌السلام است؟ پاسخ دادند: آری، به خدا. فرمود: آیا می‌دانید که مام پرفضیلت و سرفراز من، «فاطمه» دختر پیامبر است؟ گفتند: آری، می‌دانیم. فرمود: شما را به خدا آیا می‌دانید که مام بزرگم «خدیجه» نخستین بانوی گرونده‌ی به اسلام و تصدیق کننده پیامبر و پیشتاز در یاری اوست؟ گفتند: آری به خدا! فرمود: شما را به خدا آیا می‌دانید که «حمزه»، [۷۴] سالار شهیدان و پشتیبان شجاع پیامبر، عموی پدر من بود؟ [صفحه ۱۳۴] گفتند: آری فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که «جعفر طیار»، [۷۵] همان قهرمان بلند آوازه‌ای که در بهشت پرتراوت و زیبای خدا پرواز می‌کند، عموی من است؟ گفتند: آری، می‌دانیم. فرمود: شما را به خدا آیا

می‌دانید این شمشیر را که اینک من به کمر بسته‌ام، شمشیر پیامبر خداست و من وارث به حق اویم؟ گفتند: آری فرمود: شما را به خدا آیا می‌دانید این عمامه‌ای که من بر سر خویش بسته‌ام، همان عمامه‌ی پیامبر خداست؟ همگی گفتند: آری. فرود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که پدرم علی علیه‌السلام پیشتازترین انسانها در اسلام، و دانشمندترین آنان در علم، و بردبارترین آنان در میدان زندگی، و پیشوا و سررشته‌دار و سرپرست هر مرد و زن با ایمان و درست اندیشی است؟ گفتند: آری.

به کدامین جرم و گناه

اینجا بود که پیشوای شهیدان همه را به محاکمه کشید و فرمود: «فم تستحلون دمی و ابی الذائد عن الحوض غدا یذود عنه رجالا كما یذاد البعیر [صفحه ۱۳۵] الصادر عن الماء، و لواء الحمد فی ید ابی یوم القیامة؟» قالوا: «قد علمنا ذلک کله، و نحن غیر تاریک حتی تذوق الموت عطشا.» پس چگونه و به کدامین جرم و به چه گناهی ریختن خون مرا روا می‌شمارید؟ و به چه مجوزی برای کشتن من همدست و همداستان شده‌اید، در حالیکه پدرم در روز رستاخیز صاحب حوض کوثر است و آن چشمه‌ی جوشان در اختیار اوست و گناهکاران و ظالمان را به فرمان خدا از نوشیدن آب حیات باز می‌دارد؛ همان گونه که شتر تشنه را از آب باز می‌دارند؟ و نیز در حالی که پرچم ستایش و سپاس در روز رستاخیز بر دست توانای اوست، چگونه با فرزندش اینگونه رفتار می‌کنید؟

منطق رسوای استبداد

[ستون فقرات سپاه ساکت بود، اما مهره‌های پلید آن، که از افشاندن شدن بذر بیداری و هدایت بر دل‌ها نگران بودند و بر خود می‌لرزیدند، دیگر سکوت را سخت خطر خیز ارزیابی کردند؛ به همین جهت به منظور شعله ور ساختن آتش فتنه و جنگ تجاوزکارانه و دمیدن بر کوره‌ی تعصبات و دنباله روی‌ها] فریاد کشیدند که: «هان ای حسین! همه‌ی آنچه گفتی و بر شمردی می‌دانیم و آگاهیم، اما با همه‌ی اینها تو را رها نخواهیم ساخت تا از شدت تشنگی جان به جان آفرین تسلیم داری. قالوا: «قد علمنا ذلک کله، و نحن غیر تاریک حتی تذوق الموت عطشا.» هنگامی که سخنان پیشوای شهیدان بدین صورت پایان یافت و دختران اندیشمند و خواهر سرفرازش «زینب» این جملات را شنیدند و واکنش شرارت بار دشمن را دیدند گریستند و شیون سر دادند و سیلی بر چهره زدند و صدای ناله از اردوگاه نور و از خیمه‌ی بانوان حرم پیامبر به آسمان طنین افکند. این صداها به گوش حسین علیه‌السلام رسید، و او هنگامی که بیقارای آنان را نگریست، از همانجا برادر و فرزند قهرمانش، «عباس» و «علی اکبر» را به سوی آنان روانه ساخت، و آنان را به پایداری و شکیبایی دعوت نمود، و به آن دو دستور داد: بانوان حرم را آرام کنید، به جان حسین که گریه‌ها پس از این خواهد بود. [صفحه ۱۳۶]

نامه‌ی شربار دیگری از عبید

در این شرایط بود که نامه‌ی شربار دیگری از دژخیم خشونت کیش و خودکامه‌ی اموی به «عمر سعد» رسید. در آن نامه «عبید» فرمانده سپاه خویش را به شتاب گرفتن در آتش افروزی و درگیری با پیشوای آزادی تشویق نموده، و آن عنصر حقیر و فرومایه را از هر گونه منطق و مسالمت پذیری و مهلت و مدارا هشدار داده بود! فرمانده سپاه اموی پس از خواندن نامه‌ی امیرش، به سپاه خود آماده باش داد، و از پی آن، سپاهیان ظلمت سوار بر مرکب‌ها شدند، و بسان مور و ملخ به سوی خیمه‌ها حسین علیه‌السلام و یاران و خاندانش یورش بردند.

دروود بر این درایت و آزادگی

در این میان «شمر» [۷۶]. که از فرماندهان آتش افروز و تاریک اندیش سپاه بود، با [صفحه ۱۳۷] بهره گیری از فرصت، خود را به اردوگاه نور نزدیک ساخت، و نعره بر آورد که: «این بنو اختی عبدالله و جعفر و العباس و عثمان؟» خواهر زاده‌های من عبدالله، جعفر، عباس و عثمان کجا هستند؟ [۷۷]. اما کسی از آنان به آن بیداد پیشه پاسخ نداد. به همین دلیل پیشوای آزادی فرمود: «اجیبوه و ان کان فاسقا». گر چه «شمر» عنصری تاریک اندیش و بدکار است، اما پاسخ او را بدهید، چرا که او به پندار خویش از دایی‌های شماست. سردار کربلا و برادرانش پیش آمدند و گفتند: چه می‌گویید؟ و ما را برای چه فرا می‌خوانی؟ او گفت: خواهر زاده‌های من! شما در امنیت کامل هستید، و آتش پیکار دامان شما را نمی‌گیرد؛ بنابراین راه خود را از برادران حسین جدا کنید، و خود را به همراه او به خطر نیفکنید، و از امیر امت، یزید فرمان برید! این جا بود که ندای روشنگر و قهرمانانه‌ی «عباس» فرزند ارجمند علی علیه السلام طنین [صفحه ۱۳۸] افکند که: «تبت یداک و لعن ما جئت به من امانک یا عدو الله، أأمرنا ان نترک اخانا و سیدنا الحسین بن فاطمه و ندخل فی طاعة اللعناء و اولاد اللعناء.» دست‌های خیانت‌بارت بریده باد! و ننگ و نفرین بر امان نامه‌ات ای دشمن خدا! آیا از ما می‌خواهی که برادر و سالارمان حسین، فرزند ارجمند فاطمه را رها سازیم و سر بر آستان لعنت شدگان و نسل و تبار لعنت شدگان بساییم و ننگ و عار فرمانبرداری آن خودکامگان انحصارگر و سپاه کار را پذیرا شویم؟ «شمر» با شنیدن سخنان روشنگر و شجاعانه «عباس» و برادران مادری‌اش سرافکنده و خشمگین به سوی اردوگاه خویش بازگشت.

من نماز نیایش را سخت دوست می‌دارم

هنگامی که پیشوای آزادی حرص و آز سپاه خشونت کیش اموی را در راه آتش افروزی و جنگ طلبی نظاره کرد، و آن گاه که بی توجهی آنان را به پندآموزی و اندرزپذیری و خیر خواهی نگریست، رو به برادر قهرمانش عباس نمود و فرمود: «ان استطعت ان تصرفهم عنا فی هذا الیوم فافعل، لعنا نصلی لربنا فی هذه اللیلة، فانه یعلم انی احب الصلاة له و تلاوة کتابه.» اگر می‌توانی این بیدادگران را امروز از آتش افروزی و شتاب در جنگ بازداری، چنین کن، شاید فرصت یابیم که امشب را با پروردگار خویش به راز و نیاز و نماز و نیایش بگذرانیم؛ چرا که خدا می‌داند که من نماز و نیایش با او و تلاوت کتاب پرشکوه‌اش را سخت دوست می‌دارم. پس از سخنان حسین علیه‌السلام سردار آزادی به عنوان سفیر او به سوی دشمن شتافت و از آنان خواست تا در آتش افروزی و جنگ طلبی شتاب نورزند، و بدین وسیله از آنان مهلت خواست. «عمر بن سعد» در برابر پیشنهاد «عباس» لب فرو بست و پاسخ نداد. یکی از سرکردگان سپاه بیداد به نام «عمرو زبیدی» رو به «عمر بن سعد» نمود و [صفحه ۱۳۹] گفت: به خدای سوگند اگر اینان از مردم ترک و دیلم بودند، و چنین پیشنهادی داشتند، بر ما لازم بود که پاسخ مثبت دهیم، و اینک اینان خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند و این پیشنهاد ساده و انسانی را دارند، آیا نباید بپذیریم؟ پس از سخن او بود که پیشنهاد منطق و مسالمت برای یک شب پذیرفته شد.

فردا نزد ما خواهی بود

پس از پذیرفته شدن پیشنهاد مهلت از سوی جنگ طلبان اموی مسلک، حسین علیه‌السلام بر روی زمین نشست و اندکی به خواب رفت. لحظاتی نگذشته بود که بیدار شد و خواهرش زینب را صدا زد و فرمود: خواهر ارجمندم! در همین لحظه‌هایی که آسودم و به خواب رفتم، نیای گرانقدرم محمد، پدرم علی، مام ارجمندم فاطمه، و برادرم حسن را - که درود خدای بر همه‌ی آنان باد - در عالم رؤیا دیدم، و آنان همگی به من می‌گفتند: «یا حسین انک رائج الینا عن قریب.» [۷۸]. هان ای حسین عزیز! به زودی نزد ما

خواهی آمد، و ما در انتظار آمدن تو هستیم. دخت فرزانه‌ی فاطمه هنگامی که سخن برادر را شنید و پیام خواب او را دریافت داشت، و از فشار اندوه بر چهره زد و فریاد شیون سر داد، و گریه کرد. و حسین علیه‌السلام او را به آرامش و شکیبایی فرا خواند و فرمود: خواهرم! آرام باش و زبان این بیداد‌گران و آتش افروزان را به سرزنش و نکوهش ما باز مکن.

در افسانه‌ی دیگر

با فرا رسیدن شب عاشورا پیشوای آزادی یاران آگاه و آزادمنش خود را در خیمه‌ای گرد آورد، و با همه‌ی وجود و اخلاص ستایش خدا و سپاس او را گفت، آن‌گاه [صفحه ۱۴۰] رو به آنان نمود و این گونه به درافشانی پرداخت: «أما بعد؛ فانی لا أعلم اصحابا خیرا منکم، و لا أهل بیت افضل و أبر و أوصل من أهل بیتی، فجزاکم الله تعالی عنی جمیعا خیرا. و هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا و لیاخذ کل رجل منکم بید رجل من أهل بیتی، و تفرقوا فی سواد هذا اللیل و ذرونی و هؤلاء القوم فانهم لا یریدون غیری.» واقعیت این است که من، نه یارانی پر مهرتر و بهتر از یاران خویش می‌شناسم، و نه خاندانی برتر و شایسته‌تر از خاندان سرفراز خویش سراغ دارم، خداوند به همه‌ی شمایان پاداش نیک ارزانی دارد. به راستی که شما شایسته عمل کردید و حق و عدالت را نیک یاری کردید و راستی خوش درخشیدید! اینک شب فرا رسیده، و تاریکی آن همه جا سایه گسترده است؛ برخیزید و از این پوشش مناسب بهره جویند، و آن را مرکبی راهوار سازید، و هر کدام از شما یاران، دست یکی از مردان خاندان مرا گرفته، و در این سیاهی شب به سوی شهر و دیار خویش بروید. از اینجا پراکنده گردید، و مرا با این بیداد‌گران تنها بگذارید؛ چرا که آنان تنها مرا می‌خواهند و رأی و بیعت مرا؛ در پی من هستند، نه دیگری؛ با من سر کارزار دارند، و نه با کس دیگر؛ پس مرا تنها بگذارید و بروید! و آن‌گاه بار دیگر همه را دعا کر.

اوج آگاهی و وفا

۱- پس از سخنان بزرگوارانه و آزادمنشانه سالار شایستگان، نخست برادران و فرزندان و نیز پسران عبدالله بن جعفر [۷۹] و خواهر گرانمایه‌اش، «زینب» به پا [صفحه ۱۴۱] خاستند و گفتند: چرا چنین کنیم؟ برای این که مدتی پس از شما در این جهان زنده بمانیم؟ حسین جان! هرگز چنین نخواهد شد. «و لم نفعل ذلک؟ لنبقی بعدک؟ لا ارانا الله ذلک ابدا...» چرا چنین کنیم؟ و چرا تو را تنها بگذاریم و برویم؟ آیا بدان جهت که پس از شما زنده بمانیم؟ ما هرگز چنین کاری نخواهیم کرد؛ مباد آن روزی که ما بخواهیم با تنها گذاردن شما با ستمکاران، پس از شما در این سرای فانی بمانیم و با ظالمان زندگی کنیم. خداوند هرگز چنین روزی را به ما نشان ندهد. جالب است که در این راه عشق و ایثار برادر قهرمانش «عباس» پشتتاز و پیشگام بود و او پیش از همه‌ی عزیزان دلیر و سرفراز خاندانش، وفاداری عاشقانه و خالصانه و آگاهانه‌ی خویش را اعلام کرد و سخت مورد تاکید قرار داد و از پی او همگی بر پایمردی و پایداری خویش پای فشردند و از او پیروی کردند. ۲- پیشوای آزادی رو به فرزندان و برادران «مسلم» کرد و فرمود: «حسبکم من القتل بصاحبکم مسلم، اذهبوا فقد اذنت لکم.» شهادت جانسوز مسلم در کوفه برای شما بس است و این افتخار برای خاندانتان کافی است؛ اینک من به شما اجازه می‌دهم که راه خویش را بگیرید و بروید. [۸۰]. [صفحه ۱۴۲] ۳- آن‌گاه هر کدام از برادران فداکار و افراد خاندانش ضمن پاسخ‌های لبریز از صفا و وفا گفتند: ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! اگر چنین کنیم، مردم به ما چه خواهند گفت؟ و اگر پرسند که چرا و چگونه سالار تو پیشوای خویش را تنها نهادید، و از یاری او دست برداشتند، ما به مردم چه پاسخی بدهیم؟ آیا بگوییم ما پیشوا و بزرگ خاندان و سالار شایستگان و پسر پیامبر خویش را در محاصره‌ی دشمن رها کردیم، بی آنکه با او بمانیم و به همراه او تیری به سوی تجاوزکاران بیندازیم و یا با نیزه‌های خویش زخمی بر دشمن خیره سر وارد سازیم و یا در راه خدا شمشیری بزنیم؟ نه، هرگز؛ به خدای سوگند ای پسر گرانمایه‌ی پیامبر، هرگز از تو جدا نخواهیم شد، بلکه با

شما خواهیم ماند و جان ناقابل خویش را فدای تو و راه و رسم خداپسندانه و برنامه‌ی اصلاح طلبانه و آزادیخواهانه‌ات خواهیم ساخت و در کنار تو جهاد خواهیم کرد تا به فرمان تو و پیشاروی تو به خون خویش در راه خدا در غلظیم و راه پرافتخاری را که تو پیشوا و سالار و پیشتاز آنی بپیماییم و به قربانگاهی که تو وارد می‌گرددی، وارد شویم... حسین جان! به خدا تو را رها نخواهیم ساخت... زشت باد چهره‌ی زندگی پس از تو... زشت؛ خدا زندگی پس از تو را زشت منظر و ناخوشایند ساخته است. [صفحه ۱۴۳] «... لا- والله یا بن رسول الله لا- نفارقک ابدا و لکننا نقیک بأفسنا حتی نقتل بین یدیک و نرد موردک، فقبح الله العیش بعدک.» ۴- از پی آنان، پیر فرزانه و دانشمند، «مسلم بن عوسجه»، به پا خاست و ضمن سخنانی شور انگیز گفت: ای پسر پیامبر! آیا شما را در این شرایط در حلقه‌ی محاصره‌ی دشمن رها کنیم و برویم؟ «نحن نخلیک هکذا و نصرف عنک و قد أحاط بک هذا العدو؟ لا والله لا یرانی الله ذلاک أبدا حتی أکسر فی صدروهم رمحی، و أضربهم بسیفی، و لو لم یکن لی سلاح لقدفتمهم بالحجاره، و لم أفارقک او اموت معک.» نه، به خدای سوگند چنین نخواهد شد، خدای چنین روزی را نشان ندهد. من از شما جدا نخواهم شد تا با همه‌ی توان و قدرت، نیزه‌ی خویش را بر سینه‌ی دشمنان حق و عدالت بشکنم، و سینه‌ی آنان را بشکافم؛ تا با شمشیر خویش با آنان پیکار کنم و بر فرق ستم و استبداد بکوبم، و اگر سلاحی نداشته باشم با سنگ و کلوخ و چنگ و دندان با تجاوزکاران و سپاه ظلمت و اختناق خواهیم جنگید، و تا جان در بدن دارم شما را رها نخواهم ساخت، تا با تو و در کنار تو و در راه آرمان و هدف والای تو جان ناقابل خویش را فدا کنم؛ نه، هرگز تو را رها نخواهم ساخت! ۵- پس از او شخصیت دانش و پیکار، «سعد بن عبدالله حنفی» به پا خاست و ضمن بیان وفاداری و ایمان تزلزل ناپذیر خویش گفت: نه، به خدای سوگند هرگز تو را، ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! رها نخواهیم ساخت و دست از یاری تو بر نخواهیم داشت، تا در پیشگاه خدا ثابت کنیم و او را گواه بگیریم که سفارش نیای گرانقدرت پیامبر را در حق شما آن گونه که در توانمان بود، رعایت کردیم. سالار من! به خدای سوگند اگر بدانم که در راه شما کشته می‌شوم، آن گاه بیکرم به آتش کشیده می‌شود و باز زنده شده و زنده زنده به آتش بیداد کشیده می‌شوم، و خاکسترم را بر باد می‌دهند، و هفتاد بار با من چنین می‌نمایند، باز هم هرگز از شما جدا نخواهم شد، و دست از یاریتان بر نخواهم داشت و پس از هر بار زنده شدن باز [صفحه ۱۴۴] هم به یاری شما خواهیم شتافت. با این بیان و این دیدگاه چگونه اینک تا پای جانفشانی و شهادت شما را همراهی نکنم؟ در صورتی که می‌دانم این مرگ و شهادت پرافتخار در این سرزمین یک بار بیشتر نیست و پس از آن، رسیدن به نیکبختی جاودانه و نعمت‌های گران و کرامت همیشگی خواهد بود، و رو سفیدی و کامیابی و همنشینی با پیامبران. «و قام «سعد».. فقال: لا والله یا بن رسول الله لا نخلیک ابدا حتی یعلم الله انا قد حفظنا فیک وصیة رسول محمد...» ۶- پس از او قرآن شناس روشنفکر و آگاه و مرد اندیشه و جهاد، جناب «زهیر» به پا خاست و ضمن بیانات شور آفرینی گفت: هان ای سالار من! فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! به خدای سوگند دوست دارم که در راه دفاع از راه و رسم افتخار آفرین و آرمان توحیدی و انسانی شما هزار مرتبه به خاک و خون کشیده شوم و زنده گردم و این فداکاری تکرار گردد، اما جان گرامی شما و این جوانمردان عرصه‌های اصلاح و ایمان، این برادران شجاع و برادرزادگان و خاندان و فرزندان دلیرت از خطر دشمن نجات یابد! «ثم قال زهیر... فقال: والله یا بن رسول الله لوددت انی قتلت ثم نشرت الف مره و ان الله قد دفع القتل عنک...» ۷- و سرانجام پس از تأکید بر پایمردی و پایداری در دفاع از حق ایستادگی قهرمانانه در برابر خودکامگی و شقاوت از سوی شخصیت‌های فرزانه‌ی اهل بیت و بزرگان اصحاب بود که همه با هم به پا خاستند و آنچه را نمایندگان فکری و عقیدتی آنان از پرچمدار دلیر و پرواپیشه کربلا گرفته تا «زهیر» با شور و حرارت و بینش و درایت تحسین برانگیز خویش به صورت فردی به زبان آورده بودند، همگی بر آن پای فشردند و گفتند: «جان‌های ما به فدای شما، ما به وسیله‌ی دست‌ها و چهره‌های خویش از وجود شما حراست خواهیم نمود، چرا که اگر در این راه کشته شویم به عهد خود با پروردگار خویش وفا نموده، و رسالت تاریخی خود را به انجام رسانده‌ایم؛ نه، به [صفحه ۱۴۵] خدای سوگند هرگز شما را رها نخواهیم ساخت و تا پای جان با شما خواهیم ایستاد.

وه از این وفا و صفا

درست در این شرایط دشوار بود که به یکی از یاران فداکار حسین علیه‌السلام، به نام «محمد حصرمی» گزارش شد که پسرش را در مرز «ری» به اسارت گرفته‌اند؛ اما او با قلبی استوار گفت: اسارت او و کار خویشتن را به حساب خدا می‌گذارم؛ گر چه دوست نداشتم پسرم به اسارت برود، و من پس از او زنده باشم. پیشوای آزادی‌گفتار او و جریان‌گرفتاری پسرش را شنید، و رو به او نمود و فرمود: مهر و رحمت خدا بر تو باد ای محمد! اینک از سوی من آزادی و مسئولیت بیعت را از گردنت برداشتم تا بروی و در راه آزادی پسرت بکوشی. اما او در پاسخ سالار خویش گفت: «اکلتنی السباع حیا ان فارقتک». هان ای سحین عزیز! در این شرایط از تو جدا نخواهم شد، آن گاه افزود: درندگان بیابان مرا زنده زنده بدرند و گوشت و پوستم را بخورند اگر از تو کناره گیرم و تو را تنها گذارم! آن حضرت فرمود: پس این «بردها» را به فرزندت ده تا در راه آزادی و نجات برادرش از آنها بهره گیرد. او پذیرفت و حسین علیه‌السلام پنج قطعه جامعه‌ی پر بها که معادل هزار دینار بود به «محمد حصرمی» داد.

بخش پایانی شب عاشورا

حسین علیه‌السلام و یاران خداجو و پروا پیشه‌اش ساعت‌های پایانی آن شب جاودانه را در نماز و نیایش و راز و نیاز و تلاوت قرآن به سپیده آوردند. از هر گوشه‌ای از خیمه‌های او و یارانش زمزمه‌ی راز و نیاز با خدا و صدای تلاوت [صفحه ۱۴۶] جانبخش قرآن بسان آوای دل‌انگیز بال‌زنبران عسل‌گوش‌ها و دل‌ها را نوازش می‌داد. اگر کسی آنان را می‌نگریست، پاره‌ای را در حال رکوع می‌یافت و پاره‌ای دیگر را در سجده؛ برخی را نشسته و در حال پرستش و نیایش می‌دید، و برخی دیگر را ایستاده. راستی که آنان دنیای شگفتی داشتند، و حال و هوای عجیب و وصف‌ناپذیری. در آن شب تاریخی گروه‌هایی از کشتی‌های سپاه دشمن با عبور از کنار خیمه‌های حسین علیه‌السلام و یارانش به گونه‌ای شیفته‌ی آن حال و هوای معنوی شدند، که سی و دو نفر از آنان به لشکرگاه خویش پشت کردند، و به عبادتگاه یاران حسین علیه‌السلام روی آوردند [۸۱] و برای همیشه در شمار یاران او در آمدند و سعادت جاودانه را برای خویش رقم زدند.

سپیده دم روز عاشورا

با دمیده شدن سپیده دم عاشورا پیشوای آزادی‌دستور داد تا در گوشه‌ای از قرارگاه، خیمه‌ای برپا داشتند، و در آن جا ظرف بزرگی نهادند و در میان آن ظرف، مشک فراوانی ریختند، و در کنار آن وسائل نظافت و بهداشت قرار دادند. آن گاه آن حضرت برای غسل و نظافت به درون آن چادر رفت. در این مورد آورده‌اند که «بریر همدانی» و «عبدالرحمان انصاری» در نزدیکی آن خیمه ایستاده بودند، تا پس از بیرون آمدن حسین علیه‌السلام برای نظافت و غسل شهادت [صفحه ۱۴۷] به آن خیمه روند. «بریر» در آن فرصت گاه سخنانی شادی آور بر زبان می‌آورد و خندان و شاداب به نظر می‌رسید. دوست همراهش گفت: هان ای «بریر»! آیا اینک جای خنده و شوخی است؟ او پاسخ داد: دوست من! بستگان و دوستان من می‌دانند که من نه در دوران جوانی شوخ طبع و خنده‌گو بودم، و نه در میانسالی، اما شوخ طبعی و خنده‌ی امروز من به خاطر شادمانی بسیاری است که در راه است؛ به خدای سوگند میان ما با شهادت در رکاب حسین علیه‌السلام - در راه دفاع از حقوق خدا و بندگان او - و آن گاه با نعمت‌های بهشت برطرأوت و زیبا و حوریان آن، تنها در این است که با این سپاه خشونت و بیداد رو به رو گردیم، و جان را در طبق اخلاص گذاریم، و سر را بر بستر سعادت ماندگار و زندگی جاودانه. بالا آمدن آفتاب عاشورا سپاه استبداد رکاب کشید، و با کوبیدن بر طبل جنگ و جنون پایان مهلت را اعلام داشت، و رو به خیمه‌های حسین علیه‌السلام آورد. آن حضرت «بریر» [۸۲] را که قرآن پژوه

و پیرخرد و دانش بود و به سوی آنان فرستاد، [صفحه ۱۴۸] و به اندرز گویی و خیرخواهی پرداخت، اما آن تاریک اندیشان نه به اندرزهای انسان ساز او گوش دادند و نه از حق گویی و روشنگری او بهره بردند. در این هنگام حسین علیه‌السلام خود بر مرکب سوار شد و در برابر آنان قرار گرفت.

سخنان آتشین پیشوای آزادی

پیشوای آزادی پیش از هر چیز آنان را به سکوت و شنیدن سخنانش فرا خواند و آنان سرانجام ساکت شدند. [صفحه ۱۴۹] آن حضرت پس از ستایش شایسته و بایسته‌ی خدا، نثار درود و سلام بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرشتگان و پیام آوران خدا و فرستادگان او برای هدایت و ارشاد انسان‌ها، با شیواترین و رساترین بیان به روشنگری و بیان حقایق پرداخت، آن گاه چنین گفت: «تبا لکم ایته‌ها الجماعه! و ترحا، حین استصرختمونا و آلهین فاصرخناکم موجفین، سلتم علینا سیفا فی ایمانکم، وحشتم علینا نارا اقتدحنها علی عدونا و عدوکم. فاصبحتم اولیاء لاعدائکم علی اولیائکم، ویدا علیهم، بغیر عدل افشوه فیکم، و لا أمل اصبح لکم فیهم. فهلا لکم الولیات! ترکتمونا و السیف مشیم، و الجاش ضامر، و الرای لم یتصحف. ولکن اسرعتم الیها کطیر الدبا، و تداعیتم الیها کتھافت الفراش. فسحقا لکم! یا عبید الامه، و شرار الاحزاب، و نبذہ الکتاب، و محر فی الکلم، و عصبه الآثام، و نفثه الشیطان، و مطفیء السنن. اهؤلاء تعضدون و عنا تتخاذلون؟! اجل، و الله غدر فیکم قدیم، و شحت علیه اصولکم و تازرت علیه فروعکم، فکنتم أخبث شجا للناظر و اکلہ للغاصب.» هان ای گروه دنباله رو! مرگتان باد و ذلت و اندوه قرین‌تان. آیا شمایان پس از این که با شور و شوق فراوان دست یاری طلبی به روی ما گشودید، و ما را به یاری خویش خواندید، آنگاه که ما به دادخواهی شما پاسخ مثبت داده و بی درنگ و با احساس انسانی به سوی شما شتافتیم و به یاریتان برخاستیم، اینک شمشیرهای آخته‌ای را که برای دفاع از برنامه‌های اصلاحی و بشر دوستانه و آزادیخواهانه‌ی ما به دست گرفته بودید، و بر ضد ما به کار گرفتید؟ آیا کمر به کشتن ما بستید، و آتش ستم سوزی را که ما بر ضد دشمنان خشونت کیش و سیاهکار مشترک‌مان برافروخته بودیم، بر ضد ما شعله ور ساختید؟ و در نتیجه به حمایت و پشتیبانی دشمنانتان، و بر زیان دوستان و [صفحه ۱۵۰] پیشوایانتان به پا خاستید؟ آن هم بی آنکه این دشمن انحصارگر و خیره‌سر، عدل و دادی در جامعه‌ی شما حاکم ساخته باشد و بی آنکه هیچ امید آینده‌ی بهتر یا نیکی و شایستگی برایتان در اندیشه و عملکرد آنان به چشم بخورد؟ وای بر شما؟ آیا شما سزاوار بلا نیستید؟ که از ما روی بر تافته و از یاری ما - که برای عدالت و آزادی به پا خاسته، و از مرزهای دین خدا و حقوق و امنیت پایمال شده‌ی عصرها و نسل‌ها دفاع می‌کنیم - سر باز زدید و با واپسگراترین و ستمکارترین‌های روزگار همراه شدید؟ چرا آن گاه که شمشیرها در نیام، تیغ‌ها در غلاف، دل‌ها آرام، رأی‌ها استوار، و فکرها بی تشویش بود، شما آتش مبارزها را شعله‌ور ساختید، و مانند مور و ملخ از هر سو به جانب ما روی آوردید و بسان پروانه از هر سو فرو ریختید، اما اینک که هنگامه‌ی همراهی حق است به سوی استبدادگران کشانده شدید؟ رویتان سایه باد، و مرگ و ذلت قرینتان! ای بردگان بی خرد و تاریک اندیش، و ای ته ماندگان گروه‌ها و احزاب تبه‌کار! و ای پشت سر اندازندگان مقررات آزادی بخش و آزادی ستان کتاب ارجدار خدا! و ای تحریف کنندگان سبک و سخن عدالت آفرین پیامبر! و ای گروه گناهکاران و جنایت پیشگان! و ای فرو افتادگان از دماغ شیطان! و ای خاموش کنندگان شیوه و روش بشر دوستانه‌ی پیامبر! آیا این طغیانگران خشونت کیش را یاری می‌کنید و از یاری ما - که برای اصلاح امور و رهایی از اسارت استبداد مخوف و دروغین مذهبی به پا خاسته‌ایم - دست بر می‌دارید؟ آری، به خدای سوگند که این فریبکاری و پیمان شکنی در شمایان صفتی دیرین است، و پدیده‌ای عجیب نیست. رگ و ریشه‌ی شما بر آن استوار گشته، و شاخه‌های وجودتان بر آن پیوند خورده، و در نتیجه شما پلیدترین میوه‌ای را می‌مانید که در [صفحه ۱۵۱] گلوی باغبان و نگهبان رنج‌دیده‌اش گلوگیر است و در کام تجاوزکاران و غاصبان گوارا و لذت بخش.

سمبل آزادی و آزادمشی

و آنگاه امید پوچ و شقاوت بار رژیم اموی را برای همیشه به باد داد و مارک ننگ و خفت را بر پیشانی همه‌ی استبدادگران قرون و اعصار نواخت و حسرت تسلیم شدن و دست بیعت سپردن را بر دل‌های سیاه و پلیدشان نهاد و این درس بزرگ را به همه آموخت که، در برابر شیفتگان قدرت و انحصارگران امکانات ملی چگونه باید ایستاد و نه گفت و شهامت‌مندان فرمود: «ألا و ان الدعی بن الدعی قدر کزین اثنتین: بین السله و الذله، و هیهات منا الذله، یابی الله لنا ذلک و رسوله و المؤمنون و حجور طابت، و طهرت، و انوف حمیه، و نفوس أیبه من ان تؤثر طاعه اللئام علی مصارع الکرام. الا- و انی زاحف لبهذه الاسره مع قله العدد، و خذلان الناصر.» هان ای مردم! ای عصرها و نسل‌ها! به هوش که این فرومایه و فرزند فرومایه، اینک مرا میان دو راه دشوار و دو انتخاب سخت قرار داده است: بر سر دو راهی ذلت‌پذیری و تسلیم خفت بار در برابر فرومایگان و واپسگرایان حاکم، و یا مرگ پرافتخار و با عزت و سرفرازی با پایبندی به آرمانها! و چقدر دور است از ما که ذلت و خواری را برگزینیم. خدا و پیامبر او و ایمان آوردگان و روشنفکران و دامان‌های پاک و رگ و ریشه‌های پاکیزه و مغزهای روشن اندیش و جانهای ستم‌ستیز و با شرافت نمی‌پذیرند که ما فرمانبرداری فرومایگان و پایمال‌گران حقوق و امنیت و آزادی مردم را بر شهادتگاه رادمردان و آزادمندان مقدم بداریم. از این رو به هوش باشید که من با همین خاندان و با این یاران به شمار اندک و با وجود پشت به حق و عدالت نمودن پیمان شکن، راه خویش را برگزیده و برای [صفحه ۱۵۲] دفاع از حق آماده‌ام. و آنگاه به خواندن این شعرها پرداخت: فان نهزم فهزامون قدماو ان نغلب فغیر مغلبینا و ما أن طبنا جبن و لکنمنایانا و دوله آخرینا اذا ما الموت رفع عن اناسکلا کله اناخ باخرینافانی ذلکم سروات قومی کما أفنی القرون الاولینا فلو خلد الملوک اذا خلدناو لو بقی الکرام اذا بقینا فقل للشامتین بنا أفیقواسیقلی الشامتون کما لقینا اگر ما در پیکار عادلانه‌ی خویش بر دشمن خیره سر پیروز گردیم، این پیروزی باعث غرور و مستی ما نخواهد شد، چرا که در گذشته نیز پیرومند بوده‌ایم؛ و اگر به ظاهر شکست بخوریم، دستخوش سستی و نومیدی نخواهیم گردید، چرا که باز هم شکست ناپذیریم و شکست از آن ما نیست و ترس هم زیننده‌ی ما نخواهد بود، بلکه اینک رخدادهایی بر اساس تقدیر پدیدار گشته و سود و جولانی به ظاهر به بیدادگران رسید است. در دنیای وجود ما در راه حق و عدالت ترس و هراس راه ندارد، و اگر سر بر بستر شهادت نهیم نه از ترس و سستی، بلکه خواست فرمانروای هستی است، که مرگ، در سرای شایستگان را بزند، و به نالایقان پر مدعا فرصت آزمون باشد و به ظاهر ادای پیروزی در آورند و ماهیت بی محتوا و پوچ خود را ناخواسته در برابر عصرها و نسل‌ها به نمایش گذرانند. [صفحه ۱۵۳]

مرگ هرگاه شتر خویش را از در خانه‌ای حرکت داد، در کنار در دیگری خواهد خواباند. بزرگان و سروران قوم ما را قانون مرگ به کام کشید، همان گونه که پیشینیان را به کام کشید. اگر فرمانرویان گیتی جاودانه می‌زیستند، ما نیز در این دنیا جاوید می‌ماندیم، و اگر کرامت‌پیشگان باقی می‌ماندند، ما نیز - که نامدارترین‌های روزگاریم - در این سرای فانی می‌ماندیم. به سرزنشگران تاریک اندیش ما بگو: به بیداری و هشیاری گرایید که شما نیز همانند ما با سرزنش کنندگان زبان ناشناس رو به رو خواهید شد.

پیکره‌ی ایمان و اخلاص

و آن گاه این گونه به سخنان گهربار خویش ادامه داد که: «أما و الله لا تلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس، حتی یدور بکم دور الریحی، و یقلق بکم قلق المحور، عهد عهد الی ابی عن جدی فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون، انی توکلت علی الله ربی و ربکم، ما من دابه الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم. اللهم احبس عنهم قطر السماء، و ابعث علیهم سنین کسنین یوسف علیه السلام، و سلط علیهم غلام ثقیف یسومهم کأسا مصبره، و لا یدع فیهم احدا الا قتله بقتله، و ضربه بضره، ینتقم لی و لأولیائی و أهل بیتی و أشیاعی منهم، فانه کذبونا و خذلونا، و انت ربنا علیک توکلنا و الیک

آنبا و الیک المصیر. ان ای مردم! پس از این پیمان شکنی و پیوستن به صف بیدادگران و آتش افروزی برای ظالمان، دیگر جز اندک درنگ و فرصتی نخواهید یافت، و جامعه‌ی شما جز به اندازه فرصت سوار شدن پیاده‌ای بر مرکب نخواهد پایید؛ چرا که این میوه‌ی تلخ، دگرگونی نامطلوب شماسست که به کیفر طبیعی عملکردتان، گردش آسیای روزگار شما را به سرعت می‌گرداند و بر گرد خود می‌چرخاند و به حیرت و [صفحه ۱۵۴] اضطراب و نابودی سوقتان خواهد داد. این آینده‌نگری و پیشگویی از آینده را پدر ارجمندم از نیای گرانقدرم، پیامبر خدا برایم آورده، و از او به من خبر داده است، و چنین خواهد شد؛ بنابراین به شما هشدار می‌دهم که در کار خود شتاب موزید، بلکه همدلان و همفکران خود را گرد آورید و دست در دست همدیگر نهید و آن‌گاه که فرجام کار برایتان روشن شد، تصمیم ظالمانه‌ی خود را در مورد من پیاده کنید، و به من مهلت ندهید؛ چرا که من بر خدای بی‌همتا که پروردگار شماسست اعتماد کرده‌ام، و بر آن هستم که هیچ جنبنده‌ای نیست، جز اینکه او مهارش را به کف گرفته و هستی و حیات همه در کف قدرت اوست. راستی که پروردگار من بر راهی راست و بی‌انحراف است. خداوند! قطرات بی‌شمار باران رحمت خویش را از آنان دریغ دار و سال‌های سخت و سوزانی بسان خشکسالی و گرفتاری سال‌های عصر یوسف بر آنان بفرست و مردنمایی برده صفت از قبیله‌ی «ثقیف» را بر آنان مسلط ساز تا جام تلخ ذلت و حقارت را بیشتر بر کامشان فرو ریزد، و کسی را در میانشان بدون چشیدن طعم تلخ کیفر کردار زشت‌شان وامگذار، چرا که آنان ما را دروغگو شمردند و دست از یاری ما کشیدند و ما را در برابر ستم و بیداد تنها نهادند. بارخدا! تویی پروردگار ما، بر تو توکل و اعتماد نمودیم، به سوی تو روی آوردیم، و بر این باوریم که فرجام همه‌ی کارها به سوی توست.

صف آرابی برای دفاع

آموزگار بزرگ عاشورا پس از به پایان بردن آخرین خطابه و سخنان آتشین خود در برابر سپاه استبداد از مرکب پیاده شد، و اسب سواری پیامبر را - که «مرتجز» نام داشت - خواست و بر آن نشست و یاران فداکارش را برای دفاع سازمان داد و نظام بخشید. [۸۳] [صفحه ۱۵۵] درست در این شرایط بود که «عمر بن سعد» تیری در چله‌ی کمان نهاد و رو به سپاه اموی کرد و گفت: هان ای لشکریان خدا! بنگرید و گواه باشید و فردای پیروزی نزد امیر شهادت دهید که من نخستین تیر را به سوی قرارگاه «حسین» شلیک کردم! و آن‌گاه بود که بارانی از تیر به سوی حسین علیه‌السلام و اردوگاه نور باریدن گرفت، و در آن شرایط دشوار بود که پیشوای آزادی و آزادگی رو به یاران اصلاح طلب خویش کرد و فرمود: به پا خیزید ای آزادمردان! مهر و رحمت خدا همواره بر شما باد ای بزرگ منشان، به پا خیزید و به سوی شهادت پر افتخاری بشتابید، که دیگر راهی جز آن نمانده است! برخیزید، که این باران تیرها از سوی دشمن جنگ طلب و آتش افروز، پیک‌ها و سفیران آنان به سوی شماسست؛ «قوموا رحمکم الله إلى الموت الذی لا بد منه!»

به خدای سوگند ستم و استبداد را نخواهم پذیرفت

آن‌گاه یاران فداکار حسین علیه‌السلام بخشی از روز عاشورا را با سپاه تجاوزکار استبداد به صورت تن به تن و یا گروه گروه به پیکاری دلیرانه و تاریخی دست زدند و بر اثر دفاع و هجوم، گروهی از آنان سر بر بستر شهادت نهادند. در این هنگام بود که آن حضرت دستی بر محاسن شریف خود کشید و فرمود: «اشتد غضب الله علی الیهود اذ جعلوا له و لدا، و اشتد غضب الله علی النصارى اذ جعلوه ثالث ثلاثه، و اشتد غضبه علی المجوس اذ عبدوا الشمس و القمر دونه، و اشتد غضبه علی قوم اتفقت کلمتهم علی قتل ابن بنت نبیهم، اما و الله لا اجیبهم الی شیء مما یریدون حیت القی الله و انا مخضب بدمی.» خشم خدا بر یهود آن‌گاه شدت یافت که آنان بر خدای یکتا فرزند تراشیدند، و بر این پندار موهوم خویش پای فشردند. و خشم خدا بر مسیحیان آن‌گاه سخت گردید، که به جای توحید گرایان و [صفحه ۱۵۶] یکتا پرستی به سه گانه پرستی گرایش یافتند و ذات بی‌همتای خدا را سومین خدا خواندند! و

خشم خدا بر مجوسیان آن گاه شدت گرفت که آنان به جای خدا، خورشید و ماه را پرستیدند. و خشم خدا بر این استبدادگران تاریک اندیش و خشونت طلب آن گاه سخت شد که با ادعای دروغین اسلام خواهی و مسلمانی بر ریختن خون پسر دخت سرفراز پیامبرشان همدست و همدستان شدند. هان! به هوش باشید! به خدای سوگند من به ذره‌ای از خواسته‌های ظالمانه و زورگویانه‌ی آنان جواب مثبت نخواهم داد، و در برابر ستم و دجالگری خواهم ایستاد تا در حالی که در دفاع از حقوق خویش به خون نشسته و به خون رنگین شده باشم به دیدار خدایم نایل آیم.

انتخاب حسین

از سالار ما امام صادق علیه‌السلام آورده‌اند که فرمود: از پدر گرانقدرم شنیدم که می‌فرمود: هنگام رویارویی حسین علیه‌السلام «با عمر بن سعد» و شلعه ور شدن آتش پیکار، خدای فرزانه پیروزی را بر فراز سر آن حضرت و یارانش فرو فرستاد؛ به گونه‌ای که فرشتگان بال‌های خود را بر آنان گسترده‌اند، و شاهد پیروی به او نشان داده شد. آن گاه پیشوای آزادی میان دو گزینش و دو انتخاب قرار گرفت! پیروزی ظاهری بر دشمن خیره‌سر و بیداد پیشه به وسیله امواج فرشتگان، یا دیدار شور انگیز خدا با شهادت در راه او؛ و آن بزرگوار از این دو، شهادت در راه خدا و دیدار او را برگزید و به کوی شهادت گام سپرد. گفتنی است که این روایت را ابو طاهر (محمد بن حسن نرسی) در کتاب «معالم الدین» آورد است.

آیا کسی هست که از حق و عدالت دفاع کند؟

در این هنگام بود که پیشوای آزادی فریاد بر آورد که: «أما من مغیث یغیثان لوجه الله؟ [صفحه ۱۵۷] أما من ذاب یذب عن حرم رسول الله.» هان! آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما حق طلبان و ستم ستیزان برسد؟ آیا کسی نیست که از حقوق و امنیت و آزادی و حریم پیامبر و خاندانش دفاع کند؟ در این شرایط بود که «حر» سخت بر خورد لرزید و رو به سوی «عمر بن سعد» آورد که: آیا به راستی با این بزرگمرد تاریخ خواهی جنگیدی؟ «أما مقاتل انت هذا الرجل؟» او پاسخ داد: «ای والله قتالا ایسره ان تطیر الرؤس و تطیح الایدی.» آری، به خدای سوگند با او خواهم جنگید و پیکاری سخت در پیش است که آسان‌ترین مرحله‌ی آن، پرش سرها و دست‌ها از پیکرها خواهد بود. [۸۴]. «حر» اندوه زده و نگران بازگشت و در کنار سپاه در نقطه‌ای میان یاران خود ایستاد، اما بند بند وجودش به لرزه در آمد و دلهره بر جسم و جاننش چیره شد! «مهاجر بن اوس» [۸۵] به او گفت: راستی که از کار تو در شکفتم؛ به خدای سوگند هرگز تاکنون تو را در شرایطی که اینک می‌نگرم ندیده‌ام! اگر از من پرسیده می‌شد که شجاع‌ترین مردم کوفه کیست؟ شما را نشان می‌دادم؛ اینک این چه وضعیتی است که از شما می‌نگرم؟ «حر» گفت: [صفحه ۱۵۸] «انی و الله اخیر نفسی بین الجنة و النار، فوالله لا- أختار علی الجنة شیئا و لو قطعت و أحرقت.» واقعیت این است که اینک خویشتن را میان بهشت و دوزخ می‌نگرم و خود را در حال انتخابی بسیار دشوار. و آن گاه گفت: به خدای سوگند که چیزی را به جای بهشت بر نخواهم گزید؛ گر چه قطعه قطعه شده و به شعله‌های آتش سپرده گردم و خاکسترم را بر باد دهند. و بدین سان به بهترین انتخاب در سراسر زندگی خویش دست زد.

پس از بهترین انتخاب

«حر» پس از بهترین انتخاب، به سوی اردوگاه نور رکاب کشید و در حالی که دست‌های خود را روی سرش نهاده بود و می‌سوخت و می‌گداخت، نیايشگرانه می‌گفت: بار خدایا! من به بارگاه تو روی توبه آورده‌ام، از سر مهر توبه‌ام را بپذیر و مرا مورد بخشایش خویش قرار ده، چرا که من قلب‌های دوستان شایسته و وارسته و فرزندان پیامبرت را به هراس افکندم. هنگامی که به پیشوای آزادی

نزدیک شد، آن حضرت رو به او کرد و فرمود: شما که هستی؟ پاسخ داد: «جعلت فداک انا صاحبک الذی حبسک عن الرجوع و جمع بک، و الله ما ظننت ان القوم یبلغون بک ما أرى، و أنا تائب الی الله فهل ترى لی من توبه؟» حسین جان! خدای مرا فدای شما سازد، ای پسر پیامبر! مرا نمی‌شناسی؟ من همان کسی هستم که شما را از بازگشت به سوی مکه و مدینه بازداشتیم. همان کسی هستم که راه را بر شما بستیم، اما هرگز بر این پندار نبودم که این ستمکاران با شما این گونه رفتار خواهند کرد، و پیشنهادهای دلسوزانه و خیرخواهانه و مسالمت آمیز شما را نخواهند پذیرفت. و اینک پشیمانم و ندامت زده، و از آنچه از من سرزده است به بارگاه خدا توبه [صفحه ۱۵۹] کردم؛ آیا توبه‌ام پذیرفته است؟ پیشوای آزادی فرمود: آری، خدای پر مهر توبه‌ات را می‌پذیرد و تو را مورد بخشایش قرار می‌دهد، پیاده شو، که میهمانی و مورد احترام. پیاده شو و کمی آرام گیر؛ «نعم یتوب الله علیک.» «حر» گفت: حسین جان! در خدمت ایستاده‌ام و من سواره‌کار آمدترم و بهتر می‌توانم انجام وظیفه کنم، و سرانجام کار فرود خواهیم آمد. آن گاه افزود بدان دلیل که من نخستین کسی بودم که راه را بر شما بستیم، و خاطر شما را آزرده اینک اجازه دهید نخستین کسی باشم که جان را در راه آرمان‌های شما فدا کنم و در برابر دیدگانتان به خون آغشته گردم، تا در روز رستاخیز این شایستگی را بیابم که با نیای گرانقدرت پیامبر خدا رو به رو شوم و دست دهم و مورد لطف و عنایت آن حضرت قرار گیرم. حسین علیه‌السلام در برابر اصرار او به وی اجازه‌ی فداکاری داد و او آماده‌ی کارزار شد و نخستین قهرمان از خیل قهرمانانی بود که از آن ساعت به بعد با امام راستین جهاد و شهادت وداع گفتند و بدین صورت یکی پس از دیگری به سوی میدان شتافتند. اری، حسین علیه‌السلام به او اجازه دفاع داد و آن آزادمرد حق طلب بر تبهکاران اموی یورش برد، و پیکاری نیکو و دلیرانه، کرد، و گروهی از جنگاوران و قهرمانان آنان را به خاک هلاک افکند، و همچنان به پیکار خویش ادامه داد تا با پیکری آغشته به خون سر بر بستر شهادت نهاد. [۸۶]. [صفحه ۱۶۰] هنگامی که پیکر به خون خفته او را نزد پیشوای آزادی آورده‌اند، آن حضرت با دست نازنین خود خاک‌ها و خون‌ها را از چهره‌ی او کنار می‌زد و می‌فرمود: راستی که آزاد مرد دنیا و آخرت هستی، درست همانسان که مادرت تو را «حر» نام نهاد.

پارسای عدالت خواه و استبداد ستیز

پس از پیکار دلیرانه و شهادت «حر»، «بریر» که مردی پارسا و پرستشگر راستین خدا بود، گام به میدان دفاع از حق نهاد؛ و از سپاه استبداد، تاریک اندیشی پرغرور، که «یزید» فرزند «معل» نام داشت - در برابر او ایستاد. سخن از حق و باطل به میان آمد و آن دو رزمنده عهد کردند تا در میدان جنگ و [صفحه ۱۶۱] پیش از چکاچکک شمشیرها، به مباحله برخیزند، [۸۷] و از خدای توانا بخواهند تا آن را که هوادار باطل و بیداد است، به دست آن کسی که در راه حق و عدالت است از پا در آورد. پس از این مباحله بود که دست به قبضه‌ی شمشیر بردند و در پیکاری سخت، «بریر» پیروز شد و خدا «یزید بن معل» را به دست او نابود ساخت تا یکبار دیگر روشن شد که کدامین اردوگاه، بر حق و عدالت است و کدامین آنها بر باطل و بیداد. او همچنان به پیکار دلیرانه خویش ادامه داد تا به شهادت رسید. [۸۸]. [صفحه ۱۶۲]

نو مسلمان پرشور و شعور

پس از شهادت قرآن پژوه پارسا، «بریر» قهرمان دیگری از اردوگاه نور آهنگ میدان کرد و این بار «وهب» [۸۹] فرزند دلاور «حباب کلبی» بود که گام به پیش نهاد و جهادی دلیرانه کرد و خوش درخشید. مادر و همسر روشنفکر این جوان در کربلا به همراه او بودند، هنگامی که او پس از پیکاری قهرمانانه به سوی آنان آمد، به مادرش گفت: مادر جان! آیا از پسرت خشنود شدی؟ آیا از کارم راضی گشتی؟ «یا أمه ارضیت عنی ام لا؟» مادرش گفت: فرزندم! لا، ما رضیت حتی تقتل بین یدی الحسین! نور دیده‌ام! خدای بر پاداش تو بیفزاید؛ هنگامی من به اوج خشنودی و رضایت می‌رسم که تو در راه خدا جانبازی کنی و در راه آرمان حسین

علیه‌السلام و به فرمان او به شرف شهادت نایل آیی. [صفحه ۱۶۳] همسر فداکارش که شاهد گفت و گوی «وهب» و مادرش بود، دامان شوی جوانش را گرفت و گفت: تو را به خدا مرا با شهادت خویش، داغدار و مصیبت زده مساز. در این هنگام مادرش فریاد برآورد که: پسرم برو، همسرت را به خدا بسپار و خیرخواهی‌اش را پذیر و راه میدان را پیش گیر؛ برو و در راه خدا پیکار کن و در برابر سالارت حسین و به دستور او فداکاری کن تا به شفاعت نیای گرانقدرش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز رستاخیز مفتخر گردی. جوان قهرمان، همسرش را دلداری داد و به میدان شتافت و دگرباره به جهاد پرشکوهی دست زد تا آنجایی که دو دست او از پیکرش افتاد. در این هنگام همسرش عمود خیمه را برگرفت و به یاری او شتافت و در همان حال میگفت: پدر و مادرم به قربانت! در راه خاندان پاک و پاکیزه‌ی وحی و رسالت باز هم مبارزه کن و از حریم مقدس پیامبر دفاع نما! آری باز هم دلیرانه بکوش! «وهب» به سوی همسرش روی آورد و کوشید تا او را به خیمه‌ی بانوان حرم برگرداند، اما آن زن با ایمان و آزاده لباس شوی فداکارش را گرفت و گفت: هرگز تو را رها نخواهم کرد و به سوی خیمه‌ها باز نخواهم گشت تا به همراه تو به شرف شهادت مفتخر گردم. حسین علیه‌السلام که این منظره‌ی جانسوز را می‌دید رو به آن خاندان آگاه کرد و فرمود: خدا در برابر این یاری و فداکاری، در راه خاندان پیامبر به شما پاداشی نیکو ارزانی دارد؛ آن گاه به همسر «وهب» فرمود: به خیمه‌ی بانوان بازگرد که خدای مهر و رحمت‌اش را روزی‌ات سازد. [۹۰]. [صفحه ۱۶۴] اونیز فرمان سالارش را به جان خرید و بازگشت، اما «وهب» بار دیگر خود را با خیال راحت به قلب سپاه دشمن زد، و تا سر حد شهادت پیکار کرد؛ رضوان خدا [صفحه ۱۶۵] روزی او باد. [۹۱].

بزرگ مردی که در پیمانش با خدا استوار ماند

پس از شهادت آن جوان روشنفکر و آزادیخواه شیر مرد عرصه‌های ایثار و پروا «مسلم بن عوسجه» گام به میدان جهاد و فداکاری نهاد. او جنگ سخت و نمایانی کرد؛ هم در کشتار ناپاکان، دلاوری بسیاری نشان داد و هم بر فشارها و سختی‌ها شکیبایی ورزید، تا سرانجام آن گاه که دیگر توان ایستادن را نداشت سر بر روی شنهای تفتیده‌ی نینوا نهاد. هنوز رمقی داشت که حسین علیه‌السلام به همراه «حبيب بن مظاهر» [۹۲] در کنار پیکر به [صفحه ۱۶۶] خون خفته‌ی او حضور یافت، و فرمود: «رحمک الله یا مسلم!» درود و رحمت و آمرزش همیشه‌ی خدا بر تو باد ای «مسلم!» او آن گاه به تلاوت این آیه پرداخت: «فمنهم من قضی نخبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبدیلا». [۹۳]. «از آنان برخی بار مسئولیت خویش را به منزل رساندند، و سر بر بستر شهادت نهادند و برخی نیز آماده‌ی انجام وظیفه‌ی بزرگ و تاریخی خویش‌اند و هیچ تغییری و تبدیلی در دین ندارند». «حبيب اسدی» آن قهرمان محاسن سفید، به دوست شجاع و فداکارش نزدیکتر شد و آهسته به گوش او زمزمه کرد که: «عز علی مصرعکم یا مسلم! ابشر بالجنه». «هان دوست به خون خفته ام، مسلم! به خدای سوگند که شهادت بر من سخت گران است و مصیبت شکننده‌ات، سخت طاقت سوز؛ اما تو را به بهشت پرتراوت و زیبای خدا مژده باد. بشتاب که من هم به زودی به تو خواهم پیوست». «مسلم بن عوسجه» لب‌ها را تکان داد و چشم را گشود و با صدای بریده بریده و آهسته‌ای گفت: خدا به تو مژده نیکو دهد. «بشرک الله بخیر». «حبيب» گفت: «فقال حبيب: لولا أننى اعلم انى فى الاثر لاحببت ان توصى الى بكل ما أهمك». «همرم فداکارم اگر نه این بود که یقین دارم که بی درنگ به تو خواهم پیوست، حق این بود و بسیار هم دوست می‌داشتم که هر وصیت و سفارشی داشتی به من [صفحه ۱۶۷] بگوئی و من آنها را با صداقت و امانت و جدیت به انجام رسانم اما... «مسلم» گفت: «اوصیک بهذا و اشاره بیده الی الحسین علیه‌السلام فقاتل دونه حتى تموت». «تنها سفارش من به تو این است که جان تو و جان حسین؛ تا جان در بدن داری در راه او دست از فداکاری و جهاد برمदार، همین و بس؛ این تنها سفارش من است، خدا یار و یاورتان باد. «حبيب» نیز به او اطمینان داد و گفت: غم مدار، آرام و آسوده خاطر باش که سفارش تو را از جان و دل می‌پذیرم و باعث شادی دل و روشنی چشم تو خواهم بود. به خدا سوگند جز این نخواهم کرد. و آن گاه پس از چند لحظه روح او به سوی بهشت پرواز کرد؛ رضوان خدا روزی او باد.

جلوهای از درستکاری و جهاد

پس از فداکاری و شهادت «مسلم بن عوسجه» که درود هر آزاده‌ای بر او باد - جوان پر شور و شعور و آزاده‌ی دیگری به میدان آمد که نامش «عمرو» بود و به «عمرو» بن قرظی انصاری شهرت داشت. او نخست به پیشگاه سالارش حسین علیه‌السلام رفت و از آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها اجازه‌ی رفتن خواست و آخرین توشه را از جمال پرشکوه حسین برگرفت و آن گاه با اشاره‌ی آن حضرت روبری دشمن قرار گرفت. او مشتاقانه پیکار کرد و بسان شیری خشمگین از حق دفاع نمود، و انبوهی از سپاه استبداد را از پا در آورد. هر تیری از سپاه دشمن به سوی پیشوای شهیدان می‌آمد با دلاوری و چالاکی جلو آن را میگرفت و هر شمشیری را به جان می‌خرید. اجازه نداد دشمن سالارش حسین علیه‌السلام را هدف گیرد و همچنان قهرمانانه پیکار کرد و از هیچ تلاشی فروگذار نکرد تا پیکرش از زخم‌ها پوشیده، و غرق در خون گردید. در همان حال برای آخرین بار به سوی حسین علیه‌السلام شتافت و گفت: [صفحه ۱۶۸] «یا بن رسول الله اوفیت؟» سالار من! ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر! آیا به عهد خویش وفا کردم و وظیفه‌ی خویش را در مورد آرمان بلند و انسانی خاندان وحی و رسالت انجام دادم؟ حسین علیه‌السلام فرمود: قال: «نعم، أنت امامی فی الجنة، فاقرا رسول الله عنی السلام و اعلم انی فی الاثر.» آری، تو زودتر از من به بهشت پرطراوت و زیبای خدا خواهی شتافت، از این رو سلام مرا به پیامبر خدا برسان و بگو که من از پی تو خواهم آمد. و آن گاه به مبارزه‌ی خویش ادامه داد تا به شهادت نایل آمد؛ رضوان خدا روزی او باد.

اندیشه‌ای سبز و عملکردی درخشان

آن گاه جوانی پرشور به نام «جون»، غلام آزاد شده‌ی «ابی ذر غفاری» که پوستی رنگین، اما اندیشه‌ای سبز و عملکردی درخشان داشت، به حضور سالار شایستگان آمد، و از آن حضرت اجازه‌ی میدان خواست. حسین علیه‌السلام با دنیایی از مهر و ادب رو به او کرد و فرمود: «یا جون! ان فی اذن منی فانما تبعنا طلبا للعافیة، فلا تبتل بطریقنا.» هان ای جون! دوست من، شما اینک آزاد آزادی، راه خویش را بگیر و از این سرزمین برو. تو برای آسایش و راحتی و تأمین زندگی و امنیت خویش همراهی و همکاری ما را برگزیده‌ای، از این رو سرنوشت خویش را به سرنوشت ما گره مزین. دوست من! جهاد و جانبازی و شهادت ما را برای خویش انتخاب مکن، برو به سراغ زندگی‌ات که خدا یار و نگهدار است. اما او چه پاسخ داد؟ او با آگاهی و اندیشه و آینده‌نگرانه گفت: «یا بن رسول الله! انا فی الرخاء الحس قصاعکم و فی الشدة اخذلکم؟! ای فرزند گرانمایه‌ی پیامبر، من در روزگار خوشی و آسایش بر خوان نعمت شما نشستم و از نعمت‌های مادی و معنوی و علمی و فکری و فرهنگی و تربیتی شما بهره‌ها بردم و به دنیای آگاهی و روشن‌اندیشی و آزادگی بال گشودم؛ آیا این از [صفحه ۱۶۹] جوانمردی است که اینک شما را در میدان دفاع از حق و مرزهای دین خدا رها کنم و بروم؟ به خدای سوگند چنین نخواهد شد؛ نه، این نه رسم و فاست و نه راه و رسم جوانمردی و آزادگی. حسین جان! من سیاه پوستم، و رنگ و بوی ناخوشایند و رنگ و بوی دیگری است؛ همان گونه که حسب و نسبم. اجازه دهید تا بوی بهشت و نسیم دل‌انگیز آن بر من وزیدن کند تا هم پیکرم عطرآگین گردد و هم چهره‌ی تیره‌ام به سفیدی گراید و هم حسب و نسب با عمل شایسته و جهاد و فداکاری در راه حق و عدالت پرشرافت شود. حسین جان! نه، به خدای سوگند از شما جدا نخواهم شد، راه دیگری نخواهم رفت، از شما فاصله نخواهم گرفت تا خون من سیاه پوست، با خون پاک و پاکیزه‌ی شما بندگان پاک و برگزیده‌ی خدا و فرزندان گرانمایه‌ی پیامبر که هر دو در راه خدا ریخته می‌شود بیامیزد و من به نیکبختی جاودانه و افتخاری که همواره در آرزوی آن بودم نایل آیم. نه! هرگز از شما جدا نخواهم شد. [۹۴]. «لا والله لا أفارقکم حتی یختلط هذا الدم الاسود معم دمائکم.» آری، او با این اندیشه به سوی میدان جهاد و دفاع گام سپرد، و با شهامت و شجاعت بسیاری تا

شهادت در راه حق فداکاری کرد. [صفحه ۱۷۰]

آزادی خواه صیداوی

آن گاه قهرمان دیگری برای جهاد و فداکاری آماده شد و پیش از حرکت به سوی دشمن برای وداع آخرین به سوی حسین علیه‌السلام شتافت. نام این قهرمان حق طلب و شجاع «عمرو بن خالد صیداوی» بود و عشق و ارادتش به خاندان رسالت زبازند خاص و عام. او نزد پیشوی شهیدان آمد و گفت: «یا ابا عبدالله جعلت فداک قد هممت ان الحق باصحابک، و کرهت ان اتخلف فاراک و حیدا فریدا بین اهلک قتیلًا». فدایت کردم ای پسر پیامبر! تصمیم گرفته‌ام به یاران پاکبخته‌ی شهیدت پیوندم و خوش ندارم از این سعادت و نیکبختی تخلف ورزم، یا عقب بیافتم و شما را در برابر انبوه دشمن کینه توز، میان خاندانت تنها بنگرم، و یا نظاره‌گر شهادت شما باشم. اجازه می‌خواهم به یاری شما و اهداف شما مفتخر گردم. سالار توحیدگرایان با دنیایی مهر و صفا رو به او کرد و در برابر اصرار او به رفتن، فرمود: «تقدم فانا لاحقون بک عن ساعه». اینک که در شور و شوق جهادی، به پیش برو که ما نیز پس از ساعتی به شما خواهیم پیوست. آن قهرمان فداکار گویی دنیا را به دست آورده بود، از سویی شادمان و با نشاط و از دگر سو اندوه زده و غمگین از تنهایی سالارش حسین علیه‌السلام، خود را به صف‌های گمراهان زد و پیکاری تحسین بر انگیز و قهرمانانه کرد تا به افتخار شهادت نیال آمد.

روشنگری و دلاوری حنظله‌ی شبامی

از پی آن قهرمانان ایثار و ایمان، «حنظله‌ی شبامی» گام به میدان نهاد. او پیشاپیش سالارش حسین علیه‌السلام ایستاد تا باران نیزه‌ها و شمشیرها را به سر و رو، گلو و گردن‌گاه و سینه و شاهرگ خود بخرد و بدین وسیله با سپر ساختن خود، از رسیدن خطر به [صفحه ۱۷۱] پیشوای آزادی‌جولوگیری کند. آن مرد منطق و خرد بسان توحیدگرا و اصلاح طلب عصر موسی در برابر استبدادیان تاریک‌اندیش و خشن ایستاد و با صدایی رسا به روشنگری و خیرخواهی پرداخت، و آنان را به این آیات توجه داد که: «یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یزید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التنادیوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عصام و من یظلل الله فما له من هاد یا قوم لا تقتلوا حسینا فیستحکم الله بعذاب و قد خاب من افتری» [۹۵]. هان ای قوم! من از روزی بسان روز دسته‌های مخالف خدا بر شما می‌ترسم. از سرنوشتی نظیر سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود، و کسانی که پس از آن‌ها آمدند؛ و گرنه خدا بر بندگان خود ستم نمی‌خواهد. هان ای قوم من، من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را به یاری هم ندا در می‌دهند، بیم دارم. روزی که پشت کنان به عقب باز می‌گردید، و برای شما در برابر خدا هیچ حمایتگری نیست؛ و هر که را خدا گمراه کند او را راهبری نیست. هان ای مردم! حسین را نکشید، چرا که اگر چنین کنید عذاب خدا شما را فرا خواهد گرفت و نابودتان خواهد ساخت؛ بی‌گمان مردمی که بر خدا دروغ بندند سخت زیان خواهند کرد. او پس از این کار دلیرانه و خالصانه به سالارش روی آورد که: سالار من! آیا هنگامه‌ی آن نرسیده است که به بارگاه پروردگاران بشتابیم و به یاران اصلاح طلب و فداکارمان به پیوندیم؟ «أفلا نروح الی ربنا و نلحق باصحابنا؟» [صفحه ۱۷۲] آن حضرت فرمود: چرا چرا! اینک به سوی آنچه که برای تو از همه‌ی دنیا و آنچه در آن است بهتر و سعادت آفرین‌تر است، و به سوی مقام و فرمانروایی شکوه‌باری که ماندگار است، بشتاب. و او پس از دریافت این نوید، پیکاری شجاعانه کرد و بر دردها و رنجها و تیزی نیزه‌ها شکیبایی ورزید تا جان را به بارگاه خدا هدیه کرد و خدای پر مهر او را به بهشت طراوت و زیبا و جایگاه خشنودی و شادمانی اوج داد.

بارانی از تیر بر نمازگران راستین

در این شرایط دشوار بود که هنگامه‌ی نماز فرا رسید، و حسین علیه‌السلام «زهیر بن قین» و «سعید بن عبدالله حنفی» دو تن از یاران فداکار خویش را فراخواند که پیشاپیش آن حضرت و پیش از صف نماز بایستند، تا او با دیگر یاران جان بر کف خویش نماز خوف بخواند؛ و آن دو به همراه نیمی از یاران برای نماز «خوف» به امامت سالارشان صف زدند. «سعید» پیشاپیش حسین علیه‌السلام ایستاد و آنان به نماز پرداختند، اما هنگامی که نماز شروع شد بارانی از تیر بر نمازگزاران باریدن گرفت، و او برای حفظ جان گرمی سالارش و جلوگیری از اصابت تیر به آن حضرت، از هر سو تیر آمد، خود را سپر بلا ساخت. [او تا جان داشت پایداری کرد و نگذاشت تیری به حسین علیه‌السلام برسد. او چهره‌ی خویش را سپر ساخته بود، سینه‌اش را سپر ساخته بود، پهلو و پشت خویش را سپر ساخته بود، دست و پای خویش را سپر ساخته بود، و پیکرش بر اثر تیرها سوراخ سوراخ شده بود، اما باز هم دلیرانه مقاومت کرد] و آن قدر پایداری و پایداری نمود که با پایان رسیدن نماز حسین علیه‌السلام او نیز از پا در آمد و بر زمین غلطید. او در حالی که نفس‌های آخرین را می‌کشید نیايشگرانه می‌گفت: [صفحه ۱۷۳] بار خدایا! این گروه تجاوزکار را به لعنت و نفرینی که قوم عاد و ثمود را لعنت کردی، دچار ساز! بار خدایا! سلام گرم و پرشور مرا به پیامبرت برسان، و درد جانکاه این زخم‌ها را که من به جان خریدم، به او ابلاغ فرما، چرا که من بر این اندیشه بودم که آیین و فرزندان ارجمند او را یاری رسانم. بار خدایا! در همه‌ی این رنج‌ها و دردها و پایداری‌ها خواهان پاداش تو هستم. «اللهم العنهم لعن عاد و ثمود. اللهم ابلغ نبیک عنی السلام و ابلغه ما لقیتم من الم الجراح، فانی اردت بذلک نصره ذریه نبیک.» و آن گاه در حالی که افزون بر زخم‌های دردناک نیزه و شمشیر، سیزده‌ی چوبه‌ی تیر نیز بدن او را پوشیده بود، دیده از جهان فرو بست، و به سرای شایستگان و نیک بختان عصرها و نسلها پر کشید.

نمونه‌ی درست اندیشی و درستکاری

آن گاه قهرمان دیگری از یاران فداکار و حق طلب حسین علیه‌السلام گام به میدان جهاد و اخلاص نهاد، و این بار «سوید بن عمرو» [۹۶] بود که رویاروی هواداران استبداد و خشونت قرار گرفت. او که انسانی شریف و درست اندیش و شایسته کردار بود، و بسیار مرد نماز و نیایش، بسان شیر با سپاه استبداد به پیکار برخاست. او در پیکار دلاورانه فرو گزار نکرد و در راه عدالت همه‌ی فشارها و رنج‌ها را با شکیبایی به جان خرید، تا از فرونی زخم‌ها توان ایستادن را از کف داد و در میان پیکرهای به خون خفته‌ی یاران آزادیخواه عاشورا بر زمین افتاد. [صفحه ۱۷۴] او آرام و بی حرکت روحش در آستانه‌ی پرواز بود که ندایی از دشمن که با شادمانی از شهادت حسین علیه‌السلام خبر می‌داد به گوشش رسید. ندا این بود که: حسین کشته شد! او با شنیدن این خبر غمبار با هر رنج و دردی بود از روی زمین برخاست، و از درون جامه‌ی خویش شمشیر کوچکی را در آورد و پیکار دلیرانه را از سر گرفت و آن قدر پایداری کرد تا به فوز شهادت و دیدار حق نایل آمد. و این گونه بود که یاران خردورز و خداجوی حسین علیه‌السلام در آن شرایط دشوار برای مبارزه و شهادت بر یکدیگر پیشی می‌جستند و آن روز و آن جا را به میدان مسابقه برای اوج گیری به سوی معنویت تبدیل کرده بودند؛ به گونه‌ای که در وصف آنان این گونه سروده‌اند: قوم اذا نودوا للدفع ملمة و الخیل بین مدعس و مکر دلسبوسا القلوب علی الدرود و اقبلوا یتهافتون علی ذهاب الانفس آن انسان‌های آزادی خواه و آزادمنش کسانی بودند، که هر گاه برای مبارزه با موانع رشد و پیشرفت فراخوانده می‌شدند، دلیرانه و آگاهانه در برابر دشمنان خشونت کیشی که گروهی به نیزه و گروهی دیگر به انواع سلاح‌ها مسلح بودند، در چنین شرایطی دل‌ها و قلب‌های خود را بر روی زره‌ها می‌پوشیدند و جان بر کف و آماده برای جانبازی و فداکای، بر یکدیگر پیشی می‌جستند، و خود را به کام مرگ می‌افکندند.

شبهه‌ترین‌ها در سیما و منشی به پیامبر

پس از شهادت جانسوز یاران آگاه و فداکار حسین علیه‌السلام در دفاع از حق و عدالت، که جز خاندان آن حضرت یار و یآوری برایش نماند، در آن شرایط دشوار فرزند [صفحه ۱۷۵] ارجمندش علی به سوی میدان دفاع حرکت کرد. او که از زیباترین سیما و چهره و از نیکوترین سیرت و منش و عملکرد بهره‌ور بود، از پدر گرانبهایش اجازه مبارزه خواست! آن والاترین پدر گیتی به او اجازه رفتن داد، اما نگاهی پر حسرت و پیام‌دار به جوان دلیر و اندیشمندش افکند و در همان حال دیگران را به زیر افکند و باران اشک از جام دیدگان بارید و گریست. آن گاه زمزمه کرد که: «اللهم اشهد فقد برز الیهم غلام اشبه الناس برسولک خلقا و خلقا و منطقا...» بارخدا یا! بر حق کشی و بی رحمی این سپاه بیدادگر گواه باش که اینک جوانی به سوی آنان روان است، که در سیما و منش و گفتار و منطقی همانندترین مردم به پیامبرت می‌باشد؛ به گونه‌ای که ما هرگاه در جان خود شور و شوق دیدار پیامبرت را احساس می‌نمودیم، به جمال و منش زیبایی او به نظاره می‌نشستیم. [۹۷]. او پیکاری سخت و قهرمانانه کرد و انبوهی از سپاه «عبید» را به دوزخ فرستاد و آن گاه به سوی پدر بازگشت و گفت: «یا أبت! العطش قد قتلنی و ثقل الحديد قد اجهدنی فهل الی شربه من الماء...» پدر جان! تشنگی مرا می‌کشد و گرانی و سنگینی سلاح مرا به رنج افکنده و توانم را به پایان می‌برد، آیا اندکی آب در دسترس هست؟ حسین علیه‌السلام گریست و فرمود: [صفحه ۱۷۶] امان از تنهایی و بی یآوری! پسر علی! دلیرانه به میدان جهاد و دفاع بازگرد که به زودی نیای گران‌قدرت محمد صلی الله علیه و اله و سلم را دیدار خواهی کرد و او با جامی لبریز از آب گوارا به گونه‌ای تو را سیراب خواهد ساخت که پس از آن هرگز تشنه نگردی. «علی» دگر باره به قلب سپاه شوم اموی بازگشت و جهادی دیگر آغاز کرد، و آن گاه بود که «منقذ عبیدی» او را هدف تیر کینه توزانه‌اش قرار داد و او را از مرکب به زمین افکند. در این هنگام پدر را نداد داد که: هان جان پدر! سلام پسر علی را بپذیر و شادمان باش که این نیای گران‌قدرم پیامبر است، که شما را سلام می‌رساند و می‌فرماید: هر چه زودتر به سوی ما بیا! و از پی آن ناله‌ای جانسوز از پرده‌ی دل بر کشید و به سوی حق پرواز کرد. آن حضرت با دریافت ندای «علی» خود را به میدان رسانید و بر کنار پیکر غرق در خون او نشست. و چهره بر چهره‌ی جوان اندیشمندش نهاد و فرمود: «قتل الله قوما قتلوک، فما أجراهم علی الله و علی انتهاک حرمة رسول الله...» نور دیده‌ام! علی جان! خدا مردمی را که تو را کشتند، بکشد! چه چیز آنان را این گونه بر شکستن مقررات خدا و پایمال ساختن حریم حرمت پیامبر جسارت و گستاخی داده است؟! او در همان حال باران اشک از دیدگان فرو بارید و افزود: «علی الدنيا بعدک العفاه!» پسر! دیگر پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا! خواهر ارجمند حسین علیه‌السلام زینب با دیدن آن منظره‌ی جانسوز و شنیدن ندای برادر، از سر پرده‌ی بانوان بیرون آمد و در حالی که ندای جانسوزش طنین افکن بود که: «یا حبیباه!» خودش را به پیکر غرق در خون جوان اندیشمند برادر رساند و خود را بر روی آن نازنین بدن افکند، و از پرده دل ندا بر آورد که: نور دیده‌ام، علی! عزیز برادرم! او حسین علیه‌السلام سراسیمه دست خواهر را گرفت و او را به سر پرده نور بازگردانید. [صفحه ۱۷۷]

دلآوری و فداکاری قاسم

مردان شجاع خاندان حسین علیه‌السلام یکی پس از دیگری برای دفاع از حق و مبارزه‌ی با استبداد گام به میدان نهادند، و گروهی از آنان پس از فداکاری و شجاعت سر بر بستر شهادت نهادند. در این شرایط بود که پیشوای آزادی فریاد بر آورد که: «صبرا یا بنی عمومتم، صبرا یا أهل بیتی صبرا فو الله لا- رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا.» هان ای عموزاده‌های عزیز! و ای خاندان پرافتخار من! شکیبایی پیشه سازید، و پایداری ورزید به خدای سوگند که پس از امروز هرگز روی خواری و بی یآوری نخواهید دید. درست در این هنگام جوانی نارس که چهره‌اش بسان پاره‌ای از ماه تابان می‌درخشید، به سوی میدان دفاع و فداکاری حرکت کرد، و دلیرانه با دشمن سیاهکار به پیکار برخاست. از آن میان «ابن فضیل ازدی» از پلیدان روزگار خویش با شمشیری سر نازنین او را هدف گرفت و شکافت و آن نوجوان خوش سیما و شجاع بر چهره‌اش از مرکب به زیر افتاد، و در همان حال ندا داد که: «یا عماه!» عموجان! مرا

دریاب. حسین علیه‌السلام با شنیدن ندای جانسوز «قاسم»، بسان باز شکاری به سوی میدان تاخت، و همانند شیری خشمگین بر دشمن سیاهکار یورش برد، و قاتل پلید یادگار ارجمند برادر، «ابن فضیل» را هدف شمشیر ستم سوز قرار داد. او دست خود را سپروار در برابر شمشیر گرفت، که دست تجاوز کارش از آرنج جدا شد، و بر اثر این رویداد، نعره‌ای از دل برکشید که همه‌ی سپاه شوم اموی فریادش را شنید، و به یاری او شتافت تا وی را از دست حسین علیه‌السلام رهایی دهد. بر اثر این تحرک و جابجایی سپاه، بدن پلید او زیر سم اسب‌ها لگدمال گردید و به هلاکت رسید. [صفحه ۱۷۸] یکی از گزارشگران این رویداد جانسوز آورده است که: هنگامی که گرد و غبار میدان پیکار فرو نشست، حسین علیه‌السلام را نگریستم که بر بالین آن پاره ماه ایستاده، و آن جوان نارس نیز بر اثر زخم‌های عمیق و جانکاه پاهای نازنینش را بر زمین می‌ساید و می‌کوبد، و سالار شایستگان نیز اندوه زده و داغدار می‌فرماید: «بعدا لقوم قتلوک، و من خصمهم یوم القیامه فیک جدک.» از مهر و رحمت خدا دور باشند آن گروهی که تو را کشتند. آن کسی که در روز رستاخیز از آن تبهکاران بازخواست خواهد نمود نیای گرانقدرت پیامبر خدا خواهد بود. آن گاه افزود: «عزو الله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک، او یجیبک فلا ینفعک، صوته، هذا یوم و الله کثر و اتره و قتل ناصره.» به خدای سوگند که بر عمومی تو بسی سخت و ناگوار است که تو نور دیده‌ام او را به یاری بخوانی و او نتواند تو را پاسخ دهد و به یاریت بشتابد، و یا پاسخ تو را بدهد، اما برای تو سودی نبخشد. یادگار برادرم! به خدای سوگند ندای یاری خواهی تو، ندای کسی است که کشته شدگان یاران و خاندانش بسیار و یار و یاورش اندک است. سپس سالار شایستگان پیکر به خون خفته او را در آغوش کشید و آورد و در میان پیکرهای به خون خفته یاران و قهرمانان شهیدش قرار داد. گزارشگر این رویداد تکانه‌دهنده آورده است که: پرسیدم این نوجوان - که به دست سپاه اموی کشته شد - که بود؟ گفتند: قاسم، یاگار حسن بن علی - که درود خدا بر او و پدر و نیای گرانقدرش باد. [۹۸] [صفحه ۱۷۹]

ندای یاری خواهی و ستم ستیزی

هنگامی که پیشوای آزادی بر شهادتگاه جوانان و دوستانانش نگریست، و پیکرهای به خون خفته‌ی آنان را بسان گل‌ها و گلبرگ‌های پرپر شده بر بوستان سرخ [صفحه ۱۸۰] لاله‌هانگریست، خود آماده رویارویی با سپاه خشونت کیش و سیاهکار استبداد گردید و رو به میدان جهاد آورد، و برای تکان دادن وجدان‌های مرده و خرده‌های خمود و مغزهای شستشو شده‌ی آنان، و به منظور آخرین اتمام حجت ندای یاری خواهی و ستم ستیزی و فریاد جانسوز تنهایی و غربت سر داد: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله! هل من موحد یخاف. الله فینا؟ هلم من مغیث یرجو الله باغاتنا؟ هل من معین یرجو ما عندالله فی اعانتنا؟» آیا حمایتگر و مدافعی هست که از حریم حرمت پیامبر خدا و سبک و سیره‌ی عادلانه و آزادمنشانه‌ی او حمایت کند؟ آیا توحیدگرا و یکتاپرستی هست که از خدا حساب ببرد و به فرمان او به یاری ستمدیدگان به پا خیزد؟ آیا فریاد رس و نجات‌خواهی هست که برای رسیدن به پاداش خدا نجات ما را از فشار و ستم این نابکاران حریت کش و ذلیل پرور بخواهد و ما را در برابر استبداد یاری دهد؟

کودک خردسال را بیاورید

با طنین افکن شدن ندای تنهایی و یاری خواهی سالار شایستگان، صدای گریه و ناله از سراپرده حسین علیه‌السلام و بازماندگان اردوگاه نور به آسمان برخاست و همه گریه کردند. آن حضرت به سراپرده شیر زنان نزدیک شد و خواهرش زینب را خواست و به او فرمود: خواهرم! فرزند خردسالم را بیاور تا برای آخرین بار او را ببینم. «ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه» خواهرش کودک محبوب آن حضرت را آورد و به حسین علیه‌السلام داد، آن حضرت او [صفحه ۱۸۱] را در آغوش گرفت تا هم پدر، کودک خردسال خود را نیک بنگرد و هم کودک توشه‌ای از پدر گرانمایه‌اش را برگیرد که به ناگاه عنصر تبهکاری از «بنی اسد» گلوگاه

آن کودک معصوم را در آغوش پدر هدف تیر بیداد قرار داد و گوش تا گوش او را برید و درید. حسین علیه‌السلام به خواهرش فرمود: بیا و کودک نازنینم را بگیر! آن گاه کف دست‌ها را زیر گلوی تیر خورده‌ی آن خردسال شهید گرفت تا از خون لبریز گردید، سپس خونها را به سوی آسمان افشاند و رو به بارگاه خدا کرد که: «هون علی بی انه بعین الله». آن چیزی که این سوگ سهمگین را بر من تحمل پذیر و آسان می‌سازد، این است که این شقاوت و بیرحمی در محضر خدا انجام می‌گیرد و او گواه این جنایت فجیع است. [۹۹]. در روایت دیگری در این مورد نکته‌ای آمده است که به خرد نزدیک‌تر است، چرا که آن شرایط حساس هنگامه‌ی وداع با کودک نبود و آن حضرت سخت در گیر دفاع و پیکار با دشمن بود که خواهرش زینب از سر پرده‌ی بانوان حرم بیرون آمد و آن کودک گرانمایه را آورد و رو به برادر ارجمندش گفت: جان برادر! این کودک شماس است که شیرخواره است و سه روز است که آبی نچشیده است؛ برای او اندکی [صفحه ۱۸۲] آب فراهم کنید. آن حضرت آن کودک شیرخوار را برگرفت و رو به سپاه استبداد نمود و فرمود: «یا قوم قد قتلتم شیعتی و أهل بیتی، و قد بقی هذا الطفل یتلظى عطشا، فاسقوه شربه من الماء». هان ای گروه اموی مسلک! شما بی هیچ دلیل خردمندانه‌ای دوستداران و بستگان مرا به خاک و خون کشیدید، و این کودک ارجمندمانده است که از فشار عطش به خود می‌پیچید، او را با اندکی آب سیراب سازید. هنوز سخن آن بزرگوار به پایان نرسیده بود که یکی از آن تبهاران، آن کودک نارس را هدف تیر بیداد قرار داد و سر نازنینش را از گلو برید. آن جا بود که پیشوای آزادی آن تاریک اندیشان خشونت کیش را به همان کيفر و عذابی نفرین کرد که پس از چندی «مختار» و دیگران بر سر آن روسپاهان آوردند. امام باقر علیه‌السلام فرمود: از خون گلوی کودک شهیدی که آن را به سوی آسمان پاشید، قطره‌ای به سوی زمین باز نیامد.

شکایت به بارگاه خدا

با گذشت چند شبانه روز از بستن آب بر روی خاندان پیامبر، سرانجام تشنگی بر پیشوای آزادی و خاندان و فرزندان سخت بالا گرفت و تحمل ناپذیر شد. او بر مرکب نشست و در حالی که برادر قهرمان و فداکارش عباس پیشاروی او می‌رفت، خود را بر فراز دامنه‌ای که میان آنان و آب قرار داشت رساندند. سپاه حق ستیز اموی با دیدن این منظره، راه را بر آنان بستند، و پیکاری سخت در گرفت. در این هنگام مرد نمایی از «بنی دارم» حسین علیه‌السلام را هدف گرفت و تیری را بر زیر چانه‌ی مبارک او نشاند. آن بزرگوار تیر ستم را بیرون کشید و دست‌ها را زیر گلو گرفت تا هر دو دست از خون لبریز گردید؛ آن گاه خون را به سوی آسمان افشاند و با زبان شکایت گفت: [صفحه ۱۸۳] «اللهم انی اشکوا الیک ما یعفل باین بنت نبیک». بار خدایا! شکایت بیدادی را که بر فرزند دخت فرزانه‌ی پیامبرت می‌رود به بارگاه تو می‌آورم، و از رفتار زشت و ظالمانه‌ی آنان به تو شکایت می‌کنم.

فروزشگاه زرف نگری و رادی

در گرما گرم پیکار و دفاع این دو برادر بود که سپاه استبداد، ماه بنی هاشم را از حسین علیه‌السلام جدا کرد، و از هر سو او را به محاصره در آورد، و به گونه‌ای بی رحمانه و نابرابر از هر سو باران تیر و نیزه بر او باراند و که سرانجام پس از نبردی دلیرانه و بی همانند سر بر بستر شهادت نهاد. حسین علیه‌السلام در سوگ غمبار او داغدار گردید، و سخت به گریه آمد. یکی از سرایندگان عرب در این مورد چنین می‌سراید: احق الناس ان یکبی علیهفتی ابکی الحسین بکربلاء اخوه و ابن والده علیا بالفضل المضرج بالدماء و من واساه لا یتشیه شیء و جادله علی عطش بماء آن جوان شایسته و وارسته‌ای از همه‌ی آزاد مردان به گریه و سوگواری سزاوارتر است که شهادت جانسوز او در کربلا، حسین علیه‌السلام را به گریه انداخت. آن جوان شکوه‌بار و اندیشمند، برادر حسین علیه‌السلام و فرزند ارجمند پدرش امیرمؤمنان بود، که به پدر و سرچشمه‌ی فضیلت‌ها [۱۰۰]. و والایی‌ها شهرت داشت، و در [صفحه ۱۸۸] این راه پیکر نازنینش به خون آغشته، و چهره‌اش گلگون گردید. همو که «عباس» نام داشت و برادر گرانقدرش حسین علیه‌السلام را با

همه‌ی وجود و اخلاص یاری و یآوری نمود؛ همو که نه تنها هیچ عاملی نتوانست او را از هدف بلندش باز دارد و به سستی کشد، که در همه‌ی فراز و نشیب‌ها ایثاری جاودانه کرد، و به خاطر همراهی و همرنگی با سالارش حسین علیه‌السلام از نوشیدن آب خودداری ورزید و بلب تشنه جان داد. [صفحه ۱۸۹]

پرتوی از شهادت و صف ناپذیر حسین

پس از شهادت «عباس» بود که حسین علیه‌السلام، تجاوز کاران آتش افروز را به پیکار فراخواند، و سپاه اموی از هر سو بسان مور و ملخ بر او هجوم بردند و آن حضرت نیز هر تجاوزگری را که به جنگ او آمد، طعمه شمشیر ستم سوز خویش ساخت تا آنجایی که در کارزار دفاعی اش بسیاری از سپاهیان اموی را به خاک هلاک افکند. آن گرانمایه عصرها و نسل‌ها، صف‌های دشمن حق ستیز را در هم می‌نوردید و این سروده‌ی شور انگیز و درس آموز را می‌خواند: القتل اولی من رکوب العارو العار اولی من دخول النار مردگ آزادمنشانه بهتر از ذلت پذیری، و تن سپردن به خفت و خواری است؛ و با همه‌ی این‌ها تن سپردن به ذلت، باز هم بهتر از پذیرفتن آتش شعله‌ور دوزخ و رسوایی روز رستاخیز است. یکی از گزارشگران رویداد عاشورا در وصف شکوه و شجاعت بی‌نظیر آن حضرت می‌گوید: من در همه‌ی عمر خویش هیچ قهرمان محاصره شده و هیچ پیشوای یکه و تنهایی بسان حسین علیه‌السلام را ندیده‌ام که در سوگ یاران و جوانان خاندانش نشسته باشد و در همانحال با قوت قلب و پایمردی تزلزل ناپذیری در برابر سپاه بی‌شمار دشمن ددمنش ایستاده و از حق و عدالت دفاع کند. آری، در همان شرایط دشوار، سواره نظام سپاه اموی به آن قهرمان تنها هجوم می‌برد و آن حضرت با شمشیر ستم سوزش کار را بر آنان به گونه‌ای سخت می‌کرد که آنان بسان گله بزها و بزغاله‌هایی که از برابر شیری خشمگین بگریزند، از برابر پیشوای آزادی می‌گریختند و با این که آن بزرگوار تنها بود و شمار دشمنانش به سی هزار تن می‌رسید، به گونه‌ای بر آنان می‌تاخت و کار را بر آنان سخت می‌گرفت و عرصه را تنگ می‌کرد که آن سپاه بی‌شمار بسان مور ملخ از برابرش پراکنده می‌شدند و آن حضرت ناگزیر به جایگاه خویش باز می‌گشت و می‌فرمود: «لا حول ولا قوة الا [صفحه ۱۹۰] بالله العلی‌الظعیم.»

درس آزادی در دانشگاه عاشورا

آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها همچنان به جهاد قهرمانانه‌ی خویش ادامه داد تا «شمر» به سرکردگی گروهی میان او و سرپرده‌اش جدایی افکند و میان او و خاندانش سنگر گرفت. این جا بود که آن حضرت ندا داد که: «ویحکم یا شیعه آل ابی سفیان، ان لم یکن لکم دین و کنتم لا- تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم هذه و ارجعوا الی أحسابکم ان کنتم عربا کما ترعمون.» هان ای دنباله‌روهای دودمان بیداد پیشه‌ی ابوسفیان! اگر از دین و آیین بهره‌ای ندارید و از محاسبه‌ی روز رستاخیز نمی‌ترسید، پس در دنیای خویش اندکی آزادمرد باشید؛ و اگر از آن هم بی‌بهره‌اید، پس به ریشه و تبار خویش بازگردید اگر خود را از امت عرب می‌پندارید، و جوانمردی و غیرت عربی را پاس دارید. پس از این سخن تکاندنده‌ی حسین علیه‌السلام شمر گام به پیش نهاد و گفت: هان ای پسر فاطمه! چه می‌گویی؟ «ما تقول یابن فاطمه؟» آن حضرت فرمود: «أقول: انی اقاتلکم و تقاتلوننی و النساء لیس علیهم جناح...» سخن من این است که: من در حال دفاع هستم و با شما تبهاران می‌جنگم و شما نیز به جنگ من آمده‌اید و بر بانوان حرم پیامبر و این کودکان، حتی به پندار شما میان هم گناهی نیست؛ پس تا من زنده‌ام گروه‌های فشار و دسته‌های اراذل و اوباش را از هجوم به سرا پرده‌ام بازدارید. «شمر» گفت: این سخن تو درست است و چنین خواهد شد. آن گاه بود که سپاه اموی از هجوم بر خیمه‌ها و غارت سرپرده‌ی خاندان رسالت باز ایستاد، و دگر باره به پیکاری سخت بر ضد پیشوای آزادی دست یازید و آن [صفحه ۱۹۱] حضرت نیز بر آنان تاخت و در همانحال که از فشار خستگی و تشنگی و فراتر از هفتاد زخم کاری، دستخوش

ضعف جسمی شده بود، اندکی آب خواست، اما آنان از دادن اندکی آب هم خودداری ورزیدند، و همچنان جنگ نابرابر، بیرحمانه و ناجوانمردانه خود را ادامه دادند. سالار شایستگان دیگر توان ایستادن نداشت که از جنگ باز ایستاد و درست در آن لحظه بود که سنگی از سوی سپاه اموی آمد و بر پیشانی نورانی او نشست و خون جاری شد! آن حضرت دامن جامه‌ی خویش را بالا زد تا خون پیشانی را بگیرد، که به ناگاه تیر سه شاخه و زهر آگینی آمد و قلب نازنین قلب تپنده آزادگی و عدالت را نشانه رفت. اینجا بود که ندای حسین علیه‌السلام به آسمان برخاست که: «بسم الله، و بالله، و علی مله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» به نام خدا و با یاری خدا و بر راه و رسم پیامبر خدا. و آن گاه سر به جانب آسمان بلند کرد و نیایشگرانه گفت: «اللهم انک تعلم انهم یقتلون رجلا لیس علی وجه الارض ابن بنت نبی غیره» خدایا، تو خود می‌دانی که اینان مردی را به خون می‌نشانند که جز او بر گستره‌ی گیتی، فرزند دخت فرزانه‌ی پیامبری نیست. دست مبارک را به آرامی آورد و از پشت سر، آن تیر سه شاخه‌اش را که بر قلبش نشانه رفته بود، بیرون کشید؛ اما با بیرون آمدن آن، خون، فواره زد و با فروریختن خون قلب، توان از کف داد و از جهاد و دفاع قهرمانانه باز ایستاد. هر کدام از سرکردگان سپاه شوم اموی سر رسید، از کشتن آن حضرت روی گرداند؛ چرا که با همه‌ی خشونت و دنباله روی شان، گویی باز هم هیچ کدام خوش نداشتند که به تنهایی ننگ کشتن سمبل نورافشان مهر و بشر دوستی و بزرگ پرچمدار دفاع از حقوق و حرمت لگدمال شده‌ی انسان را در آن شبستان سرد و خاموش به جان بخرند و با ریختن خون پاک او خدای دادگر را دیدار کنند. در این هنگام عنصر پلیدی به نام «مالک بن نسر» بر آنحضرت گذر کرد و به پیشوای رادی و جوانمردی ناسزا گفت و با شمشیر حق ستیزش به گونه‌ای بر سر آن [صفحه ۱۹۲] بزگوار فرود آورد که کلاه و پوشش سرش را شکافت و به سر مبارک رسید و آن را پر از خون کرد. حسین علیه‌السلام پارچه‌ای خواست و به وسیله‌ی آن زخم تازه‌ی سر مبارک را بست، آن گاه کلاه خود را گرفت و بر روی آن نهاد و عمامه‌اش را بر آن بست. در میان شرایط بود که سپاه خشونت کیش استبداد اندکی دست از فشار و بیداد کاست، اما بار دیگر بازگشت و آن آموزگار والایی‌ها را در حلقه محاصره گرفت.

شهامت و شهادت عبدالله

در همان لحظاتی که حسین علیه‌السلام بر شهادتگاه، خود با لب تشنه و غرق در خون در انتظار شهادت بود، یادگار ارجمند برادرش، «عبدالله»، فرزند امام حسن که کودکی هوشمند بود، از سر پرده بانوان بیرون آمد و شتابان خود را به عمومی گرانمایه‌اش حسین علیه‌السلام رسانید. عمه‌اش «زینب» خود را به او رساند تا وی را به خیمه‌ها بازگرداند، اما او پایداری کرد و بازنگشت و فریاد برآورد که: «لا والله لا افارق عمی!» به خدای سوگند از عمومیم جدا نخواهم شد و او را تنها نخواهم گذاشت! در این هنگام یکی از تجاوزکاران اموی مسلک به نام «بحر بن کعب» به سوی حسین علیه‌السلام روی آورد تا آن حضرت را با شمشیر هدف گیرد، که «عبدالله» فریاد برآورد: «هان ای پلیدزاده! آیا می‌خواهی عمومیم را به شهادت برسانی؟ آن عنصر پلید نیز شمشیری بر آن کودک محبوب فرود آورد و عبدالله دست خود را سپر ساخت که دستش از بدن جدا شد! او در حالی که دستش تنها به پوست آویزان بود، فریاد برآورد که: عموجان مرا دریاب! حسین علیه‌السلام او را در آغوش کشید و بر سینه چسبانید و فرمود: یادگار برادرم! بر آنچه در راه خدا بر تو فرود آمده است شکیبایی پیشه ساز و آن را به فال نیک بگیر و خیر بدان که خدای پر مهر به زودی تو را بر پدران و نیاکان شایسته کردارت خواهد [صفحه ۱۹۳] رساند. و آن گاه «حرمله» گلوی آن کودک محبوب را در آغوش حسین علیه‌السلام هدف تیر بیداد خود ساخت و سرش را از پیکرش جدا کرد!

خشن‌ترین مهره‌ی سپاه استبداد

در این هنگام بود که خشن‌ترین و شرورترین مهره‌ی سپاه استبداد «شمر» به خیمه‌های حسین علیه‌السلام و خاندان او یورش برد و با

نیزه‌اش به شکافتن و دریدن آن‌ها پرداخت، آن گاه نعره بر آورد که: «علی یالنار احرقه علی من فیه» برای من آتش بیاورید تا این خیمه‌ها و کسانی که در آن هستند، همه را به آتش بکشم. پیشوای آزادی با پیکر غرق در خون فریاد بر آورد که: «یابن ذی الجوشن، أنت الداعی بالنار لتحرق علی اهلی، احرقک الله بالنار.» هان ای پسر «ذی الجوشن»! آیا تو هستی که برای به آتش کشیدن خیمه‌ها و خاندان و عزیزان من آتش می‌خواهی؟ برو که خدای دادگر تو را به آتش خشم خود بسوزاند. کار شرارت و بیداد «شمر» به جایی رسید که «شبث» از فرماندهان فرصت طلب سپاه پیش آمد و او را به باد سرزنش گرفت و او شرمسار گردید و از آتش زدن خیمه‌ها در آن شرایط چشم پوشید و بازگشت.

جامه‌ی شهادت

آن گاه پیشوای آزادی رو به خاندان خویش نمود و فرمود: اینک جامه‌ای نامرغوب و ساده برایم بیاورید، که چشم کسی از این تبه‌کاران را نگیرد، چرا که می‌خواهم آن را زیر جامه‌هایم بپوشم تا سپاه شرارت آن را به غارت نبرد و پیکرم را برهنه نسازد. [صفحه ۱۹۴] برای آن حضرت جامه‌ی تنگی آوردند که پذیرفت و فرمود: نه، این جامه‌ی مناسبی نیست؛ این جامه‌ی کسی است که مارک ذلت و گرفتاری خورده است. آن گاه جامه‌ی دیگری خواست و آن را پاره پاره کرد و زیر لباس‌هایش پوشید، اما دریغ و درد که وقتی آن بزرگوار به شهادت رسید، همان جامه‌ی پاره و نامرغوب را نیز هوادارن استبداد مذهبی به غارت بردن و آن نازنین بدن را برهنه نهادند. سپس جامه‌ی دیگری که از بافته‌های «یمن» بود خواست و برای آن که آن را به غارت نبرند و از پیکرش در آوردند، آن را درید و بر تن کرد، اما پس از شهادت آن حضرت تاریک اندیشی، به نام «بحر بن کعب» - که لعنت خدا بر او باد - آن را به غارت برد و پیکر نازنین آن سمبل رادی و سرفرازی را بدون جامه و بر روی خاک نهاد. پس از این جنایت بود که دست‌های «کعب» در تابستان بسان دو تکه چوب خشک می‌گردید و در زمستان - با آن که دستانش مرطوب بود - از آن‌ها چرک و خون جریان می‌یافت تا سرانجام خدای دادگر او را به دوزخ فرستاد.

ای کاش...

هنگامی که پیکر نازنین پیشوای آزادی از زخم‌های عمیق و بی شمار و باران تیر و چوبه‌ی تیرها یکپارچه پوشیده شد، و دیگر تاب و توان دفاع و حرکت برای آن قهرمان بی هم‌اورد میدان‌ها باقی نماند، یکی از سپاهیان استبداد به نام «صالح مزنی» خود را به حسین علیه‌السلام نزدیک ساخت و با نیزه‌اش پهلوی مبارک آن آموزگار رادی‌ها را هدف گرفت و به گونه‌ای زد که آن حضرت از فراز زین با سمت راست چهره و گونه‌ی شریف‌اش بر زمین فرود آمد، آن گاه سر بلند کرد و لب به نیایش گشود که: «بسم الله، و بالله و علی مله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.» به نام خدای یکتا و به یاری ذات بی همتای او و با پایداری بر راه و رسم خدا پسندانه‌ی پیامبر خدا. [صفحه ۱۹۵] سپس سر از روی خاک برداشت، و درست در این لحظه‌های حساس و دردناک بود که دخت فرزانه علی علیه‌السلام، زینب سراسیمه از سراپرده‌ی خاندان پیامبر بیرون آمد، و فریاد بر آورد که: «وا آخاه وا سیداه، و اهل بیتاه، لیت السماء اطبقت علی الارض، و لیت الجبال تدکدکت علی السهل.» ای داد برادرم! ای وای سالارم! ای بیداد از گرفتاری خاندانم! ای کاش آسمان بر زمین فرو می‌ریخت! او ای کاش کوه‌ها فرو می‌پاشید و بیابان‌ها ویران می‌شد.

دیدار خدا با چهره‌ای سرخ فام

در این لحظه بود که «شمر» یا خشن‌ترین مهره‌ی سپاه استبداد نعره بر آورد که: «ما تنظرون بالرجل؟» دیگر در مورد این بزرگ مرد در انتظار چه هستید؟ چرا کار او را تمام نمی‌کنید؟ با این آتش افروزی جدید یورش و حشیانه‌ی دیگری آغاز شد و سپاه ظلمت از هر

سو بر آموزگار رادی‌ها حمله‌ور شد. در آن غوغای ستم و سیاهی استبداد هراس انگیز مذهبی «زرعه بن شریک» از مهره‌های سپاه شمر با شمشیرش شانه‌ی چپ پیشوای عدالت را هدف گرفت، و آن حضرت نیز برای دفاع از حق حیات خویش او را هدف قرار داد که به خاک هلاکت افتاد. عنصر دیگری شانه و گردن مقدس آن حضرت را به گونه‌ای با شمشیر تاریک اندیشی و خشونت هدف گرفت که آن سرو برافراشته‌ی والایی و پروا بر چهره نازنینش بر زمین افتاد، و این جا بود که آن سمبل سرفرازی دیگر توان و تحرک را از [صفحه ۱۹۶] دست داد، و هر چه افتان و خیزان کوشید تا از جای برخیزد، دیگر نتوانست. [۱۰۱]. پس از آن، تاریک اندیش دیگری خود را به پیشوای نور و رستگاری نزدیک ساخت و با قساوتی بهت آور نیزه‌اش را بر گلوگاه آن حضرت فشرده؛ آن گاه به این بی‌رحمی و شقاوت بسنده نکرد و با تیری گلوگاه نازنین آزادی و سرفرازی را نشانه رفت و آن را به گلوگاه او نشان داد. آن قامت برافراشته عدالت بر زمین افتاد، اما به هر زحمت و تلاشی بود دگر باره برخاست و نشست و با دست نازنین - که دیگر توان یاری و همکاری را نداشت - آن تیر ستم را از گلوئی خویش بیرون کشید و در حالی که دو کف دست را بر زیر گلو می‌گرفت، و پس از لبریز شدن از خون، سر و چهره‌ی خویش را رنگی می‌ساخت، می‌فرمود: «هكذا ألقى الله مخضبا بدمي، مغضوبا على حقي». می‌خواهم این گونه در حالی که به خون خویش سرخ فام و گلگون هستم و حقوق و آزادی و امنیت من پایمال شده است و در دفاع از آن در تلاش و جهاد هستم [صفحه ۱۹۷] به دیدر خدا نایل آیم.

واپسین لحظه‌ها

در اوج میداننداری سپاه استبداد بود که فرمانده خشونت پیشه‌ی آن «عمر بن سعد» به یکی از مزدوران خود که در جانب راست او ایستاده بود گفت: «انزل ويحك الى الحسين فارحه». «وای بر تو! چرا ایستاده‌ای؟ فرود آی و حسین را راحت کن. [۱۰۲]. در این هنگام بود که «خولی» به پیش تاخت تا سر مقدس پیشوای آزادی را از پیکرش جدا سازد، اما سخت دستخوش لرزه و رعشه شد و توان دست یازیدن به آن جنایت هولناک را در خود نیافت. جلال تاریک اندیشی به نام «سنان» بر گودی قتلگاه فرود آمد و با شمشیر استبداد بر گلوئی نازنین قلب تپنده‌ی آزادی و عدالت زد و در حالی که می‌گفت: «والله اني لا جتر رأسك واعلم انك ابن رسول الله و خير الناس أبا و اما». «هان ای حسین! من با این که می‌دانم تو فرزند پیامبر خدا هستی و پدر و مادرت بهترین و والاترین انسان‌ها هستند، سرت را جدا خواهم کرد؛ و آن گاه سر نازنین او را از پیکرش جدا ساخت. سراینده‌ای در وصف این سوگ سهمگین چنین می‌سراید: فای رزیه عدلت حسینا غداه تیره کفا سنانکدام سوگ فاجعه باری در جهان هستی می‌تواند با سوگ سهمگین شهادت [صفحه ۱۹۸] حسین علیه‌السلام برابری کند، آن گاه که دست‌های بیداد پیشه «سنان» سر نازنین آن حضرت را از پیکرش جدا نمود؟ [۱۰۳].

رخدادهای هولناک پس از شهادت حسین

نویسنده‌ی کتاب «معالم الدین» مرحوم «برسی» [۱۰۴] از ششمین امام نور آورده است که: هنگامی که پیشوای آزادی به دستور استبداد هراس انگیز مذهبی با آن شرایط غمبار به شهادت رسید و خاندانش به اسارت رفت، فرشتگان به شیون آمده و رو به بارگاه خدا گفتند: «یا ربنا! هذا الحسين صفيك و ابن صفيك و ابن بنت نبيك..» پروردگارا، این حسین - که درودت بر او باد - بنده‌ی برگزیده‌ی تو و فرزند بنده‌ی برگزیده‌ی تو فرزند دخت فرزانه‌ی پیامبر توست که به خاطر دفاع از اساسی‌ترین حقوق خود و بندگانت با تهمت دین ستیزی کشته می‌شود، و خاندانش به بند اسارت کشیده می‌شوند. در پاسخ فرشتگان و به منظور آرامش خاطر بخشیدن به آنان خدای فرزانه سایه‌ی بلند پایه‌ی قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برافراشت و ندا داد که: به دست داد گستر این والاترین بنده‌ی بارگاهم انتقام خون پاک حسین علیه‌السلام را از ستمکاران خواهم گفت. «فاقام الله ظل القائم

علیه‌السلام و قال: بهذا أنتقم لهذا.» [صفحه ۱۹۹] و نیز آورده‌اند که: هنگامی که خون پاک حسین علیه‌السلام بر زمین ریخته شد، گرد و غباری تیره و تار - که روشنایی روز روشن را شب تیره می‌نماید - آسمان نینوا را پوشاند، و در همان حال بادی سرخ وزیدن گرفت که در آن بیابان نه چشم، چشم را می‌دید و نه پدیده‌ی دیگری را؛ به گونه‌ای که سپاه سیاهکار استبداد پنداشت که عذاب و بلا بر آنان فرود آمده است. ساعتی در آن شرایط هراس انگیز گذراندند تا آن تاریکی و توفان فرو نشست.

دفاعیات ناتمام

در این مورد از «هلال بن نافع» آورده‌اند که: من در میان سپاه استبداد بهت زده ایستاده بودم که به ناگاه ندای نداگری شوم به گوش رسید که: هان ای امیر مژدهات باد، این شمر است که هم اکنون حسین را از پای در آورد! «هلال» در گزارش خویش می‌افزاید، من بی درنگ میان دو صف رفتم و خور را بر بلندای شهادتگاه حسین علیه‌السلام رساندم، و دیدم او در حال جان دادن است! منظره غمبار و غریبی بود، به خدا سوگند در تمام زندگی خویش هرگز کشته‌ی به خون نشسته‌ای را زیباتر و پرشکوه‌تر و نور افشان‌تر از حسین علیه‌السلام ندیده بودم! نور افشانی سیمای پرشکوه و زیبا و جاذبه‌ی وصف ناپذیر جمال دلنواز و پرمعنویت او مرا از اندیشه دربارهی شهادتش دستخوش غفلت و فراموشی ساخت و از خاطرم پرید که او با پیکری پوشیده از زخم‌های عمیق و طاقت فرسا در واپسین لحظه‌های زندگی ظاهری است و روح بلندش در حال اوج است. فراموش نمی‌کنم که در همان حال آب می‌خواست و دریغ و درد که خود شنیدم که یکی از پاسداران استبداد با کینه توزی و تاریک اندیشی بهت‌آوری به او می‌گفت: «و الله لا تذوق الماء حتى ترد الحامیه فتشرب من حمیمها.» هان ای حسین! به خدای سوگند که از این آب گوارا نخواهی چشید تا به آتش شعله ور دوزخ در آیی و از آب جوشان آن بنوشی! آن گاه پاسخ آن حضرت را نیز شنیدم که با مهر و مدارا روشنگری می‌کرد که: [صفحه ۲۰۰] «لا، بل راد علی جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اسکن معه فی داره فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر، و اشرب من ماء غیر آسن، و اشکو الیه ما ارتکتبم و فعلتم بی.» «وای بر تو! چه می‌گویی؟ من نه به آتش شعله ور دوزخ در می‌آیم، و نه از آب جوشان آن می‌نوشم، بلکه من به نیای گرانقدرم پیامبر خدا وارد می‌شوم، و به همراه او در سرای پرشکوه او در جایگاه راستین و جاودانه راستی و درستی و در بارگاه فرمانروای پراقتدار هستی خواهم زیست و از آب زلال و گوارا و فساد ناپذیر بهشت پرطراوت و زیبای خدا خواهم نوشید، و آن جا از خشونت و بیدادی که شما نسبت به من و یاران و خاندانم به خاطر دفاع از مقررات خدا و حقوق انسانها بدن‌ها دست زدید و بر خود مژده دادید، به پیامبر خدا شکایت خواهم برد.»

منظره‌ی هولناک

سپاهیان استبداد از شنیدن واپسین سخنان پیشوای آزادی و آخرین دفاعیات او در برابر پرونده سازی و یاوه سرایی یکی از سخنگویان خود سخت بر آشفته شدند، و همگی به سوی آن حضرت هجوم بردند. منظره هولناکی بود! تو گویی خدا نشانی از مهر و عواطف انسانی در دل هیچ یکی از آن مسخ شدگان و دنباله روان سیاهکار استبداد نیافریده بود! آری، آنان در حالی که هنوز دفاعیات و روشنگری‌های آن حضرت به پایان نرسیده بود ریختند و وحشیانه سر نازنین او را از بدنش جدا ساختند! هلال در پایان گزارش خویش می‌افزاید: راتسی که من از بی رحمی و خشونت کیشی سپاه یزید غرق در بهت و حیرت شدم و گفتم: به خدای سوگند دیگر در هیچ کاری با شما همگام نخواهم شد.

تاراج‌گری خیل الله

«خیل الله» پس از به خون نشاندن پیشوای آزادی، برای غارت پیکر نازنین او و تاراج وسائل شخصی‌اش به سراغ او آمدند و این‌ها را

به غارت بردند! [صفحه ۲۰۱] ۱- در آن غوغای شرارت «اسحاق حصرمی» پیراهن حسین علیه‌السلام را به تاراج برد؛ و هنگامی که آن را پوشید، به بیماری «پسی» گرفتار گردید و موهای بدنش ریخت. بر اساس روایتی در پیراهن حسین علیه‌السلام فراتر از یکصد و ده دریدگی تیر، نیزه و شمشیر استبداد دیده می‌شد. از ششمین امام نور آورداند که فرمود: در پیکر نازنین حسین علیه‌السلام ۳۳ اثر نیزه و ۳۴ نشان و جراحت شمشیر به چشم می‌خورد. ۲- عنصر فرومایه‌ای به نام «بحر تمیمی» شلوار آن حضرت را به تاراج برد. در این مورد آورده‌اند که: او به کیفر کارش در این جهان زمین گیر گردید و از هر دو پا فلج شد. ۳- فرد دیگری به نام «اخنس حصرمی» عمامه‌ی آن بزرگوار را به یغما برد. پاره‌ای آورده‌اند که: عمامه را «جابر اودی» به غارت برد، و هنگامی که آن را بر سرش بست دستخوش جنون و دیوانگی گردید. ۴- نفر چهارمی کفش آن حضرت را ربود، که «اسود بن خالد» نام داشت. ۵- انگشت پیشوای آزادی را عنصر حقیر دیگری به نام «بجدل کلبی» با بریدن انگشت گرامی آن حضرت به تاراج برد. پس از آن جنایت، هنگامی که «مختار» به قدرت رسید، او را دستگیر نمود و دو دست و پایش را برید و در همان حال رهایش ساخت تا در خون خود دست و پا زد و نابود شد. ۶- قطیفه‌ی یا حوله‌ی آن حضرت را که از «خز» بود، یکی از سپاه فرومایه‌ی اموی به نام «قیس بن اشعث» به غنیمت برد که لعنت خدا بر او باد. ۷- زرهی آن قهرمان بی‌هماورد میدان‌های شهامت - که زرهی «بتراء» خوانده می‌شد و یادگاری از نیای گرانقدرش پیامبر بود - به وسیله‌ی فرماندهی کل سپاه استبداد، عمر سعد به تاراج رفت، و آن گاه که آن عنصر دنیادار و زاهدنما به دست فرمانده لشکر «مختار»، «ابی عمره» کشته شد «مختار» آن زره را به او بخشید. [صفحه ۲۰۲] ۸- شمشیر ستم ستیز حسین علیه‌السلام را شقاوت پیشه‌ای به نام «جمیع اودی» به غارت برد. پاره‌ای از روایات بر آنند که: «اسود بن حنظله» از قبیله‌ی «بنی تمیم» آن را ربود. و به باور پاره‌ای دیگر از روایات، آن شمشیر عدالت خواه را یکی از سپاهیان استبداد به نام «فلافس نهشلی» به تاراج برد. «محمد بن زکریا» در این مورد می‌افزاید: این شمشیر به دست دختر «حیب بن بدیل» افتاد. گفتنی است که این شمشیر ربوده شده، شمشیر معروف «ذوالفقار» نبود، چرا که آن شمشیر و چیزهایی از این گونه از گنجینه‌های معنوی و فرهنگی پیامبر و امامت راستین آسمانی است، و از ربایش و تاراج به خواست خدا مصون و در امان بود. این دیدگاهی را که ما آوردیم به وسیله‌ی روایت گران حدیث نیز مورد تأیید قرار گرفته است.

یورش بر آشیانه‌ی خاندان پیامبر

پس از غارت پیکر نازنین پیشوای آزادی در شهادتگاه آن حضرت، دخترکی از سوی خیمه‌های حسین علیه‌السلام بیرون آمد و چنان می‌نمود که از شهادت جانسوز آن بزرگوار و غارت بدن پاک و پاکیزه‌اش خبر ندارد و در اندیشه آگاهی از رویدادهای تازه است. فردی به او گفت: «یا امه الله ان سیدک قد قتل». «هان یں بنده‌ی خدا! سرور شما کشته شد. او با شنیدن این خبر تکانه‌دهنده، شیون کنان به سوی بانوان حرم دوید، و هنگامی که زنان و دختران او را بدان حال تماشا کردند، گویی به فاجعه پی بردند؛ چرا که همگی برخاستند و در برابر او به شیون و فریاد پرداختند و صدای ضجه و [صفحه ۲۰۳] گریه همه جا را پر کرد. و درست در این شرایط دردناک بود که «خیل الله» به منظور غارت و تاراج سراپرده‌ی فرزندان پیامبر و مایه‌ی روشنی دیدگان فاطمه علیها‌السلام به خیمه‌های آنان یورش بردند.

فریاد دادخواهی دختران فاطمه

کار غارت و شقاوت هواداران استبداد به گونه‌ای بی‌شرمانه بود که هر کدام برای بردن کالاها و لباس‌ها و هر آن چه می‌یافت، دیگری پیشی می‌جست؛ و به گونه‌ای که از چادری که بانویی به کمرش بسته بود نیز نگذشته و آن را هم کشیدند و به تاراج بردند. دختران ارجمند پیامبر و بانوان و کودکان آنان به طور گروهی از سراپرده‌ی خویش بیرون ریختند، و در سوگ جگر خراش

مدافعان حقوق و امنیت خویش و دوستداران و عزیزان خویش به گریه و شیون پرداختند و زیر برق سر نیزه‌های استبداد هراس انگیز مذهبی مجلس سوگ برای آزادی و آزادی و ایمان و اسلام بر پا ساختند.

جرقه‌ای در فضای تیره و تار سپاه استبداد

یکی از ناظران و گزارشگران رویدادهای جانسوز عاشورا که «حمید بن مسلم» نام دارد، در این مورد آورده است که: تاراج سراپرده‌ی حسین علیه‌السلام و غارت دختران و بانوان آن حضرت تکانه‌دهنده بود! زنی از عشیره‌ی «بکر بن وائل» را دیدم که به همراه شوی خویش در سپاه اموی بود. او هنگامی که این حرمت شکنی و تاراج ظالمانه و ددمنشانه‌ی حرم پیامبر را دید، به گونه‌ای دگرگون شد که شمشیری بر گرفت و مردان عشیره‌اش را به یاری طلبید و فریاد برآورد که: هان ای فرزندان «بکر»! آیا دختران آزاده و عدالت خواه پیامبر را در این بیابان غارت می‌کنند و شما بی تفاوت نظاره [صفحه ۲۰۴] می‌کنید؟ پس شرافت و مردانگی چه شد؟ و آن گاه خروشید که: هیچ قانونی و فرمانی جز فرمان خدای یکتا پذیرفته نیست و این کارهای زشت و ظالمانه‌ای که به فرمان امویان - آن هم به نام دین خدا - انجام می‌گردد در خورد خشم و لعنت خداست! و از پی آن خروشید که: هان ای خونخواهان فرزندان پیامبر! و ای مدافعان حقوق و امنیت خاندان او! کجا هستید تا از فرزندان آن حضرت دفاع کنید؟! با اعتراض سخت آن زن، همسرش که گویی در سپاه «عبید» بود به او نزدیک شد و او را به خمیه باز گردانید.

به آتش کشیدن خیمه‌ها

تاراجگران اموی به غارت خیمه‌ها پرداختند، و پس از غارت خیمه‌ها، دختران پیامبر و نوردیدگان فاطمه را از سراپرده‌ی خویش بیرون راندند و آنها را به آتش کشیدند، و زنان و کودکان - در حالی که لباس‌هایشان به غارت رفته بود و با سر و پای برهنه سخت گریه می‌کردند - به بند اسارت کشیده شدند! با این وصف آن خاندان سرفراز و مقاوم، ددمنشان اموی مرام را سوگند دادند که: شما را به خدا ما را کنار شهادتگاه حسین علیه‌السلام بگذرانید! هنگامی که چشم آن بانوان و دختران داغ‌دیده بر آن گلستان و آن گل‌های پرپر شده افتاد از فشار غم و اندوه از ژرفای دل فریاد کشیدند و بر چهره‌های خود سیلی زدند. گزارشگر این رویداد غمبار آورده است که: به خدای سوگند من آن خاطره‌ی جگر سوز را فراموش نخواهم ساخت که خواهر قهرمانش، زینب علیها‌السلام در کنار پیکر گلگون حسین علیه‌السلام با صدای شکسته و اندوهگین و با قلب داغدار فریاد برآورد که: «وا محمداه! صلی علیک ملیک السماء، هذا حسین مرمّل بالدماء، مقطّع الاعضاء، واکلاه! و بناتک سبایا، [صفحه ۲۰۵] الی الله المشتکی... و الی محمد المصطفی الی علی المرتضی الی فاطمة الزهراء، و الی حمزة سید الشهداء. و محمداه! و هذا حسین بالعرء، تسفی علیه ریح الصبا، قتیل اولاد البغایا. و حزناه! و اکرباه علیک یا ابا عبد الله! الیوم مات جدی رسول الله! یا أصحاب محمد! هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا.» هان ای محمد! ای نیای گرانقدر زینب! سلام و درود فرشتگان آسمان بر تو باد! این حسین عزیز توست که در این دشت خونبار به خون غلتیده و با پیکر قطعه قطعه بر روی زمین، در خون غوطه‌ور افتاده است، و دختران آزاده و سرفرازت به جرم همدلی و همگامی با برنامه‌ی نجات بخش و اصلاح طلبانه‌ی او به اسارت رفته‌اند! اینک من از اینجا، از آنچه بر فرزندان شما رفته است، شکایت خود را به بارگاه خدا می‌برم، و به تو ای پیامبر برگزیده! و به امیر مؤمنان، و به فاطمه، دخت ستم ستیز و فرزانه‌ات؛ و به حمزه، سالار شهیدان شکایت می‌برم. هان ای پیامبر خدا! این حسین عزیز تو است که با پیکر چاک چاک بر این پهن دشت نینوا افتاده است، و باد صبا بر این گلستان و این نازنین بدن می‌وزد! این حسین عزیز است که به دست فرزندان تاریک اندیش و بی اصل و تبار روزگار به شهادت رسیده است! امان از اندوه گران! ای داد از این فاجعه بزرگ! ای وای از این مصیبت تو ای حسین عزیز! امروز نیای گرانقدرم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از دست داده‌ام، و گویی اینک او جهان را [صفحه ۲۰۶] بدرود

گفته و ما را در سوگ خود نشانده است. هان ای یاران و ای دوستانان محمد صلی الله علیه وآله و سلم! این نسل و تبار برگزیده و آزادمش و آزادیبخش شما هستند بسان اسیران، به بند اسارت کشیده شده و شهر به شهر گردانده خواهند شد. [۱۰۵]. در روایت دیگری آورده‌اند که دخت فرزانه‌ی فاطمه علیهاالسلام در کنار پیکر گلگون پیشوای آزادی این گونه به سوگواری و روشنگری پرداخت: «وا محمداه! بناتک سبایا، و ذریتمک مقلته، تسفی علیهم ریح الصبا، و هذا حسین محزوز الرأس من الفقا، مسلوب العمامه و الرداء. بابی من اضحی عسکره یوم الاثین نهبا، بابی من فسطاطه مقطع العری، بابی من لا غائب فیرتجی و لا جریح فیداو. بابی من نفسی له الفداء، بابی المهموم حتی قضی، بابی العطشان حتی مضی، بابی من یقطر شیبه بالدماء، [صفحه ۲۰۷] بابی من جده رسول اله السماء، بابی من هو سبط نبی الهدی، بابی محمد المصطفی، بابی علی المرتضی، بابی خدیجه الکبری، بابی فاطمه الزهراء سیده النساء، بابی من ردت علیه الشمس حتی صلی.» هان ای جان دین و دفتر! ای محمد! ای بزرگ پرچمدار آزادی افریاد! که مدعیان دروغپرداز دین باوری و مذهب سالاری دخترانت را به اسارت گرفته‌اند! آه! که فرزندان آزادی خواه و ستم ناپذیرت را به خون نشانده‌اند، و اینک باد صبا بر پیکرهای خون‌رنگ و بر خاک افتاده‌ی آنان می‌وزد و آنان را می‌نوزاد و بر آن نازنین لاله‌های پرپر شده خاک افشانی می‌نماید. هان ای پدر! ای محمد! این حسین توست که سر سرفراز او را به جرم ذلت ناپذیری و آزادی از پشت گردنش بریده و عمامه و جامه‌هایش را به تاراج برده‌اند. ای خدا! پدرم فدای آن بزرگواری باد که قرارگاه و خیمه‌هایش به تاراج رفت، پدرم فدای آن انسان والایی باد که بافت خیمه‌هایش را گسستند و پایه‌های آن‌ها را شکستند. پدرم فدای آن عزیزی باد که نه در سفر است تا امید باز آمدنش باشد، و نه مجروحی است که زخم‌های او مرهم و درمانی پذیرد. پدرم فدای آن رادمردی باد که جان من فدای او باد. پدرم فدای آن بزرگ اصلاحگری باد که با دلی آکنده از اندوه بر درد و رنج مردم و [صفحه ۲۰۸] پایمال شدن مقررات خدا به شهادت رسید. پدرم فدای آن پیشوای انسان دوستی باد که با لب تشنه سر بریده شد. پدرم فدای آن عزیزی باد که قطره‌های خون از محاسن شریف‌اش می‌ریزد. پدرم فدای آن رادمردی باد که نیای گرانقدر او پیام آور خدای آسمان هاست. پدرم فدای آن عدالتخواه و صف ناپذیری باد که نواده‌ی پیامبر هدایت و رستگاری است. پدرم فدای آن انسان پر اخلاصی باد که فرزند ستوده و برگزیده‌ی بارگاه خداست. پدرم فدای چهره‌ی پر معنویت بی باد که فرزند خدیجه، آن بانوی پیشتاز و پیشگام راه خداست. پدرم فدای همو باد که فرزند ارجمند علی مرتضی است. پدرم فدای همو باد که نور چشم فاطمه‌ی زهرا است. پدرم فدای همو باد که خورشید درخشان به حرمت او بازگشت تا او نماز خود را بهنگام بخواند. گزارشگر این رویداد جانسوز می‌افزاید: «فابکت و الله کل عدو و صدیق! ثم ان سکینه اعتنقت جسد الحسین علیه السلام فاجتمع عدو من الاعراب حتی جروها عنه.» به خدای سوگند این روشنگری دلیرانه و هنرمندانه و این سوگواری و نوحه‌سرایی پراخلاص و هدفدار دوست و دشمن را گریاند.

روشنگری دخت فرزانه‌ی حسین

آن گاه «سکینه» [۱۰۶] دخت فرزانه‌ی حسین علیه‌السلام گام به پیش نهاد و پیکر غرق در خون [صفحه ۲۰۹] پدر گرانقدرش را در آغوش کشید، اما به او اجازه سوگواری و همراهی پدر داده نشد، و به دستور فرمانده تاریک اندیش سپاه یزید گروهی از بیابان زاده‌های بی فرهنگ آمدند و او را با تندی و خشونت کشیدند و از بدن نازنین پدر جدا ساختند.

برای تقرب به بارگاه ستم

پس از شهادت جانسوز حسین علیه‌السلام و تاراج پیکر مقدسش، فرمانده سپاه اموی نداد داد که هان ای یزیدیان! «من یتتدب للحسین فیوطی الخیل ظهره؟» چه کسی آماده است تا پیشگام گردد و بر پیکر حسین اسب بتازد؟ در پاسخ او، ده تن اعلام کردند که

آماده‌اند تا دست به آن شقاوت بزنند که عبارت بودند از: ۱- اسحاق بن حویه؛ همان کسی که پیراهن حسین علیه‌السلام را ربود. ۲- اخنس بن مرثد. ۳- حکیم بن طفیل. ۴- عمر صیداوی. ۵- رجاء عبدی. ۶- سالم جعفی. ۷- صالح بن وهب. ۸- واحظ بن ناعم. ۹- هانی خضرمی. ۱۰- اسید بن مالک. [صفحه ۲۱۰] آری، این ده تن، که لعنت خدا بر آنان باد! بر اسب‌های خود نشستند و آن‌ها را با شقاوتی بهت آور بر بدن نازنین حسین علیه‌السلام، تاختند، به گونه‌ای که استخوان‌های سینه و پشت او را در هم شکستن و نرم کردند. این گروه تیره بخت هنگامیکه پس از بازگشت از کربلا، بر «عبید» وارد شدند، سخنگویان، اسید بن مالک در مورد خوش رقصی‌شان به بارگاه بیداد چنین سرود: «نحن رضنا الصدر بعد الظهر بكل يعبوب شديد الاسر» هان ای امیر! ما هستیم که پس از کشته شدن حسین، سوار بر اسب‌های چابک و چالاک خود شدیم، و به وسیله‌ی آنها بر پیکر او تاختیم و سینه و پشت او را پایمال سم ستوران نمودیم و در هم کوبیدیم! «عبید» نگاهی تحقیر کننده به آنان افکند و پرسید: شما که هستید؟ «من ائتم؟» آنان گفتند: ما گروهی هستیم که با مرکب‌های خود آن چنان بر پیکر حسین تاختیم که استخوان‌های سینه و گلوگاه او را بسان گوشت، نرم و آسیا شده ساختیم. «عبید» به آن تیره بختان بهایی نداد و تنها دستور داد که جایزه‌ای اندک به آنان داده شود! «ابو عمرو زاهد» در مورد آن گروه سیاه رویی که بر پیکر حسین علیه‌السلام اسب تاختند، می‌گوید: ما در مورد آن گروه ده نفری تحقیق کردیم و ریشه و تبار آنان را بررسی کردیم، و به این حقیقت دردناک رسیدیم که همه‌ی آنان فرزندان نامشروع بودند. پس از رویداد کربلا، آن گاه که مختار نهضت خویش آنان را دستگیر نمود، دست و پای آنان را به کیفر کردار زشت‌شان، به میخ‌های آهنین کشید، و دستور داد اسب بر بدن آنان تاختند تا نابود گردند.

کیفر سیاهی لشکر استبداد شدن

«ابن رباح یمنی» از دانشمندان آن سرزمین در این مورد آورده است که: مدتی پس از شهادت سالار شایستگان مرد نایبایی را در جایی دیدم که ضمن گفت و گو [صفحه ۲۱۱] بر این روشن شد که در ریختن خون پاک حسین علیه‌السلام همراه و سیاهی لشکر سپاه اموی بوده است. از او پرسیدم: چرا نایبنا شده است؟ در پاسخ گفت: من در روز عاشورا و به هنگام شهادت حسین علیه‌السلام در کربلا و در میان سپاه شوم اموی بودم، اما نه شمشیری زدم و نه تیری افکندم و نه نیزه‌ای به سوی حسین و یارانش پرتاب کردم. آن روز فراموش نشدنی به پایان رسید و من به خانه‌ام بازگشتم و شامگاهی پس از خواندن نماز خوابیدم و در عالم خواب، دیدم که مردی به سوی من آمد و گفت: پیامبر خدا تو را خواسته است، زودباش خودت را معرفی کن! گفتم: شگفتا! من و پیامبر خدا! مرا با آن حضرت چه کار؟ او گریبان مرا گرفت و کشان کشان مرا نزد پیامبر برد. هنگامی که نزد آن حضرت رسیدم، دیدم آن بزرگوار در پهن دشتی نشسته و آستین خود را بالا زده و سلاحی بر گرفته و فرشته‌ای در همانحال در برابر او با شمشیری آتشین ایستاده است. خوب نگاه کردم، دیدم همان فرشته با همان شمشیر آتشین، نه تن از همراهان مرا که در کربلا با هم بودیم، هر کدام را با یک ضربت نابود ساخت و خود دیدم که به هر کدام، تنها یک شمشیر فرود می‌آورد و با همان ضربت سرپایشان از آتش شعله‌ور می‌شد! ترس و دلهره سرپایم را فرا گرفت و در همانحال به حضور پیامبر رفتم و در برابر آن حضرت بر دو زانو نشستم و گفتم: سلام بر تو ای پیامبر خدا! آن حضرت پاسخ مرا نداد و مدتی به من نگاه کرد! آن گاه سر برداشت و به من فرمود: تو از کسانی هستی که حرمت خاندان مرا شکسته و فرزندانم را کشتی و حق مرا رعایت نکردی. «یا عدو الله! انتهکت حرمتی و قتلت عترتی و لم ترع حقی و فعلت ما فعلت». گفتم: ای پیامبر! به خدای سوگند که من نه شمشیری زدم و نه نیزه‌ای افکندم و نه تیری نشانه رفتم؛ من در ریختن خون فرزندان دست نداشتم و سپاه جنایتکار اموی [صفحه ۲۱۲] را یاری نکردم. پیامبر فرمود: «صدقت، و لکن کثرت السواد.» درست می‌گویی، اما بر سیاهی لشکر ظالمان افزودی؛ چرا چنین کردی؟ نزدیک بیا! به ناگزیر نزدیک رفتم و دیدم طشتی پر از خون در آنجا بود، و آن حضرت به من فرمود: این خون فرزندم حسین علیه‌السلام است؛ و آن گاه از همان خون، ذره‌ای بر چشم

من کشید و من از خواب بیدار شدم و دریافتم که کور شده‌ام و دیگر نه چیزی را می‌بینم و نه جایی را!

گوشه‌ای از کیفر کشندگان حسین در روز رستاخیز

از حضرت صادق علیه‌السلام آورده‌اند که پیامبر فرمود: هنگامی که روز رستاخیز فرا می‌رسد، برای فاطمه علیها‌السلام، دخت فرزانه‌ام سرافرده‌ای از نور بر پا می‌گردد، آن گاه حسین علیه‌السلام در حالی که سر مبارک خود را بر روی دست دارد، به سوی سرافرده‌ی مادرش می‌آید. هنگامی که مام ارجمندش او را در آن حالت می‌بیند، ناله‌ای جانسوز از ژرفای جان برمی‌آورد که تمامی فرشتگان و پیامبران و بندگان آزاده و برگزیده‌ای که در آنجا گرد آمده‌اند، با گریه‌ی جانسوز فاطمه علیها‌السلام، ناله سر می‌دهند. از پی آن، آفریدگار هستی، حسین علیه‌السلام را در زیباترین و پرشکوه‌ترین سیما، در چشم انداز مادرش پرتوافکن می‌سازد تا با سر بریده، از کشندگان خویش داد خود را بخواهد و در بارگاه خدا از آنان بپرسد که به کدامین گناه با او چنین کردند؟ آن گاه خدای دادگر همه‌ی کشندگان حسین علیه‌السلام و کسانی را که در ریختن خون پاک او، به گونه‌ای شرکت کرده و در آن جنایت سهمگین به نوعی نقش داشتند، همه را در جایی گرد می‌آورد و من همگی آنان را به کیفر بیدادشان نابود می‌سازم؛ از پی آن، خدا همه‌ی آنان را دگرباره پدید می‌آورد، و امیرمؤمنان آنان را به کیفر کشتن حسین علیه‌السلام نابود می‌سازد، و پس از او همین گونه، امام حسن و دیگر امامان معصوم [صفحه ۲۱۳] به فرمان خدا کشندگان و شرکت کنندگان در آن جنایت را کیفر می‌کنند؛ و سرانجام خدای فرزانه رنج‌ها و خشم‌ها را از دل‌های دوستداران حسین علیه‌السلام و یارانش می‌زداید و اندوه آنان به لطف خدا به فراموشی سپرده می‌شود. آن گاه از ششمین امام نور آورده‌اند که افزود: «رحم الله شیعتنا، شیعتنا و الله المؤمنون، و هم المشارکون لنا فی المصیبه بطول الحزن و الحسرة». مهر و بخشایش خدا بر شیعیان و رهروان راستین راه ما باد! پیروان ما، به خدای سوگند که ایمان آوردگان و ایمان داران راستین هستند و در سوگ و اندوه ما در گذر تاریخ شرکت داشته و همدل و همراه ما بوده‌اند.

فاطمه در روز رستاخیز

از پیامبر گرامی آورده‌اند که فرمود: هنگامی که روز رستاخیز فرا می‌رسد، دخت فرزانه‌ام، فاطمه علیها‌السلام، در میان گروهی از بانوان بهشتی وارد صحرای محشر می‌گردد و با آمدن آن حضرت، ندا می‌رسد که: هان ای فاطمه! به بهشت پرتوات و زیبای خدا در آید، اما او پاسخ می‌دهد: بارخدا! به بهشت پرتوات و پر نعمت وارد نخواهم شد، تا بدانم پس از من با فرزند ارجمندم، حسین علیه‌السلام، چه کردند؟ آن گاه ندا می‌رسد که: هان ای دخت سرفراز پیامبر! بنگر! و او نگاه می‌کند که حسین علیه‌السلام را با قامتی برافراشته و بدون سر می‌بیند؛ و با دیدن آن منظره‌ی تکاهنده و جانسوز فریاد بر می‌آورد؛ و با فریاد او، من نیز با ناله سر می‌دهم و فرشتگان نیز پس از ناله‌ی جانسوز ما، شیون و فریاد سر می‌دهند! سپس دخت سرفرازم ندا می‌دهد که: هان ای پسر! فرزندانم! میوه‌ی دل مادر! به کدامین گناه، بیداد پیشگان با تو چنین کردند؟ آن گاه خدای دادگر به خاطر ستمی که بر ما رفته است، خشمگین می‌گردد و به آتش سهمگینی که «ههب» نام دارد و هزار سال بر آن دمیده شده و از شدت حرارت و سوزانندگی به سیاهی گراییده و در آن هیچگونه نسیمی نوزیده و غم و [صفحه ۲۱۴] اندوهی نیز از آن بیرون نرفته است و عذاب دردانگیز آن پایان ناپذیر است، فرمان می‌رسد که: هان ای آتش! کشندگان حسین علیه‌السلام را از روی زمین برچین! و آن دریای آتش، آن فرومایگان را بی‌درنگ بسان باز شکاری برمی‌چیند و در کام خویش می‌گیرد و نعره و فریادی سهمگین بر می‌آورد که از میان خروش و فریاد مرگبار آن، صدای آن تیره بختان دوزخی بر می‌خیزد که با زبانی گویا و صدای رسا می‌گویند: «یا رب! بم اوجبت لنا النار قبل عبده الاوثان؟» پروردگارا! چرا ما را پیش از بت پرستان در خور این آتش شعله‌ور و سهمگین ساختی؟ ندا می‌رسد:

«لیس من علم کمن لا- یعلم.» [۱۰۷]. بدان جهت که آن کسی که می‌داند، بدان کسی نیست که نمی‌داند! گفتنی است که این دو روایت را حدیث نگار گران قدر شیخ صدوق [۱۰۸] در کتاب ارزشمند خویش آورده است. [۱۰۹]. [صفحه ۲۱۷]

رویدادهای پس از شهادت

کاروان اسیران آزادی بخش

پس از شهادت جانسوز پیشوای آزادی و غارت خیمه‌ها ن اسارت و غارت خاندان عدالت خواه آن حضرت، فرمانده سپاه استبداد، «عمر سعد» سر نازنین حسین علیه‌السلام را همان روز به وسیله‌ی «خولی بن یزید» و «حمید بن مسلم» به سوی امیرش «عبید» فرستاد، آن گاه به سپاه خویش دستور داد سرهای مقدس یاران و خاندان شهید او را از پیکرهایشان جدا سازند، و به «شمر» قیس «بن اشعث» و «عمرو بن حجاج» فرمان داد تا آن سرهای سرفراز و ذلت ناپذیر را به سوی کوفه ببرند. آنان بدون چون و چرا به آن جنایت ننگین دست یازیدند و به نام اسلام مهر و خرد و بشر دوستی، به رقم زدن این فاجعه‌ی هولناک پرداختند؛ اما خود «عمر بن سعد» تا نیمه‌ی روز یازدهم محرم را در کربلا ماند، و آن گاه بازماندگان شهیدان راه آزادی و بانوان و دختران و کودکان خاندان پیامبر را به بند اسارت کشید و آنان را بر شترهایی بدون محمل و سایه‌بان نشانید و آن امانت‌های گرانقدر برترین پیامبر خدا را اندوه زده و سوگوار، با چهره‌های باز و بدون پوشش مناسب در برابر دیدگان دوست و دشمن بسان اسیران ترک و روم آن روز با ضد انسانی‌ترین شرایط به سوی کوفه حرکت داد.

از شگفتی‌های دنیای سیاست

شرایط و فضای جامعه‌ی استبداد زده و در بند نیرنگ و ریا و مذهب سالاری دروغین اموی این گونه بود که سراینده‌ی این سروده‌ی روشنگر می‌سراید: [صفحه ۲۱۸] یصلی علی المبعوث من آل هاشمو یغزی بنوه ان ذا لعجیاز شگفتی‌های روزگار ما این است که حکومت بیداد و سپاهیان‌ش بر پیامبر هاشمی و برگزیده‌ی بارگاه خدا درود و سلام نثار می‌کنند و با شعار و زبان، خود را از امت او و هوادار دین و آیین او جا می‌زنند، اما در میدان عمل فرزندان ارجمند او را می‌کشند و کودکان و زنان حرم او را به اسارت می‌برند! آیا این از عجایب روزگار نیست؟ و سراینده‌ی دیگری چنین می‌سراید: اترجوا امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب [فلا والله؛ لیس لهم شفیعو هم یوم القیامه فی العذاب] آیا آنان که خون پاک حسین را بر زمین ریختند، و خاندان او را به اسارت بردند، در روز رستاخیز، به شفاعت نیای او محمد صلی الله علیه و آله و سلم امید دارند؟ [نه، سوگند به خدا که شفاعتگری نخواهند داشت، و روز رستاخیز در عذابی سخت گرفتار خواهند بود.]

سرهای سرفراز آزادیخواهان نینوا

شمار سرهای سرفراز دلیران کربلا هفتاد و هشت سر بود. این سرها را به اشاره‌ی «عمر سعد» میان گروه‌هایی تشکیل دهنده‌ی سپاه اموی مسلک در عراق تقسیم نمودند و برای خویش خدمتی و تقرب به بارگاه استبداد و سرکردگان آن «عبید» و یزید به این ترتیب حرکت دادند: ۱- گروه «کنده» به سرکردگی «قیس بن اشعث» سیزده سر. ۲- گروه «هوازن» به سرکردگی «شمر» دوازده سر. ۳- گروه «تمیم» هفده سر. ۴- گروه «بنی اسد» شانزده سر. ۵- گروه «مذحج» هفت سر. [صفحه ۲۱۹] ۶- و گروه‌های پراکنده‌ی دیگر دست در دست هم سیزده سر. بدین سان سرهای یاران و خاندان به خون خفته‌ی حسین علیه‌السلام بدین ترتیب به بارگاه شرربار استبداد هراس انگیز مذهبی هدیه شد. [۱۱۰].

مراسم خاکسپاری و نماز در دشت لاله‌ها

پاره‌ای از روایات بیانگر آن است که پس از حرکت سرکرده‌ی سپاه اموی از کربلا به سوی کوفه، گروهی از مردم «بنی اسد» به آن دشت لاله‌ها آمدند و پس از نماز بر آن پیکرهای به خون خفته، آنان را در آرامگاه‌هایی که اینک موجود و معلوم است به خاک سپردند.

خاندان محمد و اسارت

کاروان اسیران آزادی بخش، زیر نظارت فرمانده سپاه ظلمت و به همراهی او به دروازه‌های کوفه رسید. در این میان یکی از زنان کوفه که از پشت بام نظاره گر رسیدن کاروان اسیران بود از همان جا فریاد برآورد که: «من ای الاساری اتن؟» شما اسیران از کدام جامعه و ملت هستید؟ آنان در پاسخ، روشنگری کردند که: ما از اسیران خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم. «نحن اساری آل محمد». آن زن با شنیدن این سخن سراسیمه از پشت بام فرود آمد و هر آن چه می‌توانست روسری و روپوش و جامه در منزل داشت، همه را گرد آورد و آن‌ها را به کاروان اسیران هدیه کرد، و آنان به ناگزیر پذیرفتند تا خود را به وسیله آن‌ها از سرما [صفحه ۲۲۰] و گرما و از چشم تماشاگران بپوشانند. روایت رسیده نشانگر آن است که چهارمین امام نور حضرت سجاد علیه‌السلام که بر اثر بیماری از نظر جسمی بسیار رنجور به نظر می‌رسید به همراه کاروان اسیران آزادی بخش بود. همین گونه «حسن بن حسن» [۱۱۱] مرد دیگری از خاندان پیامبر بود که آن کاروان را همراهی می‌کرد. گفتنی است که او در روز عاشورا در راه یاری رسانی به پیشوای آزادی و عموی گرانقدرش حسین علیه‌السلام دلیرانه فداکاری نمود، و زخم‌های نیزه‌ها و شمشیرها را به جان خرید و شکیبایی پیشه ساخت، و در حالی که با پیکرهای غرق در خون در میدان افتاده بود و هنوز رمقی داشت، بیرون برده شد، و اینک اندکی بهبود یافته و در کنار اسیران بود. [۱۱۲]. و نیز دو تن دیگر از فرزندان حضرت مجتبی علیه‌السلام - که «زید» و «عمرو» نام داشتند به همراه امام سجاد در کاروان اسیران بودند. با رسیدن کاروان اسیران به دروازه‌های کوفه هنگامی که مردم در بند آنان را [صفحه ۲۲۱] دیدند، صدای گریه و زاری آنان به آسمان برخاست؛ اما امام سجاد علیه‌السلام رو به آنان کرد که: «اتنوحون و تبکون من اجلنا؟ فمن الذی قتلنا؟» هان ای مردم! آیا شما به بیدادی که بر ما رفته است نوحه سرایی می‌کنید و گریه سر می‌دهید؟ پس چه کسی مردان و جوانان ما را به خاک و خون کشید؟

سخن شعور آفرین زینب بر دروازه‌ی کفوه

«خزیم اسدی» - که خود به هنگام ورود کاروان اسیران به دروازه‌ی کوفه در آنجا حضور داشت - در این مورد آورده است که: خودم دخت فرزانه‌ی امیرمؤمنان، «زینب»، را - که گویی کاروانسالار اسیران آزادیبخش بود - دیدم؛ به خدای سوگند بانویی دانشورتر و سخنورتر و وزین‌تر از او هرگز ندیدم! او به گونه‌ای شهادتمندانه و پرشور و رسا سخن می‌گفت که گویی دانش و هنر سخنوری را از پدرش علی علیه‌السلام فرا گرفته و زبان رسای او در کلامش بود و انسان را به یاد آن امیر سخن می‌انداخت. آن انسان والا - با اشاره‌ی دست، مردم را به سکوت فرا خواند؛ و شگفتا از اشاره‌ی او که نفس‌ها را در سینه‌ها زندانی ساخت و زنگ‌ها بر گردن شتران از حرکت باز ایستاد و از آن سیل جمعیت و انبوه دژخیمان خشونت کیش اموی، دیگر نه صدایی بر آمد و نه نفسی! او نظرت الی زینب ابنة علی علیه‌السلام یومئذ، فلم ار خفرة انطق منها، كأنها تفرغ عن لسان ابیها، و قد أومات الی الناس ان اسکتوا، فارتدت الانفاس، و سکت الاجراس..» آن گاه، آن پیام رسان نهضت اصلاح طلب و عدالت خواه و ظلم ستیز عاشورا، سخن شور انگیز و شعور آفرین خویش را بدین گونه آغاز کرد: «الحمد لله و الصلاة علی جدی محمد و آله الطیبین، الاخیار. اما بعد، یا اهل

الكوفة! يا اهل الختل و الغدرا! اتبكون؟ فلا رقأت الدمعة، و لا هدت الرنة، انما مثلکم کمثل التي نقضت عزلها من بعده قوة انكاثا، تتخذون ايمانكم دخلا بينکم، الا و هل فيکم الا الصلف و النطف، و الصدر الشنف، و ملق الاماء و غمز الاعداء او کمرعی علی دمنه، او کفضه علی ملحوده، الا ساء ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله [صفحه ۲۲۲] علیکم و فی العذاب انتم خالدون.» ستایش از آن خداست که پروردگار جهانیان است و درود خدا بر نیای گرانقدرم، محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آخرین پیام آور بارگاه حق و دودمان پاک و پاکیزه و برگزیده‌ی او باد. اما بعد؛ هان ای مردم کوفه؛ هان ای نیرنگ بازان و پیمان شکنان! آیا بر ما و رویداد اندوه‌باری که برای ما پیش آمده است، گریه می‌کنید؟! امید، که اشک‌هایتان هرگز نخشکد و شیون و فریادتان به آرامش نگراید! وصف شما تیره بختان بی وفا و پیمان شکن، بسان وصف آن زن بی خردی است که رشته‌های خود را پس از تاییدن و آماده ساختن، دگر باره از هم می‌گسیخت و پنبه می‌کرد! شما ایمان و باور دینی خودتان را بازیچه ساخته‌اید! شما مردم متزلزل و دنیا طلب، جز خودخواهی و خودستایی، لاف زنی و گزافه‌گویی، خفت‌پذیری بردگان ددمنش و ذلت زده، چاپلوسی کنیزکان تملق باف، و کینه توزی و سخن چینی دشمنان خیره سر چه سرمایه‌ای دارید؟ شما به گیاه و سبزه‌ای می‌مانید که در دل لجزارها می‌روید، و یا بسان نقره‌ای هستید که به وسیله‌ی آن، گور سرد و خاموش مردگان را می‌آریند! و به هوش باشید که با عهد شکنی و بریدن، از حرکت آزادیخواهانه و نهضت فکری و فرهنگی و عقیدتی و اجتماعی و سیاسی و اصلاح طلبانه و مسالمت جویانه و بشر دوستانه‌ی پیشوای آزادی و نجات، و همکاری و همراهی با دار و دسته‌ی استبداد و انحصار، و یاری رسانی به قبیله‌ی شقاوت و خشونت، برای سرای آخرت خویش بد کردار و عملکردی را فراهم آوردید، چرا که به خشم خدا گرفتار خواهید بود و در عذاب او ماندگار! آن گاه باران حقایق تفکر انگیز و سرزنش‌های عبرت آموز را برای دریدن پرده‌های غفلت و فریب و اندیشاندن حاضران و آیندگان این گونه باراند: «اتبکون و تنتجبون؟ ای والله! فابکوا کثیرا، واضحکوا قليلا، فلقد ذهبتم بعارها و شنارها، و لن ترحسوها بغسل بعدها أبدا؛ و انی ترحسون قتل سليل خاتم النبوة، و معدن الرسالة، و سيد شباب أهل الجنة، و ملاذ خیرتکم، و مفرع نازلتکم، و منار حجتکم، و [صفحه ۲۲۳] مدره ستتکم، الا ساء ما تزرون، و بعدا لکم و سحقا. فلقد خاب السعی، و تبت الایدی، و خسرت الصفقه، و بوتم بغضب من الله، و ضربت علیکم الذلة و المسکنة.» آیا اینک پس از کشتن پیشوای آزادی و به خاک و خون نشانیدن همراهان و همفکران خداجو و اصلاح طلب او گریه می‌کنید؟ آیا اکنون ناله و شیون سر می‌دهید؟ آری، به خدای سوگند، باید به حال خود بگریید! پس گریه کنید و بسیار هم گریه کنید و کمتر بخندید! چرا که شما با این دنباله روی از استبداد و عملکرد رسوا، تاریخ را به ننگ و عاری آلوده ساختید که هرگز نمی‌توانید آن را بشوید و پاک کنید! هان ای فریب خوردگان! وای دنیا داران! آخر شما چگونه می‌توانید خویشتن را از ننگ و عار کشتن بزرگمردی پاک و پاکیزه سازید که نور دیده‌ی آخرین پیامبر خدا، گنجینه‌ی رسالت، سالار جوانان بهشت، پشتیبان و پناهگاه خوبان و نیکان جامعه، فریادرس آگاه و دلیر مردم به هنگام درد و رنج و گرفتاری، محور راستی و نشانه‌ی درستی جامعه، جایگاه بلند و نورافشان دین و آیین، و مدافع حقوق و آزادی پایمال شده‌ی مردم محروم و در بند جامعه بود؟ راستی چگونه می‌توانید این ننگ و عار را از تاریخ خود بزداید؟ هان ای مردم کوفه! به هوش باشید که کردار زشت و بسیار بدی را برای سرای دیگران از پیش فرستادید، و خود را از مهر و رحمت خدا دور ساختید، راستی که تلاش و کوشش شما بی ثمر ماند و دست‌هایتان بریده و از سعادت و نجات کوتاه، و تجارتتان زیانبار گردید! مرگ و نابودی بر شما باد که به خشم خدا گرفتار خواهید شد، و در عذاب سهمگین دوزخ برای همیشه ماندگار خواهید گشت. و باز هم اندیشمندانه و دلسوزانه به نور افشانی و روشنگری خویش ادامه داد که: «ویلکم یا اهل الکوفة! اندرون ای کبد لرسول الله فریتم؟ و ای کریمه له ابرزتم؟ و ای دم له سفکتم؟ [صفحه ۲۲۴] و ای حرمه له انتھکتم؟ لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوداء فقماء - خرقاء شوهاء - کطلاع الارض - و ملا السماء. أفعجبتم ان مطرت السماء دما، و لعذاب الاخرة اخزی، و انتم لا تنصرون، و لا یستخفکنم المهل؛ فانه لا یحفره البدار، و لا یخاف فوت الثار، و ان ربکم لبا المرصاد.» هان ای تیره بختان! و ای تاریک اندیشان! آیا می‌دانید چه جگری از پیامبر خدا پاره

کردید؟! آیا می‌دانید چه دخت سرفرازی از پیامبر را از حریم حرمش بیرون کشیدید و به اسارت بردید؟! آیا می‌دانید چه حرمت شکوه‌باری را از آن حضرت شکستید؟! آیا می‌دانید چه خون مقدسی را ددمنشانه بر زمین ریختید؟! راستی آیا می‌دانید چرا؟ و از خود صادقانه پرسیده‌اید که به چه جرم و گناهی؟ و با کدامین ملاک و معیار؟ و بر اساس کدام دین و قانون؟ راستی که به جنایتی سهمگین و هول‌انگیز دست یازیدید! و به کاری سخت ناروا و خشونت بار و شرم آور دست زدید؛ به کاری رسوا، که ننگ و پی‌آمد خفت آورش به گستردگی و گنجایش زمین‌ها و آسمان‌هاست. آیا برای شما شگفت آور و شگفت‌انگیز است که در این رویداد غمبار آسمان خون بیارد؟ و اینک بر مهلتی که به شما داده شده است، دل خوش مدارید و بر این زیست خفت بار و ذلت آور این چند روزه‌ی زندگی شادمان باشید؛ چرا که کیفر دردناک خدای دادگر در راه است و پیشی گرفتن شما، خدا را شتابزده نمی‌سازد و از گریختن شما از کیفر و انتقام و قلمرو قدرتش نمی‌هراسد؛ آری، او در کمینگاه بیداد پیشگان است و عملکردها را می‌بیند و پاداش و کیفر هر کسی از عادلانه خواهد داد. در اینجا بود که گریه‌ی مردم به شیون تبدیل شد و ضجه و فریاد آنان به آسمان [صفحه ۲۲۵] رسید! مرد اسدی که گزارشگر این سخن و رویداد است در این مورد آورده است که: به خدا سوگند در آن لحظات حساسی که زینب این باران روشنگری و حقایق تکاهنده را بر کویر می‌باراند، مردم غرق در سرگردانی و حیرت بودند و از شدت بهت و ناراحتی انگشت به دندان گرفته و خود را سرزنش می‌کردند. در آن میان پیرمردی را دیدم که گریه می‌کرد و فریاد می‌زد: «بأبی أتم و امی، کهولکم خیر الکھول، و شبابکم خیر الشبَاب و نساؤکم خیر النساء، و نسلکم خیر النسل لا یخزی و لا یبزی.» پدر و مادرم فدایتان باد که میانسالانان بهترین و خیرخواه‌ترین میانسالان، جوانانان شایسته‌ترین و روشن‌اندیش‌ترین جوانان، و بانوانان بهترین و روشنفکرترین زنان، و نسل و تبارتان بهترین و سرفرازترین نسل‌هایند؛ و شما مردم آزادمنش و شهامت‌مند و سرفرازی هستید که در زندگی پر افتخار و الهام بخش و درس آموز خود، نه ذلت می‌پذیرید و نه شکست! [۱۱۳]. [صفحه ۲۲۶]

سخن روشنگرانه و شجاعانه‌ی فاطمه

[۱۱۴]. پس از سخنان روشنگرانه و شور آفرین زینب، «فاطمه صغرا» در آن جو وحشت و ارباب، بی هیچ اعتنایی به اختناق و سانسور رژیم خشونت پیشه‌ی اموی، به نورافشانی و بیان حقایق و ترسیم پیام جنبش استبداد ستیز و اصلاح طلبانه‌ی عاشورا پرداخت [۱۱۵] و به گونه‌ای که «زید» فرزند امام کاظم از پدر گرانقدر خویش، و از امام [صفحه ۲۲۷] صادق آورده است آن بانوی شجاع و اندیشمند رو به انبوه مردم کوفه کرد و چنین فرمود: «الحمد لله عدد الرمل و الحصی و زنة العرش الی الثری، احمده و اومن به، و اتوکل علیه، و أشهد ان لا اله الا الله، و ان محمدا عبده و رسوله، و ان اولاده ذبحوا بشط الفرات من غیر ذحل و لا ترات... اللهم انی اعوذ بک ان افتری علیک الکذب، و ان اقول علیک خلاف ما أنزلت علیه من أخذ العهود لوصیه علی بن أبی طالب علیه السلام، المسلوب حقه، المقتول من غیر ذنب کما قتل ولده بالامس فی بیت من بیوت الله، فیه معشر مسلمة بألستهم. تعسا لرؤسهم ما دفعت عنه ضیما فی حیاته، و لا عند مماته حتی قبضته الیک محمود النقیة، طیب الضریة، معروف المناقب، مشهور المذاهب لم تاخذه فیک لومة لائم، و لا عدل عادل، هدیته یا رب للاسلام صغیرا، و حمدت مناقبه کبیرا، ولم یزل ناصحا لک و لرسولک صلواتک علیه و آله حتی قبضته الیک زاهدا لک فی الدنیا غیر حریص علیها، راغباً فی الآخرة، مجاهدا لک فی سبیلک، رضیته فاخترته و هدیته الی صراط مستقیم.» خدای یکتا را به شمار ریگ‌های گسترده‌ی بیابان‌ها و شن‌های پراکنده در شنزارها و به عظمت و سنگینی وزن عرش تا فرش ستایش می‌کنم، و به ذات بی‌همتای او همواره ایمان می‌آورم و بر آن سرچشمه‌ی قدرت‌ها و عزت‌ها و سرفرازی‌ها اعتماد و توکل می‌نمایم، و با همه‌ی وجود گواهی می‌کنم که خدایی جز ذات پاک و بی‌همتای [صفحه ۲۲۸] خدای فرزانه نیست، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده‌ی برگزیده و پیام آور بزرگ اوست. و نیز گواهی می‌دهم که فرزند سرفراز و ارجمندش، حسین علیه‌السلام، به همراه دیگر فرزندان آن حضرت در ساحل فرات و کنار آب روان و زلال، بی هیچ جرم و گناهی که در خور قصاص

و یا کیفی باشد، و بدون برخورداری از هیچ دادگاه و حق دفاعی به دست سپاه تاریک اندیش و خمود و خشن رژیم مدعی اسلام و مسلمانی، با لب تشنه و به صورت ضد انسانی و بی رحمانه‌ای سر بریده شدند. بارخدا یا! از اینکه در سراسر زندگی سخنی را به ناروا و دروغ به تو نسبت دهم، و یا گفتاری در جهت خلاف آنچه تو فرو فرستاده‌ای، بر زبان آورم، به ذات پاک تو پناه می‌برم! بارخدا یا! پیامبر تو برای جانشین راستین خود، علی علیه‌السلام، فرزند رشید ابوطالب - که درود خدا بر آنان باد - از مردم پیمان و بیعت گرفت، اما زورمداران و فریبکاران ظاهر ساز، پس از پیامبرت، حق روشن و انکار ناپذیر او را غضب و پایمال ساختند و خودش را بی هیچ گناهی در حال نماز و نیایش کشتند؛ درست همان گونه که دیروز فرزند ارجمند و آزادیخواه و اصلاح طلب او را در خانه و سرزمینی از خانه‌ها زمین‌های خدا، بی هیچ جرم و گناهی، جز بیان حق و دفاع از مقررات تو اساسی‌ترین حقوق و آزادی بندگانت، به خاک و خون کشیدند. این جنایت رسوا و این قتل عام بربر منشانه به دستور ظالمانه و به دست پلید گروهی انجام پذیرفت که سوگمنده - در حالی که کفر و حق ستیزی، دنیای وجودشان را گرفته است - باریا و فریب نام اسلام را بر لب دارند و سوداگرانه ژست مسلمانی می‌گیرند و بازیگرانه، عنوان حزب الله و خیل الله را یدک می‌کشند! راستی که مرگ و نفرین بر مسلمانی دروغین این انسان نماها باد و شور بختی و عذاب همواره بر خودشان! خداوند! این مردم سست عنصر و ستم پذیر، نه راه و رسم انسانی و خداپسندانه و آرمان‌های والای علی علیه‌السلام را، در حیات افتخار آفرینش یاری کردند و نه هنگامی شهادت جانشوزش و نه پس از آن. و او همان گونه با شیوه‌ای ستوده و شایسته و نهاده‌ی پاک و پاکیزه و خلق و خویی [صفحه ۲۲۹] زینده و آراسته زیست، تا سرانجام روح بلند و پر معنویتش را به سوی خود برگرفتی و او را به جوار رحمت خود فراخواندی. او در فضیلت و برتری‌های انسانی شهره‌ی آفاق بود و در سبک و سیره و راه و رسم مترقی، شیوه‌ی روشن و شناخته شده داشت. او هرگز از سرزنش سرزنشگران و عیبجویان بیمی به دل راه نمی‌داد و از نکوهش نکوهشگران در راه حق و عدالت و آزادی نمی‌هراسید. پروردگارا! تو او را در دوران خردسالی‌اش به سوی اسلام و آزادگی راه نمودی و در بزرگی به او خلق و خوی پسندیده و منش و ویژگی‌های والا- ارزانی داشتی. او انسانی بود که نسبت به تو و پیامبرت همواره بر اساس راستی و صداقت می‌اندیشید و رفتار می‌کرد، و همواره برای جلب خشنودی تو و پیام آوردت خیرخواهی و دلسوزی مردم، شیوه‌اش بود، تا سرانجام او را، در حالی که دل به دنیا نداد و در شور و شوق سرای دیگر بود، به بارگاه خود فراخواندی. او شیوه‌اش در زندگی، پارسیایی بود و راه و رسم‌اش جهاد و تلاش قهرمانانه در راه تو، و ذات پاک تو او را پسندیدی و او را به دوستی خود برگزیده و به راه راست و بی انحرافات راه نمودی. آن بانوی ستم ستیز و آزادیخواه، پس از ستایش شایسته و بایسته‌ی خدا و گواهی بر رسالت نیای گرانقدرش پیامبر و ترسیم دورنمایی از شخصیت والای امیرمؤمنان، علی علیه‌السلام، در حالی که روح تماشاگران مرا تسخیر کرده بود این گونه به روشنگری پرداخت: «أما بعد؛ یا أهل الكوفة! یا أهل المکر والغدر والخیلاء! فانا أهل بیت ابتلانا الله تعالی بکم، و ابتلاکم بنا، فجعل بلانا حسنا، و جعل علمه عندنا و فهمه لدینا، فحن عیبہ علمه، و وعاء فهمه، و حکمته، و حجتہ علی الارض فی بلادہ لعبادہ. أکرمننا الله بکرامته، و فضلنا بنبیه صلی الله علیه و آله و سلم علی کثیر ممن خلق تفضیلا بینا، فکذبتمونا، و کفرتمونا، و رأیتم قتالنا حلالا، و أموالنا نهبا، کانا اولاد ترک أو کابل. کما قتلتم جدنا بالامس، و سیوفکم تقطر من دمائنا اهل البیت لحقد متقدم قرت لذلک عیونکم و فرحت به قلوبکم افتراء منکم علی الله، و مکرا مکرتم، و الله خیر الماکرین. [صفحه ۲۳۰] فلا تدعونکم انفسکم الی الجدل بما أصبتم من دمائنا، و نالت ایدیکم من اموالنا، فان ما أصابنا من المصائب الجلیله، و الرزایا العظیمه فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا- تأسوا علی ما فاتکم و لا- تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور. تبا لکم! فانظروا و اللعنه و العذاب، فکأن قد حلت بکم، و تواترت من السماء نقمات فیسحتکم بما کسبتم، و یدیق بعضکم باس بعض، ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القیامه بما ظلمتمونا، الا لعنه الله علی الظالمین. ویلکم! أتدرون أیه ید طاعتتنا منکم؟ و أیه نفس نزعنا الی قتالنا؟ ام بأیه رجل مشیتم الینا، تبغون محاربتنا؟ قست و الله قلوبکم، و غلظت اکبادکم، و طبع علی أفئدتکم، و ختم علی سمعکم و

ابصارکم، وسول لکم الشیطان، و املی لکم، و جعل علی بصرکم غشاوة، فانتم لا تهتدون.» هان ای مردم کوفه! هان ای مردم نیرنگ باز و بی وفا و خودخواه! ما خاندان وحی و رسالت، خاندانی هستیم که خدای فرزانه ما را به وسیله‌ی شما و شما را به وسیله‌ی ما آزمود؛ و ما از این آزمون دشوار، سربلند و سرفراز و نیکو بیرون آمدیم و ذات بی‌همتای او گنجینه‌های دانش بی‌کران و حکمت و فرزاندگی و صف ناپذیر خود را نزد ما قرار داد؛ و در نتیجه ما نگاهبان گنجینه‌های دانش و معارف و فرهنگ آزادپرور و شخصیت‌ساز او هستیم و او ما را به کرامت و بزرگواری خود گرامی داشت و به برکت وجود گرانمایه‌ی پیامبرش، محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را بر بسیاری از آفریدگانش آن گونه که شایسته است برتری بخشید. اما دریغ و درد که شما خاندان ما را با این همه موهبت و معنویت و والایی و سابقه‌ی درخشان در دعوت به حق و عدالت و جهاد و تلاش در راه آزادی، دروغگو انگاشتید و در حق ما سخت ناسپاسی کردید. شما، کج اندیشان، ریختن خون ما و به تاراج بردن دارایی‌های ما را روا اعلام [صفحه ۲۳۱] کردید؛ چنانکه گویی ما در پندار شما از نسل و تبار اسلام ستیزان و یا حق ناپذیران هستیم و به حیات و حقوق و امنیت و حرمت فرد و یا جامعه و تمدنی تجاوز کرده‌ایم. شما پیش از این رویدادهای تکان دهنده، نیای گران قدر ما علی علیه‌السلام را به شهادت رساندید، و تا امروز همچنان خون پاک خاندان سرفراز ما از شمشیرهای دژخیمان شما می‌ریزد، و به خاطر کینه و ددمشنی‌تان نسبت به ما، اینک هم، این سان زشت و ددمنشانه رفتار کردید، و به پندار خود دیدگان خود را روشن ساختید، و دل‌هایتان را خنک! بدانید که به خدا، دروغی سهمگین بستید و با ذات پاک و بی‌همتای او از در فریب و نیرنگ در آمدید، اما بدانید که خدا برترین تدبیرگران و چاره‌اندیشان است و کیفر او دامانتان را خواهد گرفت. هان ای مردم! مباد از ریختن خون ما و غارت دارایی‌هایمان شاد و شادمان باشید و به خود وعده‌ی آرامش دهید، چرا که این گرفتاریها و درد و رنج سهمگینی که در راه حق و عدالت بر ما وارد آمد، سرنوشتی است که در تقدیر و بر اساس خواست خدا و پیش از آفرینش برای ما مقدر گردیده، و این تقدیر و اندازه‌گیری بر خدا آسان است. قرآن می‌فرماید: پس بر آنچه از دست شما رفته است اندوه زده نشوید، و بر آنچه به شما می‌رسد شادمان نگردید و مغرور نشوید، که خدا انسان تکبرورز و خودکامه را دوست نمی‌دارد. هان ای مردم! مرگ و نابودی بر اندیشه‌ی منحط و منش ظالمانه‌ی شما، در انتظار عذاب و لعنت خدا باشید که به گونه‌ای به شما نزدیک می‌گردد که گویی هم اکنون از راه می‌رسد؛ و باران کیفرها و بلاهای پیاپی از آسمان بر شما می‌بارد؛ و نابودتان خواهد ساخت و پیش از آن در همین جهان شما به جان هم خواهید افتاد، و در آن جهان هم به عذاب پایدار گرفتار خواهید شد؛ چرا که شما به خاندان پیامبرش سخت ستم نمودید، به هوش باشید! که لعنت خدا نثار ستمکاران است! هان، ای مردم کوفه! نفرین بر شما! هیچ می‌دانید با کدامین دست و تن بر ما طغیان نموده و به ستیز و بیداد برخاستید؟ و چگونه به ریختن خون پاک عزیزان ما [صفحه ۲۳۲] دست یازیدید؟ هیچ می‌دانید با کدامین پا به پیکار ما گام سپردید و چگونه جنگی ناجوانمردانه و نابرابر را بر ضد ما شعله‌ور ساختید؟ هان ای مردم! به خدای سوگند که قلب‌های شما قساوت و زنگار گرفته، و جگرهایتان آکنده از خشم و کینه گردیده، و بر دل‌ها و گوش‌هایتان مهر خمودی و غفلت نواخته شده است! افزون بر این، شیطان با دمدمه‌ها و وسوسه‌هایش بدیها را بر شما آراسته ساخت و شما را فریفت، و به آرزوهای پوچ، امیدتان داد، و پرده‌ی غفلت را بر روی دیدگانتان کشید، و شما را به بیراهه‌های نگونساری و عذاب کشاند. از این رو، هرگز به شاهراه هدایت راه نخواهید یافت! آن گاه افزود: فتبا لکم یا أهل الکوفه! ای ترات لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبلکم؟ و ذحول له لدیکم! ثم عنتم بأخیه علی بن ابی طالب علیه‌السلام جدی و بینه عتره‌ی النبی الاخیرس، صلوات الله و سلامه علیهم، و افتخر بذلک مفتخر کم فقال: نحن قتلنا علیا و بنی علیسیوف هندیه و رماحو سبینا نساء هم سبی ترکو نطحناهم فای نطاحفقال: «بفیک ایها القاتل! الکثکث، و الأثلث، افتخرت بقتل قوم زکاهم الله، و أذهب عنهم الرجس، و طهرهم تطهیرا فاکظم واقع کما أفعی ابوک، فانما لکل امرء ما قدمت یداه، احسدتمونا، ویلا لکم علی ما فضلنا الله تعالی.» فما ذنبنا ان جاش دهرنا بحورناو بحرک ساح لا یواری الدعامصا «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور.» [صفحه ۲۳۳] هان ای مردم

کوفه! مرگ و نابودی بر شما باد! شما چه کینه و خونخواهی با پیامبر خدا داشتید که برای انتقام‌جویی و کینه‌توزی و ریختن خون پاک فرزندان شما برخواستید؟! و کدامین حق قصاص و انتقام را نزد آن حضرت، از آن خود می‌پنداشتید که با برادر و جانشین راستین او، علی علیه‌السلام، آن گونه و با نسل سرفراز و این سان دشمنی ورزیدید! کار بی وفایی و بد اندیشی شما به جایی رسید که یکی از شما بر این شقاوت و بیداد بر خود بالید و گفت: ما بودیم که علی علیه‌السلام و فرزندان او را با نیزه‌ها و شمشیرهای هندی به خاک و خون کشیدیم. و ما بودیم که بانوان آزاده و سرفراز آنان را بسان اسیران ترک و تاتار به بند اسارت بستیم! ما بودیم که فرزندان علی علیه‌السلام را زدیم و کشتیم و غارت کردیم؛ چه زدن و بر خاک و خون کشیدن و کشتن!! هان! ای عنصر تاریک اندیش و خمود که بر جنایت و شقاوت خویش می‌بالی! خاک بر دهانت باد! آیا بر کشتن مردم آزاده و پروا پیشه‌ای می‌بالی که خدا در کتاب پرشکوه خود آنان را ستوده و پاک و پاکیزه ساخته و هر گونه پلیدی و گناه را از آنان دور ساخته است؟ پس در این کینه و عقده‌ی حقارت بسوز و بسان پدرت - که همانند جانور درنده، خود را بر زمین می‌زد و بر خاک می‌سایید - تو هم خود را بر زمین بکوب و بر خاک بسای! ما بدان که برای هر انسانی همان چیزی خواهد بود که در زندگی در راه آن تلاش کرده و آن را به دست آورده است. وای بر شما! به راستی آیا بر نعمت‌ها و موهبت‌هایی که خدای مهربان به ما خاندان رسالت ارزانی داشته است، حسد می‌ورزید؟! اگر دریا‌های دانش و بینش و والایی‌های ما کران تا کران گیتی را در بر گرفته، اما دریای شما به گونه‌ای ناچیز است که یک جاندار کوچک آبری را نیز جای نمی‌دهد و آن را نمی‌پوشاند؛ گناه ما چیست؟! این فزونبخشی خداست که آن را به هر که بخواهد و شایسته بنگرد ارزانی [صفحه ۲۳۴] می‌دارد. [۱۱۶]. و خدا به هر کس نور و روشنایی نداده باشد، او را هیچ روشنایی و روشنگری نخواهد بود. [۱۱۷].

واکش مردم

هنگامی که سخنان روشنگر و شور انگیز دخت اصلاح طلب و فرزانه‌ی فاطمه به اینجا رسید، دیگر شیون و گریه بود که فضا را پر کرد و مردم یکصدا فریاد بر آوردند که: هان ای دختر پاکان و پاکیزگان گیتی! دیگر بس است که دل‌هایمان را به آتش کشیدی و سوزاندی و درون جانمان را شعله‌ور ساختی و برافروختی! و آن گاه بود که آن بانوی ستم ستیز و عدالتخواه پس از ترسیم شجاعانه پرتوی از پیام عاشورا از سخن باز ایستاد.

روشنگری شجاعانه‌ی دخت دیگر امیر مؤمنان

سپس دخت دیگر امیر مؤمنان، «ام کلثوم» [۱۱۸] بسان آموزگاری خیرخواه و ژرف نگر بر کرسی روشنگری نشست و رو به مردم استبداد زده، از پشت پرده‌ای نازک در حالی که به خاطر بزرگی فاجعه، گریه به آن بانوی شجاع امان نمی‌داد، در ترسیم پرتوی از پیام و برنامه‌ی جنبش مسالمت آمیز و اصلاح‌گرانه‌ی حسین علیه‌السلام و بیان بخشی از شقاوت و شرارت و ددمنشی رژیم انسان ستیز اموی چنین گفت: «یا أهل الکوفه! سوء لکم، مالکم خذلتم حسینا، و قتلتموه، و انتهبتم أمواله و ورثتموه، و سببتم نساء و نکبتموه؟ فتبا لکم و سحفا. و لکم! ادرنوی ای دوا دهتم؟» [صفحه ۲۳۵] و ای وزر علی ظهور کم حملتم؟ و ای دم‌افسوس سفاکتموها؟ و ای کریمه‌ی اصبتموها؟ و ای صبیئه‌ی سلبتموها؟ و ای اموال نهبتموها؟ قتلتم خیر رجالات بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و نزع الرحمة من قلوبکم، الا ان حزب الله هم الفائزون، و حزب الشیطان هم الخاسرون.» هان ای مردم کوفه! چهره‌هایتان ناپسند و زشت باد! که شما حسین علیه‌السلام را که تنها در اندیشه‌ی مرزبانی از دین و دفتر و دفاع از حقوق و آزادی مردم بود و یاریش بر همگان لازم، او را در برابر دشمن بیداد پیشه تنها و بی یار و یاور نهادید، و وی را ناجوانمردانه به شهادت رساندید، و آن گاه دارایی او را به تاراج بردید؛ چنانکه گویی مال او را از راه ارث به شما رسیده است! شما تاریک‌اندیشان و تیره‌بختان پس از به خاک و خون

کشیدن آن حضرت، بانوان حرم او را به اسارت بردید، و آنان را زیر شکنجه و فشار قرار دادید و آزردید؟ ای مرگ و نابودی بر شما باد! آیا می‌دانید چه وزر و وبال سهمگینی را به دوش کشیدید؟ و چه گناه گرانباری را به گردن گرفتید؟ آیا می‌دانید چه خون‌های پاک و مقدسی را بر روی ریگ‌های تفتیده‌ی نینوا ریختید؟ آیا می‌فهمید که چه بانوان گرانقدر و آزاده و بزرگمنش و پروا پیشه‌ای را در سوگ عزیزانشان سوگوار ساختید و برای همیشه به ماتم نشانیدید؟ آیا می‌دانید چه دختران آزاده و بزرگی را به اسارت گرفتید؟ و چه اموال و ثروتی را از خاندان رسالت به یغما بردید؟ شما بیداد پیشگان نالایق، مردان آزادیخواهی را از دم شمشیر گذرانید که پ از پیامبر خدا بهترین‌های روزگاران بودند؛ شما آنان را چنان کشتید و شرارت کردید که گویی عاطفه و احساس انسانی از دل‌های شما ریشه کن شده است! اما به هوش باشید که توحیدگرایان راستین پیروزند و حزب شیطان و دار و [صفحه ۲۳۶] دست‌های فریبکار و استبدادگری که مذهب را ابزار فریب و سرکوب می‌سازند زیانکار و شکست خورده و رسوای تاریخ و سرای دیگرند. و آن گاه این گونه به مرثیه‌سرای پر داخت: قتلتم اخی صبرا فویل لامکم مستجزون نارا حرها یتوقد سفکتم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمداً فابشروا بالنار انکم عدالفی قعر نار حرها یتصعدو انی لأبکی فی حیاتی علی أخیعلی خیر من بعد النبی سیولدبمع غزیر مستهل مکفکفعلی الخد منی دائماً لیس یجمد شما برادرم را در جنگی نابرابر و بدون دادن هیچ حق دفاعی بر او، به شهادت رسانید؛ مادران شما بر مرگتان بگریند! به زودی آتش شعله‌ور و سوزان دوزخ گریانتان را خواهد گرفت؛ و بدین سان کیفر گناهانتان را دریافت خواهید داشت. شما خون‌هایی مقدس را ریختید که خدا و قرآن و محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ریختن آن خونها را حرام گردانیده بود؛ هان! به هوش باشید که شما را به آتش دوزخ بشارت می‌دهم و بدانید که فردا در ژرفای دوزخ به عذابی سخت گرفتار خواهید شد. من در همه‌ی زندگی‌ام در سوگ جانسوز برادرم و بیدادی که بر آن آزادمرد تاریخ بشر رفت می‌گیرم؛ بر آن انسان عدالتخواه و والایی که پس از پیامبر از بهترین‌های روزگاران بود. آری، من بر او باران اشک خواهم بارانند، و همواره بر او اشک خواهم ریخت و دانه‌های درشت و بی شمار اشکم از گونه‌هایم خشک نخواهد شد. گزارشگر این سخن و این رویداد آورده است که: سخن جانسوز و هدفمند آن بانوی فرزانه - که از اندیشه‌ی بلند و جان پر اخلاص و پر معنویت‌اش بر می‌خاست - [صفحه ۲۳۷] هنگامی که به این جا رسید، همه را دگرگون و اندوه زده ساخت، آن گاه بود که از هر سو صدای گریه و شیون به آسمان برخاست. زنان و دختران گیسوان خود را به رسم سوگواری پریشان ساخته و بر سر خویش، خاک می‌افشانند، و با ناخن بر چهره‌ها خراش می‌زدند و صورت‌ها را آماج سیلی‌های خود می‌ساختند و فریاد ناله و وایلای آنان، شهر کوفه را به لرزه در آورده بود. مردان نیز پس از شنیدن سخنان روشنگرانه و شورانگیز او، صدایشان به گریه بلند شد، و از شدت اندوه موهای شر و محاسن خود را کنندند! آری، روز عجیبی بود و من روزی را به یاد ندارم که زن و مرد این گونه یک پارچه صدای خود را به گریه و شیون رها کرده باشند.

سخن اندیشاننده و روشنگر امام سجاد

و آن گاه چهارمین امام نور، حضرت سید الساجدین پیا ساخت و با اشاره‌ای مردم را به سکوت فراخواند، و پس از سکوت و آمادگی آنان، به افشای چهره‌ی زشت و فریبکارانه‌ی رژیم ددمنش اموی، و بیدار ساختن افکار عمومی و ترسیم علل و انگیزه‌های نهضت اصلاح طلبانه و انحصار ستیز عاشورا پرداخت و ضمن روشنگری شجاعانه و وصف ناپذیری، چنین فرمود: «أیها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی فانا اعرفه بنفسی: فانا علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب صلوات الله علیهم، أنا بن المذبوح بشرط الفرات من غیر ذحل و لا ترات. أنا ابن من انتھک حریمه، و سلب نعیمه، و انتھب ماله، و سبی عیاله. أنا ابن من قتل صبرا، فکفی بذلک فخراً. أیها الناس! ناشدتکم بالله هل تعلمون انکم کتبتم الی أبی و خدعتموه، و أعطیتموه من انفسکم العهد و الميثاق و البیعة و قاتلتموه و خذلتموه؟ فتبا لکم لما قدمتم لانفسکم، و سواء لرأیکم، بایة عین تنظرون الی رسول الله صلی الله علیه و آله سلم اذ یقول

لکم: قتلتم عترتی و انتھکتُم حرمتی، فلستم من امتی؟» [صفحه ۲۳۸] هان ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس نمی‌شناسد، خویشتن را معرفی می‌کنم تا بداند که من علی هستم، فرزند حسین، نواده‌ی امیرمؤمنان، علی، و از تبار ابی طالب - که درود خدا و پیامبرش بر همه‌ی آنان باد - مردم! من فرزند آن بزرگمردی هستم که در کنار نهر فرات - در حالی که نه به کسی ستمی کرده بود و نه در مورد کسی نیرنگی اندیشیده بود - و تنها به حق و عدالت فرا می‌خواند و از خشونت و بیداد و قانون شکنی و تحقیر حرمت انسانها انقناده می‌کرد و عمل به دین خدا را می‌خواست - سرش را بریدند. من فرزند آن قهرمان سرفرازی هستم که حریم حرمت و امنیت او را در هم شکستند و ثروت و دارایی‌شان را به تاراج برده و خاندانش را به بند اسارت کشیدند. من پسر آن کسی هستم که در جنگی نابرابر و در زیر فشار و شکنجه به شهادت رسید؛ و ما را همین افتخار بسنده است که فخری بزرگ است! [۱۱۹]. هان ای مردم! شما را به خدا سوگند می‌دهم که پاسخ مرا بدهید و بگویید: آیا [صفحه ۲۳۹] می‌دانید که شما، مردم کوفه، نامه‌های دعوت به پدرم نوشتید؟ با او عهد و پیمانی سخت و استوار بر سر دفاع از حق و عدالت و آزادی و آزادگی بستید؟ و آن گاه هنگامی که او به یاری شما آمد و برای نجات شما و حمایت از دین و دفتر گام به میدان نهاد، او را تنها گذاردید؟! هان ای عهدشکنان! پس به خاطر بداندیشی و عملکرد زشت و ظالمانه‌ای که از خود نشان دادید، نابودی و ذلت بر شما باد و مرگ و ننگ قرینتان! راستی که چه زشت کاری و چه بداندیشی و بدکرداری از شما سر زد! شما با کدامین چشم به پیامبر خدا نظاره خواهید کرد؟ و آن گاه آن حضرت در روز رستاخیز به شما بگوید: چرا خاندان و فرزندانم را کشتید؟ و چرا حرمت مرا شکستید؟ و با کدامین معیار و ملاک دخترانم را به اسارت بردید؟ و شما با این بیدادها، از امت من نیستید، آن گاه چه پاسخی خواهید داشت، و چگونه به او خواهید نگریست؟! در این هنگام بود که صدای گریه و شیون آنان از هر سو به آسمان برخاست، و آن گاه به سرزنش خویشتن پرداختند و پاره‌ای به پاره‌ای دیگر می‌گفتند: وای بر شما که ندانسته خود را نابود ساختید و با کشتن فرزندان ارجمند پیامبر و به بند اسارت کشیدن بازماندگان آنان، خود را در خور سخت‌ترین کیفرها ساختید! آن گاه امام سجاد علیه‌السلام به روشنگری خود ادامه داد که: «رحم الله تعالی امرءا قبل نصیحتی، و حفظ وصیتی فی الله، و فی رسوله، و أهل بیته، فان لنا فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اسوء حسنة.» ای مهر و رحمت خدا بر کسی که خیرخواهی و روشنگری مرا گوش سپارد و سفارش مرا درباره‌ی فرمانبرداری از خدا و پیامبر و رعایت حقوق و حرمت خاندان او بپذیرد؛ چرا که ما فرزندان پیامبر خدا هستیم و برای ما در زندگی، وجود گرانمایه‌ی آن حضرت سرمشق و الگوی شایسته‌ای است. آنان همگی فریاد بر آوردند که: هان ای پسر پیامبر! ما همگی سخنان تو را شنوا هستیم و فرمانت را فرمانبرداریم! و حافظ حرمت شما و دوستدارتان هستیم. ما از وجود گرانمایه‌ی تو و رهنمودهای انسانسازت دوری نخواهیم جست، و از تو [صفحه ۲۴۰] کناره نخواهیم گرفت؛ بنابراین ما را به سوی دیدگاه‌های رهنمون ساز و بگو که فرمانت چیست؟ باران رحمت خدا بر شما بیارد! ما به شما اعلام می‌کنیم که: ما با کسی که راه دشمنی را با شما در پیش گیرد، دشمنی خواهیم ورزید و با کسی که با شما راه صلح و آشتی در پیش گیرد، در صلح و صفا خواهیم بود. ما از «یزید» به خاطر بیدادی که بر شما رفته است؛ بازخواست خواهیم کرد و او را دستگیر خواهیم نمود و از کسانی که در مورد شما و مردم ما، بیداد روا داشتند و حقوق و امنیت و آزادی همه را پایمال ساختند، سخت بیزاری خواهیم جست. زین العابدین علیه‌السلام در پاسخ سخنان آنان فرمود: «هیئات! هیئات! ایها الغدرۃ المکررة! حیل بینکم و بین شهوات انفسکم، اتریدون أن تاتوا الی کما أتیتم الی آبائی من قبل؟ کلا و رب الراقصات، فان الجرح لما یندمل!! قتل أبی بالامس و أهل بیته معه، فلم ینسنی ثکل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ثکل أبی و بنی أبی، و وجده بین لهواتی و مرارته بین حناجری و حلقی، و غصصه تجری علی فراش صدری، و مسالتي أن لا- تکونوا لنا و لا علينا.» نه، هرگز، هان ای دغلبازان فریبکار! و ای اسیران هوا و هوس! در میان شما و خواسته‌های شما پرده‌ای فرو افتاد و به هواهای خود نخواهید رسید! آیا می‌خواهید با من نیز همان گونه رفتار کنید که با پدرم گرانقدرم رفتار کردید؟! نه! نه! به پروردگار کعبه و پروردگار مرکب‌هایی که زائران خانه خدا را از مکه به منی و عرفات می‌برند سوگند، که آن

زخم عمیقی را که شما زده‌اید بسیار کاری و ژرف است و هنوز خون‌نشان. دیروز پدرم و مردان خاندانش کشته شدند و سینه‌ها از سوگ او و برادرانم - که به همراه او به خاک و خون کشیده شدند - سخت سوزان است! و من هنوز رحلت جانگداز نیای گرانقدرم، پیامبر را از یاد نبرده بودم که مصیبت شهادت پدر بزرگوار و فرزندان ارجمند و اصلاح طلب پدر و نیای گرانقدرم بر آن افزون گشت، و تلخی و فشار شکننده‌ی این غمها گلوگیر گردید، و اینک اندوهی جانفرسا و پایان ناپذیر در [صفحه ۲۴۱] درون سینه‌ام احساس می‌کنم؛ و از شما می‌خواهم که دیگر نه با ما باشید و نه بر ضد ما! آن گاه افزود: لا غرو أن قتل الحسين و شیخه قد کان خیرا من حسین و أکرما فلا تفرحوا یا آل کوفان بالذیأصاب حسیا کان ذلک اعظماقتیل بشرط النهر روحی فداؤه جزء الذی أُرده نار جهنما اگر حسین علیه‌السلام در راه عدالت و آزادی و در اندیشه‌ی تلاش منطقی و فرهنگی و جهاد مسالمت آمیز کشته شد، این رویدادی شگفت انگیز نیست، چرا که پدر گرانقدرش نیز که بهتر از بود، در این راه جان را در طبق اخلاص نهاد و به بارگاه دوست هدیه کرد. هان ای مردم کوفه! به این سوگ سهمگینی که بر آن پیشوای آزادی و آزادگی وارد آمده است شاد و شادمان نباشید. ای جان من به فدای آن آزادمردی که در ساحل فرات، در اوج شهامت و شجاعت سر بر بستر شهادت نهاد؛ و بدانید که کیفر سهمگین قاتل بیداد پیشه و تاریک‌اندیش او آتش شعله‌ور دوزخ است. سپس فرود: «رضینا منکم رأسا براس، فلا یوم لنا و لا علینا.» ما اینک از شما سر به سر خشنودیم که نه با ما باشید و به سود ما، و نه بر ما و به زیان ما.

برترین جهاد یا بیان حق در برابر خودکامگان

«عبید» مست خون بود و در تالار کاخ بیداد نشسته و بار عام داده بود؛ آن گاه کاروان اسیران و بازماندگان پیشوای آزادی را وارد کردند؛ در این شرایط مرگبار بود [صفحه ۲۴۲] که نیزه داران استبداد سر مقدس حسین علیه‌السلام را در برابر او قرار دادند، و دخت فرزانه‌ی امیرمؤمنان با دنیای وقار و شهامت به صورت ناشناسی بر آن تالار شوم وارد گردید و در میان اسیران، در گوشه‌ای نشست. این شیوه‌ی آزادمنشانه‌ی زینب، بر عبید - که مست قدرت و ثروتی باد آورده بود - گران آمد و با این که در آن شرایط، دخت ارجمند امیر مؤمنان را می‌شناخت، خود را به ناشناسی زد و پرسید: این زن کیست؟ بانویی گفت: او، زینب، دخت سرفراز و آزاده‌ی علی علیه‌السلام، است. «انها زینب، بنت علی بن ابی طالب!» «عبید» روی سخن را به بانوی بانوان کرد و ناجوانمردانه به سرزنش او پرداخت: «الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و أكذب احدوئکم.» هان ای زینب! خدای را سصتایش می‌کنم که شما را رسوا ساخت و همگی مردان شورشگر و نافرمانتان را که در اندیشه‌ی مخالفت با امیرمؤمنان، یزید بودند، کشت! و دروغتان را نمایان ساخت! کاروانسالار کاروان اسیران آزادیبخش پیاخاست و با درایت و شهامتی وصف ناپذیر در پاسخ فریبکاری و دجالگری «عبید» فرمود: «... انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا.» تنها انسان‌های فاسق و خودکامه و پلید کارند که رسوا می‌گردند و عناصر بد اندیش و بدکردارند که دروغ می‌بافند؛ و فاسق و فاجر، دیگران هستند که حقوق و آزادی و حق حاکمیت مردم بر سرنوشته خویش را بازچیه می‌سازند، نه ما خاندان رسالت که همواره پرچمدار و مدافع و رعایتگر حقوق مردم هستیم. «عبید» گفت: هان ای دختر علی! «کیف رأیت صنع الله باخیک و اهل بیتک؟» دیدی خدا با برادرت، حسین و خاندانت چه کرد؟ بانوی سرفراز گیتی دلیرانه فرمود: «ما رأیت الا- جمیلا، هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا لای مضاجعهم، و سیجمع الله بینک و بینهم فتجاج و تخاصم، فانظر لمن الفلح یومئذ، هبتک امک یا بن مرجانه!» [صفحه ۲۴۳] من جز نیکی و سرفرازی چیزی ندیدم! خدای فرزانه از آنان، دفاع از حق عدالت و حمایت از ارزشها و آزادی و حقوق پایمال شده‌ی مردم را خواسته بود، و آنان نیز فرمان حق را با جان پذیرا شدند، و در این راه به سوی شهادتگاه پرافتخار خود شتافتند و با شهادت و سرفرازی سر بر بستر شهادت نهادند، و به زودی خدای توانا تو و آنان را در دادگاهی گرد آورده و رویارویی و محاکمه آغاز خواهد شد و آن گاه خواهی دید که در برابر دادگاهی که داورش خداست، رستگاری و پیروزی از آن کیست؛ آزادیخواهان و حق طلبان؛ یا بانیان اختناق و پاسداران ظلمت و

استبداد! مادرت در مرگت گریه کند! هان ای پسر مرجانه! چه می‌گویی! تو می‌پنداری با ریختن خون سید و سالار جوانان بهشت و پاره‌ی قلب پیامبر و یاران فداکارش، و با به بند اسارت کشیدن بازماندگان عدالتخواه فاجعه‌ی جانسوز و غمبار کربلا پیروز شده‌ای؟! «عبید» از درایت و شهامت و بیان روشن‌گر و رسوا ساز دخت فرزانه‌ی فاطمه علیه‌السلام، سخت بر آشفت؛ به ویژه که از بانویی اسیر، آن هم در تالار کاخ استبداد و در برابر درباریان و چاپلوسان و فرصت طلبان و بره منشان هرگز انتظار چنین پاسخ دندان‌شکن و نیرومندی را نداشت! آری، آتش کینه جویی ددمنشانه‌ی او دگرباره شعله ور گردید، اما «عمر بن حرث» [۱۲۰] او را از شرارت باز داشت و گفت: امیر! او زنی است، برادر مرده و فرزند از دست داده و از هر سو زیر فشار روزگار است و نباید او را به خاطر این گفتارش بازخواست کرد. جلاّد خون آشام اموی نیز که در برابر منطق دلیرانه و ستم ستیز زینب و امانده بود، همانند همه‌ی استبدادگران حقیر و پلید روزگاران، به دشنام‌گویی پرداخت و گفت: «لقد شفّی الله قلبی من طاغیتمکم الحسین و العصاة المردة و من اهل بیتک». [صفحه ۲۴۴] خدا با کشتن برادر بلند پرواز و گردنکش تو و بستگان و یاران شورشگر خاندانت زخم‌های دلم را مرهم نهاد! دخت فرزانه‌ی علی علیه‌السلام فرمود: «لقد قتلت کهلی و قطعت فرعی و اجثت اصلی، فان کان هذا شفاؤکم فقد اشفیت! هان ای پسر مرجانه! تو با زشت‌ترین شیوه‌ی استبدادی، سالار خاندانم را تنها به خاطر دعوت به حق و عدالت، ظالمانه و بیرحمانه به شهادت رساندی، و شاخه و برگ درخت تناور و بارور زندگی‌ام را بریدی و با شرارتی حیرت‌انگیز به پندار خودت، ریشه‌ی این درخت مقدس را برکندی! حال اگر شفای دل تو در کشتن حسین من و یاران و جوانان پر افتخار و اصلاح طلب ماست، اینکه که به پندار شیطانی خویش شفا یافته‌ای، دیگر بس کن! «عبید» از سر و اماندگی گفت: «هذه سجاعة! و لعمری لقد کان ابوک شاعرا سجاعا.» شگفتا که این زن چقدر سخن ساز و قافیه پرداز است! به خدای سوگند ای زینب! پدرت نیز سراینده‌ای سخت توانمند و سخن پرداز بی‌بزرگی بود! بانوی بانوان فرمود: پسر مرجانه! مرا با سخن پردازی و سخن سازی چه کار؟! بیدادی که در حق خاندان رسالت رفته است از کجا می‌گذارد من سخن بگویم و شراره‌ی دل را پیرا کنم!

روایوی شجاعانه با خشن‌ترین جلاّد اموی

«عبید» پس از شکست خفت بار رد برابر سخنان روشن‌گرانه و دلیرانه‌ی آن بانوی عدالتخواه و اصلاح طلب، رو به امام سجاد علیه‌السلام کرد و گفت: «من أنت؟» تو که هستی؟ آن حضرت فرمود: من علی هستم، فرزند حسین علیه‌السلام. او گفت: «ألیس قد قتل الله علیا؟» [صفحه ۲۴۵] مگر خدا «علی»، پسر «حسین» را در کربلا نکشت؟ امام فرمود: «کان لی اخ یسمى علیا قتله الناس.» برادری داشتم به نام «علی» که سپاهیان تو او را کشتند. «عبید» فریاد بر آورد که: «بل الله قتله! نه، بلکه خدا او را کشت! امام سجاد فرمود: «الله یتوفی الانفس حین موتها.» [۱۲۱]. آری، هر کس بمیرد، خدا او را می‌میراند؛ چرا که مرگ و زندگی به دست خداست، اما سپاه تو برادرم را کشت! دگرباره آتش کینه و خشم «عبید» از منطق رسواگر و ستم ستیز امام سجاد زبانه کشید و گفت: «و بک جرأة جوابی؟» تو هنوز هم این اندازه جرأت و جسارت داری که در تالار کاخ من، هر چه می‌گویم، پاسخ مرا می‌دهی و از برنامه و راه و رسم پدرت دفاع می‌کنی؟! او آن گاه نعره بر آورد که: «اذهبوا به فاضربوا عنقه.» او را ببرید و گردنش را بزنید! هنگامی که عمه‌ی قهرمانش، زینب این جمله را شنید از جا برخاست و رو به «عبید» فرمود: «یابن زیاد!... فان کنت عزمت قتله فاقتلنی معه.» هان ای پسر مرجانه! تو کسی از مردان ما را باقی نهدی، آیا این همه خونی که از ما خاندان پیامبر بر ریگ‌های تفتیده‌ی نینوا ریخته‌ای تو را بسنده نیست؟! اگر [صفحه ۲۴۶] می‌خواهی او را بکشی، باید مرا هم به همراه او بکشی؟ امام سجاد فرمود: عمه جان! آرام باش تا من با او سخن بگویم. آن گاه آن حضرت رو به «عبید» نمود که: «أباً لقتل تهددنی یابن مرجانه! اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة!» هان ای پسر مرجانه! آیا مرا از بستن و کشتن می‌ترسانی؟ مگر هنوز نمی‌دانی که شهادت در راه حق، شیوه‌ی دلیرانه ماست و جان را در راه خدا تقدیم داشتن مایه‌ی سرفرازی و کرامت ما را چه می‌ترسانی؟! «عبید»، بهت زده به زینب نگریست و برای فرار

از پذیرش شکست و زبونی زور و فریب در برابر آزادی و منطقی و عدالتخواهی و فداکاری، رو به حاضران کرد و گفت: شگفتا از خویشاوندی اینان! راستی که خویشاوندی و پیوند اینان، پیوندی گسست‌ناپذیر است! بنگرید! زینب دوست می‌دارد، اگر او را می‌کشم، وی را نیز به همراهش بکشم! به ناگزیر دستور داد: «علی» را رها کنید! بدین سان جوان اندیشمند و گرانقدر حسین علیه‌السلام و یادگار دلیر او، یکه و تنها و در بند اسارت، با سخنان کوبنده و نیرومند و دلیرانه‌اش دشمن فاتح و سفاک و عنصر کینه‌جو و عقده‌ای را در کاخ پوشالی‌اش، آن هم در برابر انبوه درخیمان‌ش به رسوایی کشید و او را با آن همه بی‌حیایی و وقاحت، سر جایش نشانده؛ و ضمن به نمایش نهادن شهادت و صف‌ناپذیر و درایت‌تحمین برانگیزش، چگونه سخن گفتن با ظالمان و دفاع از حق و عدالت را به عصرها و نسل‌ها آموخت. [سپس «عبید» دستور داد تا امام سجاد و همراهانش را در خانه‌ای که در کنار مسجد کوفه بود زندانی سازند، و دخت سرفراز فاطمه، زینب خروشید که: تنها زنانی می‌توانند به دیدار ما بیایند که طعم رنج و درد اسارت را بسان ما به نوعی چشیده باشند، و دیگر زنان بی‌درد و بی‌هدف به دیدار این اسیران آزادی بخش و این مبارزان با ستم و خودکامگی نیایند. «عبید» پس از زندانی ساختن پیام‌رسانان شجاع و ستم‌ستیز جنبش اصلاحی عاشورا دستور بیدادگرانه‌ی دیگری صادر کرد، و آن این بود که فرمان داد تا سر نورافشان پیشوای حسین علیه‌السلام را در کوچه‌های کوفه بگردانند! [صفحه ۲۴۷] و بسیار به جاست که در این جا سروده‌ی جانسوزی را که یکی از سرایندگان در سوگ پیشوای آزادی سروده است، بیاورم که می‌گوید: رأس بن بنت محمد و وصی‌ه‌للناظرین علی قناه یرفعو السلمون بمنظر و بمسعلا منکر منهم و لا- متفجع‌کحلت بمنظرک العیون عمایه و أضم رزئک کل اذن تسمعایقظت اجفانا و کنت لها کریو ائمت علینا لم تکن بک تهجعما روضه الا تمت انهالک حفرة و لخط قبرک مضجعسر نورانی فرزند ارجمند دخت سرفراز پیامبر در برابر دیدگان بهت زده مردم بر فراز نی می‌رود! اما مسلمان با چشم خود آن منظره‌ی هولناک را می‌نگرند، و با گوش خود آن داستان غم‌انگیز را می‌شنوند، اما نه کسی آن شقاوت و بیداد را به گونه‌ای مؤثر، انکار می‌کند و نه گریه و زاری سر می‌دهد! هان ای سالار آزادی خواهان! ای کاش دیدگان تماشاگران از دیدن سوگ بزرگ تو و سر نورانی‌ات بر فراز نی، نابینا گردد و طنین مصیبت تو هر گوشه‌ی را که می‌شنود، ناشنوا می‌سازد. آن دیدگانی که با وجود تو به خواب آرام می‌رفت، اینک بیدار و نگرانند، و آن چشمانی که از ترس عدالت خواهی و ستم‌ستیزی تو به خواب نمی‌رفت، اینک با شهادت آنان را به آرامش و خواب راحت فرو بردی! حسین عزیز! هیچ باغ و بوستان پر گل و لاله‌ای در روی زمین نخواهد بود، جز این که آرزویش این است که پیکر پاک تو را در برگیرد، و آرامگاه پر افتخار تو را در آغوش آن باشد! [صفحه ۲۴۸]

خطبه‌ی آکنده از تعریف و دروغ

[جلاد خون آشام اموی پس از روشن‌گری‌های دلیرانه و هوشمندانه‌ی کاروان اسیران و پدیدار شدن جرقه‌های بیداری و اعتراض در میان مردم، راه مسجد را در پیش گرفت تا با گرد آوردن ساده دلان بر فراز منبر برود و ضمن گشودن عقده‌ی حقارت خویش، هم پیروزی پندرای و رسوای دولت بیداد پیشه‌ی اموی را به رخ مردم کشد و هم با دجالگری و عوام‌بازی و ارباب و تهدید و نشان دادن چنگال و دندان، راه بیداری مردم را مسدود سازد. [آری، او با این نقشه‌ی ابلیسی بر منبر رفت و پس از ستایش خدا چنین گفت: «الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله، و نصر أمير المؤمنين و حزبه، و قتل الکذاب ابن الکذاب و شيعته!» ستایش از آن خداوندی است که حق را پیروز و نمایان ساخت و امیرمؤمنان، یزید و پیروان و سپاه او را یاری فرمود؛ و دروغگوی فرزند دروغ پرداز و پیروان شورشگر او را کشت!!

هنگامی که سخن دجال اموی به اینجا رسید، به ناگاه خروشی رعد آسا در مسجد طنین انداخت و همه را تکان داد؛ این خروش قهرمانانه از گوشه‌ای از مسجد و از دلاوری نابینا به نام «عبدالله»، یادگار پرافتخار «عقیف» بود. او آن روز سالخورده‌ای نابینا، اما روشنفکری شجاع و با تعهد بود، دو چشم خود را به ترتیب در کارزار «جمل» و «صفین» در رکاب سالارش، علی علیه‌السلام به بارگاه خدا هدیه کرده بود و اینک در دوران پیری و بازنشستگی، روزگار را به عبادت و نیایش و روشنگری می‌گذراند و کوله باری از ایمان و تقوا، پارسایی و شب زنده‌داری، شجاعت و شهامت، آزادی و آزادمندی و دیگر افتخارات را در پرده‌ی زندگی داشت. او با شنیدن جسارت بی‌شرمانه و بزدلانه‌ی «عبید» به مقام والای علی علیه‌السلام و فرزند [صفحه ۲۴۹] ارجمندش، حسین علیه‌السلام خروشید که: «یا بن مرجانه! ان الکذاب ابن الکذاب انت و ابوک، و من استعملک و ابوه، یا عدو الله! أتقتلون اولاد النبیین و تتکلمون بهذا الکلام علی منابر المؤمنین؟» هان ای پسر مرجانه! دروغساز و دروغپرداز تو هستی و پدرت؛ و آن که تو را فرمانروای این جامعه‌ی دربند گردانید و پدرش. هانی ای دشمن خدا و مردم درست اندیش! آیا فرزندان پیامبر را می‌کشید و آن گاه بوزینه‌وار بر منبرها بالا می‌روید و در مسجدهای مردم با ایمان دجالگرانه یاوه می‌سرایید، و ژست خوبان و ایمانداران را می‌گیرید؟ ای ننگ و نفرین بر شما باد! «عبید» که انتظار چنین پاسخ روشنگر و شجاعانه‌ای را نداشت، سخت خشمگین شد و نعره بر آورد که: این که بود که چنین جسورانه سخن گفت؟ آن بنده‌ی راستین خدا پاسخ داد: «اما المتکلم یا عدو الله! اتقتل الذریه الطاهره التي اذهب الله عنهم الرجس و تزعم انک علی دین الاسلام؟ و اغوثاه! این اولاد المهاجرین و الانصار لیتقمون من طاغیتک اللعین...» هان ای دشمن خدا، گویندی این سخن منم، من؛ آیا شما دژخیمان عوامفریب، پاکان و پاکیزگان روزگار را - که خدای فرزانه از هر پلیدی و گناه پاکشان گردانیده است - می‌کشید و باز هم ادعای اسلام و ایمان و رهبری و امامت مردم مسلمان را دارید؟ ای داد از غربت و بی‌کسی اسلام؟! ای فریاد از بی‌پناهی دین و آیین! ای دریغ و درد از تنهایی عدالت خواهان و اصلاح طلبان! ای وای از بی‌یار و یاور ستم ستیزان و حق طلبان! کجایند فرزندان مهاجر و انصار تا از تو و از رهبر خون آشام تو که هم خود و هم پدرش بارها بر زبان پیامبر مورد لعنت و نفرین قرار گرفته‌اند، انتقام خون‌های پاک آزادیخواهان و پیشوای بزرگ آزادی را بگیرند! خشم «عبید» افزون‌تر گردید، به گونه‌ای چهره‌اش بر افروخته و رگهای گردنش [صفحه ۲۵۰] باد کرد و با دریافت شکست و رسوایی دیگری، دستور بازداشت پیردلاور و استبداد ستیز را صادر کرد، و دژخیمان از هر سو برای دستگیری او هجوم بردند، اما در این هنگام بستگان «عبدالله» پیا خاستند و او را از محاصره‌ی دژخیمان تاریک اندیش و بیرحم اموی نجات داده و از مسجد به خانه‌اش بردند. پس از ساعتی، امیر استبداد به مزدورانش گفت: بروید و این نابینا را - که خدا دلش را نابینا ساخته است - دستگیر کنید و بیاورید! این خبر به گوش قبیله‌ی «ازد» و گروه‌های همدست و هم پیمان «یمن» رسید و آنان دست در دست هم به دفاع از پیر فرزانه و پارسای روزگار خویش برخاستند و کار را بر نیروهای سرکوبگر رژیم اموی سخت کردند. «عبید» گروه‌های دیگری را به یاری گردان «اشعث» گسیل داشت و فرمان آتش و کشتار داد. پیکاری سخت میان دو طرف آغاز گردید و گروهی از دو سو کشته شدند، و سپاه «عبید» به خانه‌ی پیر دلاور رسید و ضمن در هم شکستن درب خانه‌ی «عبدالله»، از هر سو به خانه ریختند. دختر پیر آزادیخواه، او را از ورود تجاوزکاران آگاه ساخت و او گفت: دخترم! غم مخور! آنان با من کار دارند، شمشیر مرا بده تا از خود دفاع کنم! و آن گاه شمشیرش را از دخترش گرفت و دلیرانه به دفاع از حقوق و آزادی خویش پرداخت. او شجاعانه از خود دفاع می‌کرد و چنین می‌سرود: أنا بن ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن ام عامر کم دارع من جمعکم و حاسرو بطل جدلته مغاور من فرزند «عقیف» آن پدر پاک سرشت و با فضیلت هستم، او نیز فرزند شجاعت «ام عامر» آن زن آزاده است. من هستم که انبوهی از دژخیمان زرهپوش و بدون زره شما را به خاک هلاک افکندم. [صفحه ۲۵۱] دختر با شهامت و بیداد ستیزش، با تماشای دفاع قهرمانانه‌ی پدر گفت: پدر جان! کاش مرد پیکار بودم و پیشاروی تو با این تبهکاران و کشندگان خاندان شایسته کردار وحی و رسالت نبرد می‌کردم! دژخیمان اموی ازب هر سوی آن پیر پارسا را محاصره کردند، اما از هر طرف که به او نزدیک می‌شدند،

دخترش او را آگاه می‌ساخت و پیر مبارز نیز دلیرانه از خود دفاع می‌کرد. سپاه «عبید» پس از پیکاری بسیار، او را محاصره کرد و دستگیر ساخت، اما دخترش فریاد برمی‌آورد که: ای داد از بی‌یاوری! پدرم گرفتار دژخیمان گردید؛ چرا که یار و یآوری ندارد تا از او حمایت کند! اما پیر دلاور شمشیر خود را می‌چرخانید و می‌گفت: اقسام لو یفسح لی عن بصریصاق علیکم موردی و مصدریبه خدای سوگند اگر گشایشی در دیدگانم پدید می‌آید و از نعمت بینایی بهره‌ور بودم، راه ورود و خروج خانام را بر شما می‌بستم و جهان را بر شما تاریک اندیشان تاریک می‌کردم و شما تجاوزکاران هرگز نمی‌توانستید بر من بتازید! او دلیرانه رزمید تا اسرانجام او را دستگیر کرده و به کاخ بیداد «عبید» آوردند. «عبید» هنگامی که چشمش به او افتاد، گفت: ستایش از آن خداوندی است که تو را رسوا ساخت! «الحمد لله الذی اخزاک». پیر اصلاح طلب پاسخ داد که: هان ای دشمن خدا! چگونه خدا مرا رسوا ساخت؟ به خدای سوگند، اگر چشمانم سالم و بینا بود، روزگار را بر شما تیره و تاریک می‌ساختم و شما را در ورود و خروج بر خانه و حریم زندگی‌ام در فشار و تنگنا قرار می‌دادم و جهان را بر شما تاریک می‌کردم. «عبید» گفت: هان ای دشمن خدا! بگو بینم دیدگاهت درباره‌ی «عثمان» چیست؟ گفت: ای برده‌ی برده صفت! پسر مرجانه! تو را چه کار که «عثمان» درست زیست و کار نیک انجام داد و یا سیاستی استبدادی در پیش گرفت و تباهی پدید آورد! او از دنیا رفت و خداست که فرمانروای بندگان خویش و داور روز رستاخیز است، و همو [صفحه ۲۵۲] میان مردم بر اساس دالت داوری کند؛ پس تو کاری به «عثمان» نداشته باش؛ اگر می‌خواهی با تفتیش عقائد و افکار پرونده‌سازی کنی درباره‌ی خود و پدرت و یزید و پدرش که زشت‌ترین بیداد را بر بندگان خدا روا می‌دارید، بپرس! «ابن زیاد» گفت، نه! به خدای سوگند که دیگر چیزی از تو نخواهم پرسید تا شربت ناگوار مرگ را جرعه جرعه بچشی! پیر پارسا گفت: ستایش از آن خدایی است که پروردگار جهانیان است و من کسی هستم که تو عنصر پلید، پیش از آن که از مادرت، مرجانه ولادت یابی، از بارگاه او خواسته بودم که شهادت پرافتخار را روزیم سازد، و از بارگاه همو خواسته بودم که شهادت مرا به دست منفورترین و لعنت شده‌ترین و استبداد پیشه‌ترین آفریدگانش قرار دهد، اما پس از اینکه بینایی را از دست دادم، از فوز شهادت نومید گشتم و اینک خدای را ستایش می‌کنم که پس از این نومیدی، چراغ امیدم را روشن ساخت و شهادت را به من ارزانی داشت. «عبید» دیگر تاب نیاورد و در همان بیدادگاه سرپایی فرمان اعدام او را صادر کرد، و جلادان اموی آن شیرمرد آزادیخواه و اصلاح طلب را گردن زدند و پیکر آغشته به خون او را در نقطه‌ای شوره‌زار به نام «سبخه» به دار آویختند.

گزارش فاجعه به شام و مدینه

«عبید» نامه‌ای به دربار شام نوشت و در آن نامه، شهادت پیشوای آزادی و اسارت‌خاندان پیامبر را به یزید گزارش کرد. آن‌گاه نامه‌ای با همین هدف و محتوا به استاندار مدینه «عمرو بن سعید» فرستاد. با رسیدن نامه‌ی «عبید» به حاکم مدینه، او بر فراز منبر شتافت و برای کسانی که حضور داشتند سخنرانی کرد و در پایان سخن خویش، خبر شهادت سالار شایستگان حسین علیه‌السلام و یاران فداکار او و به اسارت رفتن خاندان پیامبر را به آگاهی مردم رساند. با پخش این خبر جانسوز شیون و فریاد بنی‌هاشم به آسمان برخاست، مراسم سوگواری و عزاداری از سوی آنان بر پا شد، و بانوی دانشور و با شهامت زینب، [صفحه ۲۵۳] دختر عقیل [۱۲۲] در رثای حسین علیه‌السلام و یارانش به نوحه سرایی پرداخت و چنین سرود: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الاعمم؟ بعترتی و بأهلی عن مفتقدیمنهم اساری و منهم ضرجوا بدمما کان هذا جزائی اذ نصحت لکمان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی هنگامی که پیامبر از شما پرسد که: هان ای آخرین امت‌ها! پس از من، با خاندان و فرزندان و عزیزانم چگونه رفتار نمودید؟ چرا گروهی را به خون آغشته ساختید و گروهی را به بند اسارت کشیدید؟ پاداش خیرخواهی من و رنج‌هایی که در راه نجات و رستگاری شما کشیدم، این نبود که پس من در حق نزدیکان و بستگانم این‌گونه ظالمانه رفتار کنید! ۲- و نیز آورده‌اند که: ایها القاتلون جهلا- حسینا بشروا بالعذاب و التنکیلکل من فی السماء بیکی علیهم نبی و شاهد و رسول قد لعنتم علی لسان ابن داود و

موسی و صاحب الانجیل [صفحه ۲۵۴] ۱-هان ای کشندگان گمراه و نادان سالار شایستگان، حسین! شما را به عذاب دوزخ و شکنجه‌های مرگبار و رسواگر آن مژده باد! ۲-همه‌ی آسمانیان و زمینیان، از پیامبران گرفته تا فرشتگان و فرزندان انسان، بر شرارت و شقاوت شما گریه می‌کنند و بر شما لعنت و نفرین نثار می‌نمایند، ۳- شما بر زبان سلیمان، موسی و مسیح - که آورنده‌ی انجیل بود - لعنت شده‌اید.

کاروان آزادی بخش در راه شام

هنگامی که نامه‌ی «عبید» به دربار شام رسید و سرکرده‌ی رژیم سیاهکار اموی از رویداد جانسوز عاشورا آگاه شد، در پاسخ نامه‌ی حاکم خود کامه‌ی کوفه به او فرمان داد تا سر نازنین پیشوای آزادی و سرهای یاران فداکار او را که به همراه او در راه مبارزه‌ی با بیداد و دفاع از حق به شهادت رسیده‌اند، همه را به همراه خاندان آن حضرت و اموال و کالاهای غارت شده به سوی شام روانه سازد. نماینده‌ی یزید با دریافت پاسخ نامه‌اش از شام، در راه انجام دستور او، بی‌درنگ «محفر عائذی» [۱۲۳] را خواست و پس از سپردن سرهای سرفراز شهیدان راه آزادی به او، و همراه ساختن اسیران و سپردن مسئولیت گسیل کودکان و بانوان حرم پیامبر به او، از او خواست تا همه‌ی آنان را به سوی دربار شام حرکت دهد، و آن تیره بخت نیز آن عزیزان بارگاه خدا را به همراه سرهای شهیدانشان همانند اسیران کفر گرایان تجاوزکار و پایمال‌کننده‌ی حقوق خدا و مردم، با چهره‌ای باز و بدون پوشش و سایه بان، شهر به شهر و دیار به دیار در برابر دیدگان مرد بی‌خبری که با انواع شگردها و ترفندهای رایج استبدادگران برای تماشا آورده می‌شدند به سوی شام روان ساخت.

سر سرفراز حسین در راه شام

محدث نامدار مصری «عبدالله بن لهیعه» [۱۲۴] و دیگر حدیث نگاران و مورخان روایت عجیبی را آورده‌اند که ما فرازی از آن را که در این جا مورد نیاز است [صفحه ۲۵۵] می‌آوریم. نامبرده می‌گوید: در سفر خویش به حجاز در حال طواف برگرد خانه‌ی خدا بودم که مردی با گفتار و رفتار عجیب خود، نظرم را جلب کرد. دیدم او دست‌ها را به سوی آسمان گرفته و می‌گوید: «اللهم اغفر لی و ما اراک فاعلام» بار خدایا! مرا بیامرز، گر چه باور ندارم که آمرزش و بخشایش تو من رو سیاه و تبهکار را نیز فرا گیرد. به او گفتم: هان ای بنده‌ی خدا! از ذات بی‌همتای او بترس و با آفریدگارت این گونه سخن مگو؛ چرا که اگر گناهان تو، به اندازه‌ی قطره‌های بی‌شمار باران و برگ‌های درختان نیز باشد و به راستی روی توبه به سوی خدا آوری و از او طلب آمرزش و بخشایش نمایی، تو را خواهد بخشید؛ چرا که او آمرزنده و بخشایشگر است و نسبت به بندگانش درگذرنده و مهربان. هنگامی که به او چنین گفتم، رو به من آورد و گفت: هان ای مرد! بیا تا سرگذشت خود را برایت بازگویم؛ آن گاه در این مورد داوری نما. برای شنیدن داستانش با او همراه شدم و او چنین گفت: دوست من! ما پنجاه نفر بودیم که به دستور «عبید» سربریده‌ی حسین علیه‌السلام را به سوی شام می‌بردیم! برنامه‌ی کاروان این گونه بود که شب‌ها در راه دمشق، آن سر سرفراز را در میان صندوقی قرار می‌دادیم و خود بر گرد آن، ضمن مراقبت، به بیهوده‌گویی و شرابخواری می‌پرداختیم. در یکی از آن شب‌ها، دوستان و همکاران من بسان همیشه شراب خوردند و به گفت و گوی بیهوده نشستند، اما من آن شب، شراب نخوردم. هنگامی که سیاهی شب همه جا سایه افکند به ناگاه خروش مهیب رعد و درخشش هراس‌انگیز برقی را دیدم و در میان آن دو با چشمان خود نگرستم که درهای آسمان گشوده شد و چهره‌های درخشان آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق و پیامبران حضرت محمد - که درود خدا بر او و خاندانش باد - نمایان گردید، و همگی به همراه فرشته‌ی وحی و انبوهی از فرشتگان به زمین فرود آمدند! در این میان جبرئیل پیش آمد و آن صندوق را برگرفت و سر نازنین حسین علیه‌السلام را [صفحه ۲۵۶] از درون آن بیرون آورد و بر سینه چسباند، و بوسه باران

ساخت. از پی او پیامبران یکی پس از دیگری چنین کردند، و پیامبر گرامی در سوگ فرزندش حسین علیه‌السلام سخت گریه کرد، و آنان از بارگاه خدا برای آن حضرت آرامش خاطر خواستند. در این هنگام فرشته‌ی وحی به پیامبر گفت: هان ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم! خدا به من فرمان داده است تا فرمان تو را در مورد این امت، بی درنگ به انجام رسانم، بر این باور، اگر دستور دهی تا زمین را زیر پای آنان به لرزه در آوردم و زیر رو کنم، درست همانسان که درباره‌ی قوم زشت کردار لوط چنین شد، اینان را به همان سرنوشت دچار خواهم ساخت. پیامبر گرامی فرمود: نه، ای جبرئیل! چرا که در روز رستاخیز اینان با من وعده‌گاه و دیداری خواهند داشت که در پیشگاه خدا به حساب آنان رسیدگی خواهد شد. [۱۲۵]. آن‌گاه گروهی از فرشتگان برای کیفر و نابودی ما به سوی ما آمدند که من بی اختیار فریاد بر آوردم و به سوی پیامبر رفتم که: «الامان! الامان! یا رسول الله!» ای پیامبر خدا پناهم ده پناه! پیامبر با بزرگمنشی هم‌راهی خود فرمود: برو که به آمرزش و بخشایش خدا نایل نگردی. در ادامه‌ی این سرگذشت و روایت عجیب، مرحوم «سید» می‌افزاید: من در کتاب «تذیل» نوشته‌ی «محمد بن نجار» استاد حدیث نگاران بغداد، در شرح حال «علی [صفحه ۲۵۷] شبوکی» این روایت را با اضافاتی دیدم که این گونه بود: هنگامی که حسین علیه‌السلام به شهادت رسید و سر مبارک او را به سوی شام حرکت دادند، سپاهیان استبداد در میان راه به تفریح و میگساری پرداخته و برخی، آن سر نازنین را به دست دیگری می‌داد که ناگاه با منظره‌ای باور نکردی رو به رو شدند. آنان با چشمان بهت زده و نگران خود دیدند که دستی توانمند از آستین بر آمد و با قلمی آهنین بر دیوار چنین نوشت: اترجوا امه قتل حسیناشفاعه جده یوم الحساب آیا جامعه و مردم تیره بختی که حسین علیه‌السلام را این گونه با خشونت و بیداد به شهادت رساندند، باز هم در روز رستاخیز به شهادت نیای او محمد صلی الله علیه و آله و سلم امید می‌برند؟ آنان هنگامی که این منظره عجیب را دیدند، آن سر سرفراز را رها کردند و فرار را برگزیدند. [۱۲۶].

سخنی با دژخیم‌ترین فرمانده سپاه استبداد

سپاهیان استبداد، سر سرفراز پیشوای آزادی را به همراه کاروان بانوان و اسیران آزادمنش و آزادی‌بخش به سوی کاخ بیداد دمشق می‌بردند، که در نزدیکی شهر، «ام کلثوم» دخت فرزانه علی علیه‌السلام که سوگمندانه در شمار اسیران بود، نزد دژخیم‌ترین فرمانده سپاه اموی «شمر» آمد و فرمود: من با تو سخنی دارم آیا می‌پذیری؟ [صفحه ۲۵۸] او گفت: سخن تو چیست؟ فرمود: هنگامی که کاروان اسیران را به شهر وارد می‌سازید، آن را از دروازه‌ای بربید که تماشاچیان کمتری باشند؛ و به سپاهیان خود دستور ده تا سرهای سرفراز حسین علیه‌السلام و جوانان خاندان آزادی خواه او را از میان کجاوه‌های ما بیرون برند و از ما دورتر دارند، چرا که از بس ما را در این سفر به تماشای تماشاگران نهادید و از خدا و تاریخ و روز رستاخیز پروا نکردید، دیگر ما احساس تحقیر و ذلت می‌کنیم. اما «شمر» به جای پذیرش پیشنهاد آن بانوی آزاده، به خاطر کینه تیزی و بیدادگری‌اش دستور داد تا سرهای سرفراز شهیدان راه آزادی را بر فراز نیزه‌ها بزنند، و نیزه‌داران مسخ شده‌ی سپاه در میان کجاوه‌ها حرکت کنند! بدین سان خاندان پیامبر را از دروازه‌ی دمشق که تماشاگران بیشتری را با شگرد و دجالگری گرد آورده بودند، وارد شهر کردند، و آن عزیزان بارگاه خدا و پیام رسانان خون‌های جوشان عاشورا را بر روی پله‌های مسجد جامع دمشق، و همان جایی که اسیران کفر و شرک و تجاوز نگاه داشته می‌شدند، منزل دادند.

سخنی با آن سر سرفراز

در این مورد آورده‌اند که یکی از بزرگان نسل دوم اسلام، هنگامی که در دروازه‌ی شام چشمش به سر سرفراز پیشوای آزادی بر فراز نیزه افتاد، به نشان اعلام بیزاری و نفرت از زندگی در آن جامعه و نظام فضیلت کش برای مدت یک ماه خویشتن را از دیده‌ها

نهان داشت و از جامعه‌ی استبداد زده‌ی روزگارش گسست، هنگامی که پس از مدتی او را یافتند و از دلیل بریدگی‌اش از همه پرسیدند، در پاسخ آنان گفت: «آلا ترون ما نزل بنا؟» آیا نمی‌نگرید چه فاجعه‌ای بر ما فرود آمده است؟ آن گاه این شعار را در رثای حسین علیه‌السلام سرود که: جاؤوا برأسک یا بن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا... و کانما بک یابن بنت محمد! قتلوا چهارا عامدین رسولاً [صفحه ۲۵۹] و یکبرون بان قتل و انماقتلوا بک التکبیر و التهلیلا ۱- هان ای حسین عزیز! ای فرزند گرانمایه‌ی دخت فرزانه‌ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم! سر سرفراز تو را در حالی که غرق در خون پاک تو بود به شام خراب آوردند. ۲- گویی با کشتن تو ای میوه‌ی دل فاطمه علیهاالسلام، پیامبر را آشکارا و به عمد کشتند. ۳- هواداران فرومایه‌ی استبداد تو را با لب تشنه کشتند، و هرگز در انجام این جنایت سهمگین مفهوم ظاهر و باطن قرآن را رعایت نکردند. ۴- آنان به هنگام ریختن خون پاک تو به نشان پیروزی تکبیر و تهلیل سر دادند، در صورتی که با کشتن انسان والایی چون تو تکبیر و تهلیل را به خون نشانند و «الله اکبر» و «لا اله الا الله» را کشتند.

روشنگری امام سجاد و واکنش سالخورده‌ی حق پذیر

هنگامی که کاروان اسیران آزادی بخش بدان صورت وارد دمشق کردند، مرد سالخورده‌ای به کاروانیان نزدیک شد و گفت: ستایش از آن خدایی است که شما را نابود ساخت، و کشور و امت را از خطر مردان آشوب طلب شما آسوده نمود و امیرمؤمنان یزید را به بر شما قدرت داد و پیروزی بخشید! امام سجاد علیه‌السلام به او فرمود: هان ای مردم سالخورده! آیا قرآن را خوانده‌ای؟ او پاسخ داد: آری، چرا نه؟ فرمود: آیا پیام این آیه را دریافته‌ای که می‌فرماید: «قل لا- اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی». [۱۲۷]. هان ای پیامبر! بگو در برابر این رسالت و پیام رسانی، جز دوستی خویشاوندان خویش از شما پاداشی نمی‌خواهم؟ مرد سالخورده پاسخ داد: آری، این آیه را خوانده و مفهوم آن را نیز فهمیده‌ام. آن حضرت فرمود: بنده‌ی خدا! آیا می‌دانی که ما خاندان پیامبر خدا هستیم؟ [صفحه ۲۶۰] آن گاه افزود: آیا این آیه را خوانده‌ای که می‌فرماید: «و آت ذالقربی» [۱۲۸]. حقوق خویشاوندان را ادا کن؟ آن مرد گفت: آری، خوانده‌ام. امام سجاد علیه‌السلام فرمود: می‌دانی که منظور از خویشان در آیه، ما خاندان پیامبر هستیم. «فحن القربی یا شیخ!» مرد سالخورده در بهت و حیرت فرو می‌رفت که آن حضرت افزود: آیا این آیه را خوانده‌ای که می‌فرماید: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان الله خمسہ و للرسول و لذی القربی». هان ای مردم! بدانید که از هر آن چه سود برید، یک پنجم آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان و نزدیکان اوست؟ مرد سالخورده پاسخ داد: آری خوانده‌ام. آن حضرت افزود: آیا این آیه را خوانده‌ای که می‌فرماید: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [۱۲۹]؟» بی‌گمان خدا می‌خواهد آلودگی را از شما ای خاندان پیامبر! بزداید، و شما را پاک و پاکیزه گرداند؟ مرد سالخورده پاسخ داد: آری، این آیه را هم خوانده‌ام، اما... امام سجاد فرمود: «نحن اهل البیت الذین خصنا الله تعالی بایة الطهارة یا شیخ!» هان ای مرد سالخورده! این آیه نیز درباره‌ی ما خاندان پیامبر فرود آمده، و خدا ما را به این ویژگی مفتخر ساخته است. این جا بود که مرد سالخورده غرق در بهت و حیرت گردید، و پس از سکوتی عمیق از گفتار ناآگاهانه و گستاخانه‌ی خویش پشیمان شد، و در حالی که آثار [صفحه ۲۶۱] شرمسرای در چهره‌اش نمایان گردیده بود پرسید: «تا الله انکم هم؟» سرورم! تو را به خدا شما همان خاندان بزرگی هستید که این آیات در وصف آنان آمده است؟ امام سجاد علیه‌السلام به او فرمود: «تا الله انا لنحن هم من غیر شک» به خدای سوگند بدون ذره‌ای تردید ما همان خاندان بزرگ هستیم و پیامبر گرامی‌نیای گرانقدر ماست. این جا بود که آن مرد سالخورده از شدت اندوه و ندامت گریه سر داد و عمامه‌ی خود را از سر برداشت و بر زمین کوبید، آن گاه رو به سوی آسمان آورد که: «اللهم انا نبرء الیک من عدو آل محمد من الجن و الانس» بارخدا! من از دشمنان خاندان گرانقدر پیامبر در هر شکل و گروهی خواه از آدمیان باشند یا جنیان اعلام بیزاری می‌کنم. سپس به امام سجاد رو آورد که: «هل لی من توبه؟» آیا راه توبه و بازگشت از بافته‌های دروغین استبداد اموی

برای من گشوده است؟ آن حضرت فرمود: «نعم ان تبت تاب الله عليك و انت معنا.» آری، اگر روی توبه‌ی واقعی به سوی خدا آوری خدای فرزانه توبه‌ات را می‌پذیرد و از دوستان ما و با ما خواهی بود. آن مرد با همه‌ی وجود گفت: من از گفتار و باورم در این مورد پشیمانم و توبه می‌کنم. جریان روشنگری امام سجاد و راهیابی مرد سالخورده به سوی حق و اعلام بیزاری‌اش از ستمکاران، به وسیله‌ی جاسوسان و پادوهای استبداد به یزید گزارش گردید و او نیز بی‌درنگ دستور بازداشت و اعدام آن پیر راه یافته را بدون حتی تشکیل یک بیدادگاه فرمایشی و کمترین فرصت و حق دفاع صادر کرد و جلادان [صفحه ۲۶۲] خون آشام او نیز سالخورده‌ی اصلاح‌پذیر و راه یافته را کشتند. [۱۳۰].

وه از این سخن زیبا و به هنگام

سرانجام خاندان پرمعنویت حسین علیه‌السلام و زنان و بازماندان رویداد جانسوز عاشورا که در یک ردیف، بسای شیرها به یک بند کشیده شده بودند و به تالار کاخ دمشق آورده و به نشان قدرت نمایی یزید به نمایش نهادند. امام سجاد علیه‌السلام در آن شرایط حساس و پرخطر رو به یزید کرد و فرمود: «انشدك الله يا يزید! ما ظنك برسول الله لو رآنا علی هذه الصفة» هان ای یزید! تو را به خدا اگر پیامبر خدا ما را این گونه در بند اسارت می‌نگریست، تو می‌پنداری چه می‌کرد؟ سخن شجاعانه و بهنگام اندیشانده‌ی آن حضرت کار خود را کرد، یزید به ناگزیر دستور داد، ریسمان‌ها را بریدند و برچیدند، آن گاه سر بریده‌ی پیشوای آزادی را در برابر او نهادند، و بانوان خاندان رسالت را پشت سر او جای دادند، تا این منظره‌ی دلخراش را ننگرند! امام سجاد علیه‌السلام آن منظره‌ی غمبار را دید و به گونه‌ای در او اثر نهاد که تا پایان زندگی هرگز غذایی که از سر حیوان فراهم می‌شد نخورد. زینب، خواهر قهرمان حسین علیه‌السلام و پیام رسان خون او هنگامی که آن صحنه‌ی دلخراش را دید، و چشم مبارکش بر سر سرفراز پیشوای آزادی افتاد، از شدت اندوه دست برد و گریبان پاره کرد؛ آن گاه با ناله‌ای پر درد و فریادی که دل‌ها را جریحه‌دار می‌ساخت ندا داد که: [صفحه ۲۶۳] یا حسیناه! یا حبیب رسول الله! یا بن مکة و منی! یا بن فاطمة الزهراء سیده النساء! یا بن بنت المصطفی! آه! ای حسین عزیز! هان ای محبوب دل پیامبر خدا! ای فرزند راستین مکة و منا! ای گرامی فرزند فاطمه‌ی زهرا سرور و سالار بانوان گیتی؟ ای پسر دخت فرزانه برگزیده‌ی بارگاه خدا. از روشنگری و نوحه سرایی این بانوی خرد و شجاعت هر کس در آن مجلس حضور داشت به گریه افتاد، اما یزید بسان سنگی ساکت نشسته بود و می‌نگریست.

موج روشنگری و پیام رسانی زینب

موج روشنگری و پیام رسانی زینب در سراپرده‌ی یزید و میان زنان کاخ او نیز نفوذ کرد و پاره‌ای از دل‌های حق‌پذیر را تکان داد. یکی از زنان کاخ - که از بنی‌هاشم ریشه و تبار داشت، و در آن جا زندگی می‌کرد - با شنیدن سخنان دخت فرزانه‌ی علی علیه‌السلام ناگهان به نوحه سرایی و سوگواری برای حسین علیه‌السلام پرداخت و شیون کنان فریاد برآورد که: «یا حسیناه! یا حبیباه! یا سیداه! یا سید اهل بیتاه! یا بن محمداه! یا ربیع الارامل و الیتامی! یا قتل اولاد الادعیاء!» آه! ای حسین عزیز! [صفحه ۲۶۴] هان ای محبوب دل‌های خداجو و کمال‌طلب! ای سالار ما! ای سرور خاندان ما! ای فرزند گرامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم! آه ای پناه زنان بی‌پناه! ای پدر یتیمان! هان ای کشته شده، به دست پلید زادگان! ناله‌ی جانسوز و نوحه سرایی شورانگیز آن بانو همه‌ی کسانی را که در آن جا حضور داشتن به گریه در آورد.

هان ای یزید نفرین بر تو باد

در این شرایط فاجعه بار بود که یزید چوب خیزران‌ش را خواست، و به وسیله‌ی آن در برابر چشم تماشاگران و خاندان حسین

علیه‌السلام بر لب و دندان آن حضرت نواختن را آغاز کرد، و به بدمستی و فرومایگی ادامه داد. «ابو برزه‌ی اسلمی» از یاران دانشور و آگاه پیامبر که در آنجا بود، با دیدن این منظره‌ی دلخراش بپا خاست و رو به دیکتاتور تاریک اندیش اموی کرد و گفت: «ویحک یا یزید! اتنکت بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمه؟ اشهد لقد رأیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یرشف ثنایه و ثنایا أخیه». هان ای یزید! وای بر تو! می‌دانی چه می‌کنی؟ آیا با این چوبدستی‌ات بر دندانهای حسین، فرزند ارجمند فاطمه می‌نوازی؟! به خدای سوگند که خود دیدم پیامبر خدا لب‌های حسین و برادرش حسن را می‌بوسید و می‌فرمود: «أنتما سیدا شباب اهل الجنة، فقتل الله قاتلکما و لعنه و اعد له جهنم و سأت مصیرا». شما دو نور دیده‌ام، سالار جوانان بهشت هستید. خدا قاتل شما را نابود سازد و او را به لعنت و نفرین ابدی گرفتار نموده و دوزخ را برای او فراهم کند؛ و راستی که آنجا بد فرجام و جایگاهی است. جلاد خشن و حق ستیز اموی از گفتار و انتقاد بر حق آن مرد حقگو به خشم آمد و [صفحه ۲۶۵] دستور داد او را از تالار کاخ بیرون کند؛ و پاسداران گارد خلافت نیز بی درنگ او را کشان کشان بیرون بردند. [۱۳۱]. آن گاه در نهایت مستی و پستی و احساس پیروزی پنداری به خواندن سروده‌ای از یک سراینده‌ی روزگار جاهلیت با بافته‌های آکنده از شرک و دروغ پرداخت که: لیت اشیاخی بیدر شهدواجزع الخزرج من وقع الاسللاهلوا و استهلوا فرحائم قالوا: یا یزید لا تشلقد قتلنا القوم من ساداتهمو عدلناه بیدر فاعتدل... لست من خندف [۱۳۲]. ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل ۱- کاش نیاکان و بزرگان تیره و تبار من - که در «بدر» کشته شدند - در این پیروزی بزرگ بودند و شیون و فریاد مسلمانان را بر اثر دریافت ضربات نیزه‌ها در جنگ «احد» می‌دیدند. ۲- آن گاه بود که از شور و شادمانی، فریاد سر می‌دادند که: هان ای یزید! بزن که دستت چلاق و بریده مباد! ۳- ما سروران و رهبران آنان را کشتیم؛ ما انتقام خود را گرفتیم؛ و این کشتار به جای کشته‌های جنگ بدر بود که اینک سر به سر شد! و انتقام گرفته شد! [صفحه ۲۶۶] ۴- بنی‌هاشم فرمانروایی و قدرت را بازبچه‌ی رسیدن به هدف‌های خود ساختند، و گر نه، نه پیامی از سوی خدا آمد و نه وحی نازل گردید. ۵- من اگر انتقام کارهایی را که احمد انجام داد از فرزندان و خاندان او نگیرم، از ریشه و تبار «حندق» [۱۳۳] نخواهم بود.

شگفت از بازی زمانه شگفت

پس از یاره سرایی‌های یزید [و خواندن اشعار شرک آلود و آکنده از کینه و عقده‌ی حقارت به وسیله‌ی او - که با این بدمستی‌ها دین و آیین دروغین و راه و رسم منحط خود و بهره‌وری ایزاری از مذهب به وسیله‌ی رژیم اموی را نشان داد -] دخت فرزانه‌ی امیرمؤمنان زینب از حلقه‌ی اسیران آزادیبخش بپا خاست و با دنیایی از درایت و شهامت لب به سخن گشود، و این چنین ندای آزادیخواهی و اصلاح طلبی جنبش حسین علیه‌السلام را در ستاد فرماندهی استبداد و اختناق طین افکنم ساخت: الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و آله اجمعین، صدق الله سبحانه کذلک یقول: «ثم کان عاقبة الذین أساؤا السوء آن کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزؤن» [۱۳۴]. اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصحبنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا، و بک علیه کرامه، و ان ذلک لعظم خطرک عنده، فشمخت بانفک، و نظرت فی عطفک، جذلان مسرورا، حیث رأیت الدنیا لک مستوثقه و الامور متسقه، و حین صفا لک ملکنا، و سلطاننا، فمهلا مهلا انسیت قول الله عزوجل: «و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثمًا و لهم عذاب مهین» [۱۳۵]. ستایش از آن خدایی است که پروردگار جهانیان است، و درود بی پایان او بر پیامبر برگزیده‌اش و خاندان گرانمایه و همگی فرزندانش باد! خدای یکتا به راستی و درستی سخن گفت که فرمود: آن گاه فرجام کار کسانی که [صفحه ۲۶۷] به کارهای زشت و ظالمانه دست یازیدند، به آنجا رسید که آیات خدا را دروغ شمردند و آنها را به باد تمسخر و ریشخند گرفتند؛ آری، فرجام کار گناهکاران و پلیدان، انکار آیات انسانساز حق و تمسخر مقررات عدالت آفرین و حقوق انسانی بندگان اوست!! هان ای یزید! اینک با شقاوت و بیرحمی‌ات کرانه‌های زمین و افق‌های بلند آسمانها را بر ما تنگ گرفته و راهها را بر ما بسته‌ای و ما را شهر به شهر و کوچه به کوچه، بسان اسیران و بردگان

می‌گردانی، به راستی چنین می‌پنداری، که این رویداد سهمگین، در بارگاه خدا برای ما نشانه‌ی ذلت و خواری، و برای تو علامت ارجمندی و نشان بزرگی و افتخار است؟! آیا چنین می‌پنداری که خدا ما را دوست نمی‌دارد و تو را عزیز می‌دارد که این گونه بر خود می‌بالی و باد بر بینی افکنده و به خود می‌نازی، و مست و مغرور می‌تازی و یاوها می‌سرایی؟! آری، تو چنین می‌پنداری که جهان و جهانیان در برابرت، سر تعظیم فرود آورده و همه در کمند قدرت و قلمرو و سیطره‌ی تو گرفتار آمده و همه‌ی رویدادها به میل تو روی داده و در راه است؛ و فرمانروایی معنوی و قدرت و شکوهی که از آن ماست، برای تو هموار گشته و زیر چنبر فرمانت آمده است! آری، تو چنین می‌پنداری، اما سخت در اشتباهی! پس آهسته‌تر، اندکی آهسته‌تر تا به تو هشدار دهم که سخن آفریدگار توانای هستی را از یاد نبری! آیا فراموش کرده‌ای که خدا می‌فرماید: و آن کسانی که کفر ورزیدند و راه بیداد در پیش گرفتند، گمان نبرند که اگر ما به آنان مهلت می‌دهیم و بی‌درنگ کیفرشان نمی‌کنیم، به سود آنان است؛ هرگز، ما به آنان مهلت می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند؛ و بر ایشان عذابی رسواگر و خوار کننده خواهد بود. آن گاه ژرفنگرانه و شجاعانه، و به منظور انگیزش هشیاری غفلت زدگان و آگاهی عصرها و نسل‌ها از حقیقت جنبش آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه‌ی عاشورا خروشید که: «امن العدل یابن الطلقاء تخدیرک حریرک و امائک، و سوقک بنات رسول الله [صفحه ۲۶۸] سبایا، قد هتکت ستورهن، و ابدیت وجوههن، تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد و یستشرفهن أهل المنازل و المناهل، و یتصفح وجوههن القریب و البعید، و الدنی و الشریف، لیس معهن من رجالهن ولی، و لا- من حماتهن حمی؟ و کیف یرتجی مراقبۀ من لفظ فوه اکباد الازکیاء، و نبت لحمه بدماء الشهداء، و کیف لا- یستظل فی ظلنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و السنثان، و الاحن و الاضغان ثم قتل غیر متأثم و لا مستعظم: لا هلوا و استهلوا فرحائم قالوا یا یزید لا تشلمنتحیا علی ثنایا ابی عبدالله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمحضرتک. و کیف لا تقول ذلک، ن قد نکأت القرعۀ، و استأصلت الشافۀ بارافتک دماء ذریۀ محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نجوم الارض من آل عبدالمطلب؟ و تهتف باشیاخک، زعت انک تنادیهم! فلتردن و شیکا موردهم، و لتودن انک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت، و فعلت.» هان ای زاده‌ی رها شدگان! ای پسر آنانی که نیای گرانقدرم از سر مهر و کرامت از گناه و بیدادشان گذشت و آنان را در فتح مکه بخشید، و از بند اسارت رهایشان ساخت! ای یزید! آیا این از عدالت و دادگری رژیم آزادی کش اموی است که تو تیره‌بخت، زنان و کنیزکان خود را در امنیت و آسایش، در پس پرده بنشانی و آن گاه دختران ارجمند و آزاده‌ی پیامبر خدا را در بند اسارت و بیداد، به این شهر و آن شهر بکشانی و در این کوی و آن برزن بگردانی؟! آیا این از عدل و داد است که بدین وسیله حریم امنیت و پرده‌ی کرامت آنان را کنار بزنی و چهره‌هایشان را نمایان سازی؛ تا آشنا و بیگانه، مردم شهر و روستا، دور و نزدیک، و ریشه‌دار و بی‌ریشه و تبار بر آنان بنگرند و آنان در برابر دیدگان و تماشاگران باشند؟ آن هم در شرایطی که نه از مردان دلیر و آزادمنش این خاندان پرشکوه کاروانسالاری برایشان مانده است، و نه پشت و پناهی که از حقوق و آزادی آنان دفاع کند؟! راستی چگونه می‌توان به کسی امید بست که دهان و دندانش جگر پاکان و [صفحه ۲۶۹] شایسته کرداران را جوید و بیرون ریخت و گوشت و پوست و سلول‌های وجودش از خون شهیدان راستین راه آزادی و آزادگی روید است؟! او چگونه از کسی که دلش از کینه و عقده‌ی ما خاندان رسالت آکنده است، می‌توان انتظار آن را داشت که به دشمنی ما شتاب نگیرد، در این راه، راه افراطگری و ددمنشی و مرزناشناسی پیشه نسازد؟! آری، چنین کسی با خشم و کینه و ددمنشی بر ما خواهد نگرست، در دشمنی با ما فروگذار نخواهد کرد و بی آنکه از گناه و بیداد پرهیزد و دست یازیدن به این جنایت‌های هولناک را بزرگ و رسوایی برانگیز شمارد، بسان تو ای یزید! گستاخی می‌کند و شعر و شعار دروغین سر می‌دهد که: ای کاش پدران و نیاکانم بودند و فریاد شادی سر می‌دادند و می‌گفتند: هان ای یزید! بزن! بزن! که دستت فلج مباد! و این در حالی است که با چوب بیداد بر دندانه‌های سرور و سالار جوانان بهشت می‌نوازی! بر همان لب و دندانی که بوسه گاه پیامبر خدا بود! هان ای یزید! چرا به این جنایت‌ها دست نزنی! و چرا چنین یاوها نسرایی؟ تو که جنایات بی شماری کردی! تو که پوست از زخم دل چاک چاک ما برداشته و با ریختن خون پاک فرزندان پیامبر، به نسل کشی

پرداختی و آنان را ریشه کن کردی و در همان حال، هم نعره بر می آوری و نیاکانت را صدا می زنی و چنین می پنداری که صدایت به گوش آنان می رسد؛ اما تو نیز به زودی به همان جایی که آنان رفتند، خواهی رفت و به زودی به همانان خواهی پیوست و آن گاه در آنجا خواهی گفت: ای کاش لال بودم و چنان نمی گفتم و ناتوان بودم و دست به این جنایت‌ها نمی زدم. و آن گاه رو به بارگاه خدا آورد و نیایشگرانه گفت: «اللهم خذلنا بحقنا، و ائتم ممن ظلمنا، و احلل غضبک بمن سفک دماننا، و قتل حماتنا. فوالله ما فریت الا جلدک، و لا حزرت الا لحمک، و لتردن علی رسول الله صلی الله علیه و آله بما تحملت من سفک دماء ذریته، و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته، حیث یجمع الله شملهم و یلم شعثهم بحقهم» «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل [صفحه ۲۷۰] الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون» [۱۳۶]. و کفی بالله حاکما، و بمحمد صلی الله علیه و آله خصیما و بجبرئیل ظهیرا. و سيعلم من سوی لک و مکنک من رقاب المسلمین، بیس للظالمین بدلا، و ایکم شر مکانا و اضعف جندا. «بار خدایا! حقوق پایمال شده‌ی ما را از تجاوزکاران بازگیر! و از کسانی که در حق ما شقاوت و بیداد روا داشتند، داد ما را بستان و انتقام ما را بگیر و آتش خشم خود را بر کسانی که خون‌های مردان آزادیخواه و ظلم ناپذیر ما را ریختند، و یاران و دفاع گران از حقوق و آزادی ما را به خاک و خون کشیدند و فرود آور! هان ای یزید! به خدای سوگند که تو با این کارت، جز پوست پیکر خود را ندریدی! و جز گوشت پیکر خود را پاره نکردی! دیری نمی باید که با همین بار سنگین گناهی که به خاطر ریختن خون پاک خاندان پیامبر و شکستم حرمت حریم او در مورد خاندان و نزدیکانش بر دوش داری، به آن حضرت وارد خواهی شد، آن گاه که خدای دادگر همه‌ی خاندان پیامبر را گرد می آورد و پراکندگی کار آنان را سامان می بخشد و حقوق پایمال شده‌ی آنان را باز می گیرد و دادشان را از بیدادگران می ستاند؛ چرا که قرآن می فرماید: هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار؛ بلکه آنان زندگانی هستند که در بارگاه پروردگارشان روزی داده می شوند. و برای تو ای یزید! همین بسنده است که در دادگاه رستاخیز، خدای دادگر داور و حاکم باشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم، خصم و مدعی تو و فرشته‌ی گرانقدر خدا، جبرئیل یار و پشتیبان ستمدیدگان باشد. و به همین زودی آن کسی که تو را وسوسه کرد و به عنوان خلیفه و ولایتمدار و خدایگان و سررشته‌دار محاسبه ناپذیر جامعه، بر گردن این مردم نشاند در خواهد یافت که بیدادگران را بد دستاورد و بهره‌ای است؛ و در خواهد یافت که کدامین شما در منطق و موقعیت بدتر و از نظر نیرو ناتوانتر است. و در ادامه‌ی روشنگری‌اش افزود: «و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک، انی لاستصغر قدرک، و استعظم تقریعتک، و [صفحه ۲۷۱] استکثر توییخک، لکن العیون عبری، و الصدور حری. الا- فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الظلقات، فهذه الایدی تطف من دماننا، و الافواه تتحلب من لحومنا، و تلک الجثث الطواهر الزواکی تتناهبها العواسل، و تعفرها امهات الفراعل. و لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا و شکیا مغرما، حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید، فالی الله المشتکی و علیه المعول.» هان ای یزید! اگر چه رویدادهای ناگوار و پیشامدهای سهمگین روزگار مرا در شرایطی قرار داده و بر آن داشته است تا با چون، تویی، بی مقدار که از بد روزگار آفت زده‌گی مزرعه‌ی جامعه، زمام امور آن را به کف داری، رو به رو گردم و سخن گویم، اما من ارزش و بهای تو را سخت ناچیز می دانم و نکوهشات را به خاطر جنایتها و ددمنشی‌هایت بس بزرگ و تو را بسیار سرزنش می کنم. چه باید کرد که دیدگان اشکبار است و دل‌ها شعله‌ور و قلب‌ها در فراق غمبار عزیزان سوزان! شگفتا! و راستی شگفتا که چهره‌های نجیب و عدالتخواه و اصلاح طلب حزب راستین خدا در پیکاری ناخواسته و نابرابر با حزب فریبکار و خودکامه و ستم پیشه‌ی شیطان - که اعضای اصلی آن شما اسیران آزاد شده دیروز هستید - به خاک و خون کشیده می شوند، و خون پاک ما از چنگ‌ها و سر پنجه‌های شما می چکد و پاره پاره‌ی گوشت‌های بدنمان از دهان شما می افتد و این پیکرهای پاک و پاکیزه‌ی حق طلبان و آزادیخواهان است که خوراک گرگ‌های درنده‌ی استبداد و در زیر پنجه و در چنگال بچه کفتارها به خاک افتاده است! راستی شگفت از بازی زمانه! شگفت! هان ای یزید! آگاه باش که اگر امروز مست قدرت و امکانات باد آورده‌ای و کشتار و اسارت ما را برای خود غنیمت می پنداری و زشت‌ترین ترور و بیداد را از فراز منبرها به عنوان

خدمت به دین خدا به خورد ساده‌دلان می‌دهی، به همین زودی درخواهی یافت که کشتن و اسارت ما، نه برای تو سودبخش، که مایه‌ی زیان و بی‌آبرویی بیشتر است و باید غرامت آن را پردازد. و آن گاه است که هر چه را از پیش فرستاده‌ای همان را خواهی یافت و [صفحه ۲۷۲] پروردگارت هرگز بر بندگان ستم روا نمی‌دارد و به همین جهت من از ظلم و بیداد تو به بارگاه او شکایت می‌برم و به او توکل و اعتماد می‌کنم. و سرانجام دلیرانه و اندیشاننده بر سر دژخیم سیاه روی اموی و مذهب سالاری هراس انگیز و خشونت بار او فریاد بر آورد که: «فکد کیدک، واسع سعیک، و ناصب جهدک، فوالله لا- تمحون ذکرنا، و لا تمیت وحینا، و لا تدرک امدنا، و لا ترحض عنک عارها. و هل رأیک الا فندا، و ایامک الا عددا، و جمعک الا بددا؟ یوم ینادی المناد: الا لعنة الله علی الظالمین. فالحمد لله رب العالمین، الذی ختم لاولنا بالسعادة و المغفرة و لآخرنا بالشهادة و الرحمة، و نسأل الله ان یکمل لهم الثواب، و یوجب لهم المزید، و یحسن علینا الخلافة، انه رحیم ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل.» و تو نیز ای یزید! هر فریب و نیرنگی داری بر ضد ما به کارگیر، و هر اقدام و تلاشی که می‌توانی دریغ مدار و به آن دست بزنی، اما سوگند به خدای پیروزمند که نه، خواهی توانست نام بلند و پرشکوه دودمان ما را از میان برداری و نه نور روشنگر وحی و فرهنگ خدایسندانه و انسان دوستانه‌ی ما را خاموش سازی؛ نه، خواهی توانست به جلال و شکوه دست یابی و نه موفق خواهی شد تا لکه‌ی ننگ و عار این ستم و بیدادی را که به آن دست یازیده‌ای از دامان و پیشانی خود و رژیم پوشالی و هراس انگیزت بشویی از پرونده‌ی زندگی رسوایت بزدایی! آگاه باش که رأی و دیدگاه تو سخت سست و بی‌اعتبار است و روزگار میداننداری و فرصت تاخت و تازت بسیار اندک، و دار و دسته‌ی کفتار منشات رو به پریشانی و پراکندگی است. آری دور نیست روزی که هاتف و نداگری ندا سر دهد که: هان ای مردم! به هوش باشید که لعنت و نفرین خدا بر گروه تاریک اندیشان و دژخیمان بیداد پیشه‌ای است که حقوق و آزادی انسان‌ها را پایمال می‌سازند. و باز هم خدای بی‌همتا را ستایش می‌کنم که آغاز کار ما را به نیک بختی و آمرزش، و فرجام کارمان را به شهادت پر افتخار مهر و رحمت بی‌کران خویش رقم زد؛ و از بارگاه او می‌خواهم که پاداش شهیدان پاکبخته و عدالتخواه ما را کامل کند و [صفحه ۲۷۳] بر اجر و مزدشان بیفزاید و ما را بازماندگان شایسته و حق شناس آنان سازد که او پر مهرترین مهربانان است و ذات بی‌همتای او ما را بسنده است و نیکو حمایتگر و کارسازی است. یزید که از آغاز تا پایان خطبه‌ی آتشین و ستم ستیز و اندیشاننده و روشنگرانه‌ی بانوی بانوان در بهت و حیرت و خشم فرو رفته بود، با پایان گرفتن نور افشانی زینب، سر بلند کرد و چون پاسخی بر آن منطق آسمانی و نور افشانی دندان شکن و آن ندای جاودانه عدالتخواهی و آزادمنشی نداشت، با این شعر به یاوه سرایی پرداخت که: یا صبیحة تحمد من صوائحما أهون الموت علی النوائحشیون و فریاد از زنان داغدیده، پسندیده است و برای زنان سوگوار و نوحه سرا، مرگ چقدر آسان است!

سخنی کوتاه اما زیبا و بیدارگر

[علی علیه‌السلام، یادگار ارجمند حسین علیه‌السلام درباره‌ی چگونگی ورود کاروان اسیران آزادی بخش به بارگاه استبداد می‌فرماید: ما را در حالی بر بارگاه یزید در آوردند که دوازده نفر مرد از بازماندگان خاندان ما را به یک زنجیر کشیده بودند و بر گردنهایمان غل و زنجیر بیداد بود. هنگامی که در برابر یزید ایستادیم، نخستین سخن من این بود که گفتم: «انشدک الله یا یزید! ما ظنک برسول الله لو رأنا علی هذه الحال؟» هان ای یزید! تو را به خدا سوگند، پندار تو در مورد پیامبر خدا، اگر ما را بر این حال بنگرد چیست؟ آیا از کار تو شادمان می‌گردد یا بر تو خشم می‌گیرد، کدامیک؟ [رهبر رژیم خودکامه اموی که در برابر این سخن کوتاه اما زیبا و موج آفرین و بیدارگر غافلگیر شد و در گل فرو رفت، رو به درباریان چاپلوس و بت ساز بارگاه ستم نمود و گفت: هان ای مردم شام! نظر شما در مورد این اسیران چیست و به نظر شما اینک با اینان چه کنم؟ و بدین سان درباره‌ی سرنوشت بازماندگان نهضت آزادیخواهانه [صفحه ۲۷۴] و انحصار ستیز عاشورا به گفت و گو پرداخت. [۱۳۷] .پاره‌ای از چاپلوسان

بی‌فرهنگ با خوشرقصی به بارگاه استبداد با تعبیری بسیار زشت که در خور خود آنان و امیرشان بود به قتل عام بازماندگان خاندان داغدار پیامبر حکم دادند، اما «نعمان بن بشیر» که در آنجا بود گفت: هان ای یزید! به باور من با آنان همان گونه رفتار کن که اگر پیامبر گرامی، آنان را بر این حال می‌دید، با آنان می‌کرد.

فریاد اعتراض

در این هنگام یکی از شامیان، به پا خاست و نگاهی به دخت ارجمند حسین علیه‌السلام، «فاطمه» افکند و رو به یزید کرد و گفت: هان ای امیر مؤمنان این دخترک را به من ببخش! «فاطمه» با شنیدن این سخن، بر خود لرزید و به عمه‌ی قهرمانش پناه برد و گفت: عمه جان! این سیاهکاران را بنگر! اینان پدرم را به جرم آزادیخواهی و دعوت به سیره و سبک آزادمنشانه‌ی پیامبر به شهادت رسانده، و مرا در کودکی به سوگ او [صفحه ۲۷۵] نشانده‌اند و اینک در اندیشه‌ی به استخدام گرفتن من هستند؟! بانوی بانوان فرمود: نه، نوردیده‌ام، به پندار پوچ او بها مده [۱۳۸]. که هرگز چنین نخواهد شد. آن مرد از شهادت و دانش زینب بهت زده شده و پرسید: مرگ این دخترک کیست؟ یزید پاسخ داد: او فاطمه دختر حسین است، و آن زن نیز عمه‌اش زینب، دختر علی است. آن مرد پرسید: دختر حسین، فرزند فاطمه و علی؟ یزید پاسخ داد: آری. آن مرد گفت: ای لعنت خدا بر تو باد و بر حکومت‌ات! تو فرزند پیامبر را می‌کشی و خاندانش را به اسارت می‌بری و باز هم خود را رهبر امت جا می‌زنی؟ به خدای سوگند من فکر می‌کردم اینان اسیران روم هستند! یزید خشمگین شد و نعره برآورد که: به خدا قسم تو را نیز به کشتگان آنان می‌رسانم، و پس از این تهدید رسوا، حکم اعدام آن مرد راه یافته را صادر کرد!

در آن شبستان سرد و خاموش

در این هنگام یزید سخنور ویژه‌ی بارگاستم را فرا خواند و به او فرمان داد تا بر فراز [صفحه ۲۷۶] منبر رود و با تحریف و دروغبافی بر ضد حسین و پدرش، امیر مؤمنان، آنان را زیر رگبار نکوهش و ناسزا گیرد. و با فضیلت تراشی‌های دروغین برای امویان و با ابزار فریب و سلطه ساختن دین خدا بر تازه‌ترین جنایت دین سالاری مخوف اموی سرپوش گذارد و در مغز مردم دست کاری کند! او بر منبر رفت و در ناسزاگویی به امیر مؤمنان و فرزند گرانقدرش، حسین - که درود خدا بر آنان باد - بسیار شرارت کرد، و زبان به چاپلوسی و ستایش معاویه و یزید گشود، و برای آنان فضیلت‌ها و ارجمندی‌های دروغین تراشید و اموی مسلک‌های را به پرستش آنان سفارش کرد و آنچه خواسته‌ی شیطانی یزید بود، بر زبان آورد. درست در آن شبستان سرد و خاموش بود که خروشی دلیرانه و اندیشاننده طنین افکند و سکوت مرگبار را شکست. آن خروش رعد آسا و ظلمت ستیز از یادگار حسین علیه‌السلام و سخنگوی ژرف نگر و زمان شناس جنبش اصلاح طلبانه عاشورا علی بود. آن حضرت فریاد برآورد که: «ویلک ایها الخاطب، اشتریت مرضاء المخلوق بسخط الخالق، فتبوا مقعدک من النار.» هان ای خطیب! وای بر تو! خشنودی خاطر آفریدگان نیازمند و ناتوان را به خشم خدای توانا خریدی! اینک جایگاه تو در آتش شعله ور دوزخ است، پس خود را برای آنجا آماده ساز! [۱۳۹].

سخنی موج‌انگیز و شعور آفرین

[آن گاه آن گرانمایه‌ی عصرها و نسل‌ها رو به یزید کرد و فرمود: یا یزید! ائذن لی حتی اصعد هذه الاعواد، فاتکلم بکلمات الله فیهن رضا، و لهؤلاء [صفحه ۲۷۷] الجلساء فیهن اجر و ثواب.] هان ای یزید به من اجازه بده تا بر فراز این چوبها بروم و سخنان درست و شایسته‌ای بگویم که هم خشنودی خدا در آنها باشد و هم این مردم در بند، بهره‌ور شوند و به آگاهی و اندیشه و پاداشی پرشکوه برسند. یزید نپذیرفت، اما کسانی که بر گرد او بودند از او تقاضا کردند که اجازه دهد. او گفت: «ان صعد لم ينزل الا بفضیحتی و

فضیحه آل ابی سفیان، اگر او بر فراز منبر برود، جز با رسوا ساختن من و نسل و تبار اموی فرود نخواهد آمد! اما آنان قانع نشدند و پافشاری کردند. یزید گفت شما او را نمی‌شناسید، من او را می‌شناسم او از شیرخوارگی با دانش و بینش و خرد و اندیشه سر و کار داشته است. «انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا.» او از خاندان بزرگی است که دانش و کمال را با همه‌ی وجود چشیده و از خرد و اندیشه‌ای بزرگ و بینش و دانش ژرف و گسترده‌ای بهره‌ور است. اینجا بود که حس کنجکاوای مردم نیز برانگیخته شد و همه‌ی آنان تقاضا کردند تا یزید اجازه سخن به آن جوان اسیر بدهد و آن گاه بود که رهبر خودکامه و مغرور رژیم اموی ناگزیر از پذیرش طرح هوشمندانه و ستم ستیز امام سجاد علیه‌السلام - که با درایت وصف ناپذیرش پشتیبانی مردم را در جهت خواست عادلانه و انسانی‌اش برانگیخت - گردید.

شش موهبت و هفت امتیاز پرشکوه خاندان حسین

و بدین سان پیام رسان جنبش اصلاح طلبانه‌ی عاشورا، بر فراز منبر نشست و پس از ستایش شایسته و بایسته‌ی خدا و سپاس به بارگاه او، در آن شرایط سخت و دشوار، و در آن جو وحشت و ترور و در پایگاه قدرت شوم اموی، و نیز شرایط نامساعد جسمی و روحی و عاطفی خویش به خاطر فاجعه‌ی غمبار عاشورا و اسارت خاندان پیامبر و... سخن جاودانه و تاریخی و اندیشاننده و ستم سوز خویش را آغاز کرد و با [صفحه ۲۷۸] قوت قلب و علو روح و بیان پر جاذبه و فصاحت و بلاغت و شهامت وصف ناپذیری چنین فرمود: «ایها الناس! اعطینا ستا و فضلنا سبع، اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین، و فضلنا بان منا النبی المختار محمدا، و منا الصدیق، و منا الطیار، و ما اسد الله و اسد رسوله، و منا سبطا هذه الامة.» هان ای مردم! خدا به ما شش نعمت گران و پرارزش ارزانی داشته، و ما را به هفت ویژگی بر دیگر انسانها برتری و امتیاز بخشیده است. خدا به ما دانش و بینش، حلم و بردباری، سخاوت و بخشندگی، فصاحت و سخنوری، جوانمردی و آزادگی، شجاعت و شهامت، ارزانی داشته و گستره‌ی دلها و قلب‌های مردم توحید گرا و با ایمان و آزاده از کانون مهر و عشق ما ساخته است. و نیز خدای فرزانه، بر ما خاندان پرشکوه وحی و رسالت منت نهاده و ما را به وسیله‌ی این هفت نشان شکوه و عظمت به همگان برتری بخشیده است: این نشانه‌های برتری و ملاک‌های شکوه عبارتند از: ۱- پیامبر بزرگ خدا، محمد از خاندان ماست. ۲- نخستین ایمان آورنده‌ی به آن حضرت و دین و آیین آسمانی او، امیرمؤمنان از خاندان ما است. ۳- جعفر طیار، آن شهید دلاور راه عدالت و آزادی از خاندان ماست. ۴- شیر شجاع حق و شیر پیامبر خدا، جناب حمزه، آن قهرمان میدانها و آن سرور شهیدان به خون خفته‌ی «احد» از ماست. ۵- دو فرزند ارجمند پیامبر، و دو یادگار عزیز آن حضرت، حسن و سحین از ما هستند. ۶- و آن آخرین امید و آخرین نوید و آن بزرگ اصلاحگر زمین و زمان در واپسین حرکت تاریخ و فرجام جهان نیز از ما، خاندان توحید و آزادی و عدالت و تقواست. [صفحه ۲۷۹]

پرتوی از شخصیت والای پیامبر

آن گاه روی به مردم دنباله رو و ناآگاه کرد و در راه بیداری آنان و دریدن پرده‌های ریا و فریب و زدودن آثار دروغبافی و نهانکاری رژیم اموی، پیش از هر چیز به ترسیم پرتوی از شخصیت والای پیامبر پرداخت. و در آغاز چنین فرمود: «من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی، انبأته بحسبی و نسبی: ایها الناس! انا بن مکة و منی، انا بن زمزم و صفا، انا بن من حمل الرکن باطراف الرءاء، انا بن خیر من اثتر و ارتدی، انا بن خیر من حج و لبی، انا بن من اسری به الی المسجد الاقصی، انا بن من بلغ به الی سدره المنتهی، انا بن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، انا بن من صلی بملائکة السماء، انا بن من اوحی الجلیل الیه ما اوحی، انا بن محمد المصطفی.» هان ای مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت و باید مسؤلیت خویش را دریابد، و هر کس با هم نشناخت اینک به

دقت بشنود تا من خویشتن را، از نظر نسل و تبار و خاندان و موقعیت اجتماعی و معنوی و انسانی بیشتر و رساتر و روشن تر بر او بشناسانم. هان ای مردم! من فرزند مکه و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، من فرزند بزرگمردی هستم، که حجرالاسود را با عباى خویش جابجا کرد و بر سر جایش نصب فرمود. من فرزند بهترین انسانی هستم، که جامه‌ی احرام بر تن کرده و بر گرد خانه‌ی خدا به طواف پرداخته است! [صفحه ۲۸۰] من فرزند بهترین انسانی هستم که کفش پوشید، و آن گاه برای طواف بر گرد خانه‌ی خدا آن را از پا در آورد، من فرزند بهترین طواف گران و بهترین سعی کنندگانم! من فرزند بهترین حج گزاران و برترین لبیک گوینان به دعوت خدایم، من فرزند آن بزرگ پیشوایی هستم که بر آن مرکب آسمانی سوار شد و در این فضای بی کران به پرواز در آمد، من فرزند آن پیامبری هستم که شبانگاه، از مکه و از کهن ترین معبد توحید و رسالت، به سوی «مسجد الاقصی» پرواز داده شد، من فرزند آن کسی هستم که در شب معراج و سیر وصف ناپذیر آسمانی اش به «سدره المنتهی» رسید، و نزدیک ترین پیام آوران خدا به بارگاه او بود، من فرزند آن کسی هستم که در اوج آسمانها با فرشتگان نماز خواند و آنان با شادمانی به او اقتدا کردند، من فرزند آن کسی هستم که خدای فرزانه، آنچه را می خواست به او وحی فرمود، من فرزند محمد، آن پیامبر برگزیده بارگاه خدا هستم.

پرتوی از شخصیت پر معنویت امیر مؤمنان

پس از ترسیم پرتوی از شخصیت والای پیامبر گرامی، اینک در فراز دوم از سخن اندیشاننده اش برای به تابلو بردن امتیازات شکوهار و موهبت های فراوان و شخصیت پر معنویت امیر مؤمنان، فرمود: «انا بن علی المرتضی، انا بن ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله، انا بن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین، و طعن برمحین، و هاجر الهجرتین، و بایع البیعتین، و قاتل بیدر و حنین، و لم یکفر الله طرفه عین ابداء، انا بن صالح المؤمنین، و وارث النبیین، و قاصع الملحدین، و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین، و زین العابدین، و تاج البکائین، و أصبر الصابین، و افضل القائمین من آل یاسین، رسول رب العالمین، و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین، و المجاهد [صفحه ۲۸۱] اعدائه الناصبین، و افخر من مشی من قریش اجمعین، و اول من اجاب و استجاب الله و لرسوله من المؤمنین، و اول السابقین، و قاصم المعتدین، و مبدد المشرکین، و سهم من مرامی الله علی المنافقین، و لسان حکمه العابدین، و ناصر دین الله، و ولی امر الله، و بستان حکمه الله، و عیبه علمه. سمح، سخی، بهی، بهلول، زکی، ابطحی، رضی، مقدم، همام، صابر، صوام، مهذب، قوام، قاطع الاصلاب، و مفرق الاحزاب، اربطهم عنانا، و اثبتهم جنانا، و امضاهم عزیمة، و اشد هم شکیمه، اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة، و قربت الاعنة، طحن الرخا، و یذروهم فیها ذور الريح الهشیم، لیث الحجاز، و کبش العراق، مکی، مدنی، خیفی، عقبی، بدری، احدی، شجری، من العرب سیدها، و من الوغی لیثها، وارث المشعرین و ابو السبطين، الحسن و الحسین، ذاک جدی علی بن ابیطالب.» هان ای مردم! من فرزند علی مرتضایم! من فرزند آن بزرگمردی هستم که با شهامت و اخلاص و صف ناپذیرش، بینی گردنکشان شرک و بیداد را، پس از روشنگری و خیرخواهی بسیار و پس از ستیزه جویی و حق ناپذیری و زورمداری از سوی آنها، به خاک مالید تا در برابر حق سر فرود آوردند، و زبان به یکتایی خدا گشودند و به برابری بندگان او به حقوق و آزادی و امنیت آنان، اعتراف نمودند. من فرزند آن کسی هستم که در سخت ترین میدانها و بحرانی ترین شرایط، پیشاپیش پیامبر با دشمن تجاوزکار و مغرور، قهرمانانه می رزمید؛ و با دو سلاح و نیزه پیکار کرد، و دوبار در راه خدا، بار هجرت بست؛ و دوبار در اوج تنهایی پیامبر با او بیعت کرد، و در روزهای سرنوشت ساز «بدر» و «حنین» با کفر و بیداد پیکار نمود و در همه‌ی این فراز و نشیبها، لحظه‌ای به خدای توانا کفر نورزید و در راه حق و عدالت و آزادی و حقوق انسانها از پا نشست. من فرزند شایسته کردارترین ایمان آوردگان، فرزند جانشین راستین پیام آوران، فرزند نابود کننده‌ی حق ستیزان و تجاوزکاران، فرزند پیشوای حقیقی ایمان آورندگان، فرزند مایه‌ی روشنی دیدگان مجاهدان، [صفحه ۲۸۲] فرزند زینت و زیور و آراستگی پرستشگران خدا، فرزند سالار و سرور نیایشگران، فرزند بسیار گریه کنندگان بارگاه دوست، فرزند شکیباترین شکیبایان، و فرزند برترین

نمازگزاران، از خاندان پیام آور پروردگار جهانیان هستم، من فرزند آن کسی هستم که جبرئیل و میکائیل او را یاری کرده‌اند، من فرزند آن کسی هستم که از حریم حرمت مردم و حقوق و امنیت و آزادی آنان دلیرانه دفاع کرد و با خشوت کیشان و بیرون رفتگان از مرزهای دین خدا، با بیعت‌شکنان و قانون ستیزان و برتری جویان به پیکار برخاست! من فرزند بهترین و سرفرازترین چهره‌ی قریش، فرزند نخستین ایمان آورنده‌ی به خدا و پیامبر، فرزند نخستین قهرمان پیشتاز در اسلام و ایمان، و فرزند شکننده‌ی کمر تجاوزکاران و نابود کننده شرک گرایان و بیداد پیشگان و زورمداران هستم. من فرزند آن بزرگمردی هستم که بسان تیری، از تیرهای خدا بر نهان اندیشان و نفاقگرایان بود و زبان حکمت و فرزاندگی عبادت کنندگان راستین و پر اخلاص بارگاه خدا، یاری رسان دلیر دین و مقررات او بود، و سر رشته دار دین و دولت حق؛ بوستان پر گل و لاله‌ی حکمت خدا بود و گنجینه‌ی بیکران و پایان ناپذیر علوم و دانش‌های او. من فرزند همان پیشوی گرانقدری هستم که جوانمرد بود و بسیار سخاوتمند و بخشنده؛ بسیار زیبا بود، و دارای سیمایی نورافشان؛ هوشمند بود و دنیای نیکی‌ها و خوبیها؛ از همه‌ی پلیدیها و ناپسندیها پاک و پاکیزه بود، و به همه‌ی ارزشها آراسته؛ از سرزمین حجاز بود و خشود به خواست خدا و مورد پسند حق؛ پیشگام در والایی‌ها و شایستگی‌ها بود، و پیشتاز در نیکی‌ها؛ پیشوای بلند همت بود، و دارای اراده‌ی آهنین در راه خدا؛ [صفحه ۲۸۳] سمبل شکیباییان بود و نمونه‌ی پایداری در راه حق؛ بسیار روزه‌دار و روزه‌گیر بود و پاکیزه از هر آلودگی؛ شب زنده دار بود، و بسیار نمازگزار بارگاه خدا. من فرزند آن قهرمان بزرگی هستم که از هم پاشنده شیرازه‌ی دشمنان حق و عدالت بود و پراکنده ساز گروه‌ها و احزاب سرکش و حق ستیز و خودکامه. از همگان پر شهامت‌تر و قوی دل‌تر بود، و از همه‌ی شجاعان نامدارتر و پر صلابت‌تر؛ در برابر حق ستیزان از همه تزلزل ناپذیرتر بود و از همه پایدارتر. شیر غرنده‌ای بود که در گرما گرم پیکار و آن گاه که چکاچک شمشیرها و نیزه‌ها به هم می‌آمیخت، تجاوزکاران را بسان آسیا، در هم می‌نوردید و بسان تند باد و طوفانی که خار و خاشاک را پراکند، آنان را از هم پراکنده می‌ساخت. شیر حجاز بود و شهسوار عراقسردار نامدار مکه، مدینه، خیف، منی، عقبه، بدر، احد بود و پیشتاز بیعت رضوان و هجرت در راه خدا و در جهت خشنودی او؛ سالار عرب بود و شیر ژبان میدان نبرد؛ وارث مشعر و عرفات بود، و پدر گرانمایه‌ی دو نواده‌ی ارجمند پیامبر، حسن و حسین... آری، این بزرگمردی که پرتویی از سیمای نورافشان و سبک و سیره‌ی انسان پرور و عادلانه‌اش ترسیم گردید، نیای گرانقدر من امیرمؤمنان، علی علیه‌السلام فرزند رشید ابوطالب است.

پرتوی از شکوه و عظمت مام گرانمایه حسین

آن گاه در ادامه‌ی سخنان روشنگر و تاریخسازش در ترسیم پرتوی از شکوه و عظمت مام گرانمایه‌اش، فاطمه افزود: «انا بن فاطمة الزهراء، انا بن سيدة النساء، انا بن خديجة الكبرى، انا بن المقتول ظلما، [صفحه ۲۸۴] انا بن المجزور الرأس من القفا، انا بن العطشان حتى قضى، انا بن طريح كربلاء، انا بن مسلوب العمامة و الرداء...» هان ای مردم! من فرزند دخت فرزانه‌ی پیامبر، فاطمه‌ی زهرایم؛ من فرزند خدیجه، آن بانوی بزرگ و توحیدگرایم؛ من فرزند آن کسی هستم که از روی ستم و بیداد کشته شد؛ من فرزند آن کسی هستم که سرش از قفا بریده شد؛ من فرزند آن آزادمرد تشنه‌کامی هستم که در ساحل فرات، بال لب تشنه به شهادت رسید؛ من فرزند آن کسی هستم که بدن نازنین‌اش، بر روی ریگ‌های تفتیده‌ی نینوا رها شده است. منم فرزند آن کسی هستم که عمامه و عبایش را ربودند...

بازتاب روشنگری دلیرانه‌ی پیام رسان هوشمند عاشورا

پیام رسان و پر شهامت قیام عدالتخواه عاشورا با شکستن مهر سانسور و دریدن تورهای اختناق و درهم نوردیدن بافته‌های استبداد و به هیچ انگاشتن دژخیمان رسوا، بسان رگبار باران، حقایق را همچنان بر کویر دلها باراند و دروغها، تحریف‌ها، سمپاشی‌ها، و

تهمت‌های بیشمار و بی حساب رژیم رسوا و دروغپرداز اموی را - که نزدیک به دو دهه، به نام خدا و مذهب، استبداد و اختناق رسوا را بر مرد تیره‌بخت تحمل کرده و حقوق و آزادی و امنیت و کرامت آنان را پایمال ساخته و به زشت‌ترین جنایت‌ها دست می‌یازید و هر شرارت و شقاوتی را در حق آزادیخواهان و ظلم‌ناپذیران با تحریف مفاهیم مذهبی توجیه می‌نمود و خود را نماینده خدا در زمین و صاحب اختیار دین و دنیا و هستی‌بندگان او بخورد ساده‌دلان می‌داد - همه را بر ملا ساخت، و همچنان به معرفی خویش و ترسیم شخصیت شکوهار خاندان و نسل و تبار خویش ادامه داد تا صدای شیون و فریاد مردم به آسمان برخاست، و رهبر رژیم اهریمنی اموی از ترس آگاهی و قیام مردم و از هم پاشیدن شیرازه‌ی کارها، به چاره‌اندیشی پرداخت که چگونه پیام رسان شجاع و روشنگر [صفحه ۲۸۵] نهضت اصلاح طلبانه‌ی عاشورا از ادامه‌ی سخن باز دارد؟ درست در ادامه‌ی بازی با مذهب و باورهای مورد احترام مردم بود که رو به اذان گوی خود نمود که: «هان یا اذان گو! دیگر هنگامه‌ی اذان و نماز اول وقت است، پس اذان بگو... اذان گوی یزید برخاست و در میان سخن امام سجاد دوید و اذان را آغاز کرد که: «الله اکبر، الله اکبر.» آن حضرت، با رو به رو شدن با این شگرد یزید و بهره‌برداری ابزاری او از مذهب، به احترام نام خدا سکوت کرد و پس از ادای جمله‌ی نخست از سوی اذان گو، فرمود: «لا- شیء اکبر من الله.» هیچ چیزی بزرگتر از خدا نیست. اذان گو گفت: «اشهد ان لا- اله الا- الله.» امام سجاد فرمود: «شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی.» مو، پوست، گوشت، خون و تک تک سلول‌های وجود من به یکتایی خدا و بی‌همتایی او گواهی می‌دهد. اذان گو گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله» با ادای این جمله از سوی اذان گو، آن حضرت ندا داد که: «هان ای اذان گو! تو را به حرمت و معنویت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سوگند ساکت باش تا من سخنی بگویم! آن گاه رو به یزید کرد و قهرمانانه خروشید که: «یا یزید! محمد هذا جدی ام جدک؟...» هان ای یزید! این محمد نیای تو می‌باشد یا نیای گرانقدر من! اگر بگویی نیای توست، که دروغ می‌گویی و کفر می‌ورزی، و اگر بر این باوری که او نیای من است، پس چرا فرزندان او را بجرم حَق‌گویی و دعوت به رعایت حقوق و آزادی مردم و عمل به دین خدا و دوری‌گزیدن از حق‌کشی و خشونت و بی‌رحمی و تبه‌کاری، به خاک و خون کشیدی و بانوان و دختران حرم او را به اسارت آوردی؟ راستی چرا؟ [صفحه ۲۸۶]

سوگواری و پیام‌رسانی کاروان اسیران در شام

با پایان یافتن سخنان روشنگرانه‌ی امام سجاد و افتادن طشت رسوایی مذهب سالاری هراس‌انگیز اموی و بافته‌های دروغین آن بود که یزید فریبکارانه به آن حضرت وعده داد که سه خواسته‌ی او را می‌پذیرد، اما در حالی که از پیش گرفتن سیاست نرمش و مدارا سخن می‌گفت، دستور داد تا کاروان اسیران را در جایی منزل دهند که نه از حرارت گرما در امان باشند، و نه از سوز سرما! کار به جایی رسید که چهره‌های نورافشان فرزندان سرفراز پیامبر بر اثر تابش خورشید پوست انداخت و آسیب دید، و آنان در آن شرایط دشوار در تمام مدتی که در آن جا بودند در سوگ جانسوز حسین علیه‌السلام و برادران و فرزندان او به سوگواری پرداخته و هدفدار و هدفمند پیام رشد بخش و ستم سوز خون پاک آنان را به مردمی که در کمند فریب و خشونت استبداد گرفتار بودند، رساندند.

خواب جانسوز دخت ارجمند حسین

در این مورد از «سکینه» دخت ارجمند حسین علیه‌السلام آورده‌اند که: چهارمین روز اقامت مادر بازداشت گاه دمشق بود که من خواب تکاندهنده و عجیبی دیدم. [۱۴۰]. [صفحه ۲۸۷] او ضمن بیان خواب طولانی خویش، در فراز پایانی آن می‌فرماید: بانویی پرشکوه را بر هودجی دیدم، که از فشار اندوه دست خود را بر سر نهاده بود. پرسیدم: این بانو کیست؟ گفتند: فاطمه، دخت فرزانه‌ی پیامبر است. گفتم: به خدای سوگند می‌روم تا بیدادی را که در حق ما رفته است به مادرم، فاطمه گزارش کنم! به سویش دویدم و

پس از سلام بر او، با چشمانی گریان و دلی بریان در برابرش ایستادم و گفتم: «یا ام‌تاه! جحدوا و الله حقنا، [صفحه ۲۸۸] یا ام‌تاه! بددوا و الله شملنا، یا ام‌تاه! استباحوا و الله حریمنا، یا ام‌تاه! قتلوا و الله الحسین ابانا.» مادر جان! مادر! به خدای سوگند که حقوق ما را انکار و پایمال ساختند! مادر جان! مادر! به خدای سوگند که گروه ما خاندان پیامبر و نسل او را بیداد گرانه پراکندند! مادر جان! مادر! به خدای سوگند که حریم حرمت ما را شکستند و بر ما ستم روا داشتند! مادر جان! مادر! به خدای سوگند، پدر گرانقدم، حسین را با لب تشنه کشتند! دخت فرزانه‌ی پیامبر - که سیلاب اشک از دیدگانش جاری بود - با شنیدن سخنان من فرمود: «کفی صوتک یا سکینه، فقد قطعت نیاط قلبی، و احرقت کبدی، هذا قمیص ابیک الحسین لا یفارقنی حتی القی الله به.» سکینه جان! نور دیده‌ام! بیش از این دل مرا مسوزان! و دیگر مگو! مگو که جگرم را سوزاندی و بند دلم را بریدی! دخترم! این پیراهن پدرت، حسین است که به همراه من خواهد بود تا در روز رستاخیز خدای را دیدار کنم! اینجا بود که از خواب بیدار شدم و بر آن شدم تا آن رؤیای شگفت انگیز را نهان دارم، اما سرانجام به دلایلی آن را به خاندان و نزدیکانم باز گفتم و جریان این خواب میان مردم راه یافت.

موضع گیری شجاعانه یکی از رهبران مذهبی یهود

«ابن لهیعه» از «محمد بن عبدالرحمن» آورده است که: پس از شهادت حسین علیه‌السلام و اسارت خاندان آن حضرت، روزی «رأس الجالوت»، یکی از پیشوایان مذهبی یهود مرا دید و ضمن گفت و گویی که داشتیم گفت: به خدای سوگند که میان من و داود پیامبر، هفتاد نسل فاصله است؛ با این وصف یهودیان به احترام او هرگاه مرا می‌بینند، در برابرم سر تعظیم فرود می‌آورند و مرا سخت گرامی می‌دارند؛ اما شما مدعیان اسلام با اینکه میان پسر پیامبرتان، حسین علیه‌السلام و خود آن [صفحه ۲۸۹] حضرت جز یک پدر فاصله نیست، فرزند پیامبرتان را این گونه بیرحمانه کشتید و خاندانش را به بند اسارت کشیدید و شهر به شهر گردانیدید؛ راستی می‌دانید چه می‌کنید؟! «...وانتم لیس بینکم و بین نبیکم الا اب واحد قتلتم ولده!»

اعتراض سفیر روم

از چهارمین امام راستین آورداند که: پس از رسیدن سر مقدس حسین علیه‌السلام به بارگاه استبداد، یزید مجلس بزم و باده نوشی می‌آراست و در همان حال سر بریده‌ی آن حضرت را نیز در برابر خویش می‌نهاد، و به میگساری می‌پرداخت. روزی سفیر روم - که فردی هوشمند و شجاع از بزرگان کشورش بود - در بزم یزید حضور یافت و با دیدن آن منظره، رو به یزید کرد و گفت: هان ای فرمانروای عرب! این سر بریده‌ی کیست؟ «یا ملک العرب! هذا رأس من؟ یزید گفت: دوست من! تو را با این سر چه کار!» ما لک و لهذا الرأس؟» سفیر گفت: من سفیر کشورم هستم، بر این اساس هنگامی که به روم بر می‌گردم، از من در مورد دیدنی‌ها و رویدادهای مهم کشور شما خواهند پرسید؛ به همین جهت بسیار مایل هستم که سرگذشت این سر بریده و صاحب آن را بشنوم؛ تا هم داستان او را به کشورم ارمغان برم و هم در شادی و شادمانی شما سهیم گردم! یزید گفت: «هذا رأس الحسین.» این سر از آن حسین، فرزند علی است! سفیر پرسید: «و من امه؟» مادرش کیست؟ یزید گفت: مادرش فاطمه است، دخت پیامبر خدا! «فاطمه، ابنة رسول الله!» سفیر فریاد بر آورد که: «اف لک و لدینک، لی دین احسن من دینک...» هان ای یزید! وای بر تو و بر دین و آیین تو! پس دین من، از دین شما بهتر است؛ [صفحه ۲۹۰] چرا که پدر من از نواده‌های حضرت داود است، و میان من و آن پیامبر خدا، پدران و نسل‌های بسیاری فاصله است؛ با این وصف، مسیحیان مرا گرامی می‌دارند و از خاک کف پای من، برکت می‌جویند، چرا که مرا از نواده‌های داود می‌نگرند! اما شما مسلمانان فرزند ارجمند دختر پیامبرتان را - در صورتی که با پیامبرتان یک مادر بیشتر فاصله ندارد - این گونه بیرحمانه کشتید! راستی این چه دین و آیین است که شما مدعی آنید؟! «وانتم تقتلون ابن بنت نبیکم و لیس بینه و

بین نیکم الا-ام واحده، فای دین دینکم.» آن گاه افزود: هان ای یزید! آیا داستان عبادتگاه «حافر» را شنیده‌ای؟ پاسخ داد: نه، بگو! سفیر گفت: میان عمان و چین، دریایی است بسیار بزرگ که با وسایل کنونی، پیمایش مسافت آن یک سال فرصت می‌طلبد. در میان این دریا جزیره‌ی بزرگی است و در آن، شهری بسیار گسترده و بی نظیر و خوش آب و هوا می‌باشد که مرکز صادرات کافور و یاقوت است و کران تا کران آن سرسبز و از درختان عود و عنبر پوشیده شده است. این شهر تماشایی در دست مسیحیان است، و در آن جا عبادتگاه‌های فراوانی است که بزرگترین آنها عبادتگاه «حافر» است. در محراب آن، ناخن یا سم الاغی در پوشش و قالب زیبایی از طلای ناب آویزان است و مردم آنجا، بر این باورند که این ناخن، گویی، ناخن همان حیوانی است که روزگاری مسیح علیه‌السلام بر آن سوار می‌شد. آری، مردم آن شهر و آن سرزمین، ناخن آن حیوان را به احترام حضرت مسیح، که روزگاری بر آن می‌نشست، در قالبی از طلا قرار داده و به حریر و زیوری بسیار آراسته و بر محراب عبادتگاه خویش آویزان کرده‌اند. در هر سال انبوهی از مسیحیان به زیارت آن عبادتگاه می‌شتابند و بر گرد آن می‌گردند و آن را می‌بوسند و خواسته‌های خویشان را از خدا می‌خواهند. این باور و رفتار مسیحیان نسبت به ناخن حیوانی است که می‌پندارند روزگاری مرکب پیامبرشان بوده است، اما دریغ و درد که شما پسر دخت پیامبرتان را می‌کشید و خاندان او را به اسارت می‌برید و در همانحال شادمانی هم می‌کنید! نه، نه در دین و آیین شما خیر و برکتی است و نه در خودتان و عملکردتان! خدا برکت [صفحه ۲۹۱] خود را از شما و از دین و آیین تان بردارد! یزید بی درنگ دستور کشتن او را صادر کرد و گفت: او را بکشید که مرا در بازگشت به کشورش رسوا نسازد! هنگامی که سفیر با حکم اعدام روبه رو شد، گفت: می‌خواهی مرا بکشی؟ یزید گفت: آری! گفت: پس بدان که شب گذشته، پیامبرتان را در عالم خواب دیدم و آن حضرت به من فرمود: «یا نصرانی! انت من اهل الجنة!» تو از بهشتیان خواهی بود! و من از نوید او شگفت زده شدم؛ اما اینک به یکتایی خدا و رسالت پیامبر اسلام گواهی می‌دهم. «و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله.» سپس با شتاب بپا خاست و سر مقدس حسین علیه‌السلام را در آغوش کشید و به سینه چسباند و آن را بوسه باران ساخت و باران اشک ریخت و جان را فدای حسین علیه‌السلام کرد!

روشنگری در بازار شام

در این مورد آورده‌اند که: در دوران اسارت خاندان حسین علیه‌السلام در شام، روزی چهارمین امام نور، زین العابدین علیه‌السلام از بازار شام می‌گذشت که ناگاه با «منهال اسدی» که یکی از دوستان خاندان پیامبر بود روبه رو شد. [۱۴۱]. او رو به آن ضحرت کرد و گفت: هان ای فرزند ارجمند پیامبر! حال شما چطور است و روز را چگونه به سر آوردی؟! «کیف امیست یابن رسول الله؟! فرمود: «منهال!» روزگار ما در این زمان، بسان حال و روز بنی اسرائیل در استبداد [صفحه ۲۹۲] فرعون و حاکمیت بیداد فرعونیان است؛ که پسرانشان را سر می‌بریدند و زنان آنان را زنده و نهاده و نهادند و اسیر می‌کردند. «أمسینا کمثل بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبحون أبنائهم و یستحیون نسائهم...» آن گاه افزود: هان ای منهال! روزگاری عرب بر عجم افتخار می‌نمود که پیامبر خدا از امت عرب است؛ و قریش بر جامعه‌ی عرب مباحات می‌کرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آن تیره و تبار است؛ اما اینک بنگر ما خاندان همان پیامبر بزرگ، در حالی روزگار می‌گذرانیم که حقوق و آزادی و امنیت ما را پایمال ساخته و مردانمان را به خاک و خون کشیده و زنان و کودکانمان را بیرحمانه از شهر و دیار از خانه و کاشانه‌ی خویش آواره‌ی بیابانها و هر کوی و برزن ساخته‌اند. «فانا الله و انا الیه راجعون مما أمسینا فیه یا منهال!» پس ای منهال! از این همه بیدادی که از سوی این خودکامگان بر ما رفته و از روزگار تیره و تاری که ما و جامعه و مردم در آن گرفتار شده‌ایم، به خدا پناه می‌بریم و بازگشت همگان به سوی اوست! راستی که خدا به سراینده‌ی نیک اندیش عرب «مهیبار دیلمی» [۱۴۲] پاداش پرشکوه عنایت کند که چه زیبا می‌سراید: يعظمون له اعداؤ منبرهو تحت ارجلهم اولاده و ضعوا بای حکم بتوه يتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع ۱- بیدادگران و

فریبکاران، به چوب‌های منبر پیامبر احترام می‌کنند و با عوامفریبی و عوامبازی بدین وسیله چنین وانمود می‌کنند که در برابر آن حضرت [صفحه ۲۹۳] راه و رسم آسمانی و بشر دوستانه‌ی او سر تعظیم فرود می‌آورند، اما در همان حال فرزندان ارجمندش را که جز در اندیشه‌ی حق و عدالت و تضمین حقوق و حرمت انسان‌ها از سوی حکومت نیستند، و خیرخواه و هدایتگر همگان هستند، ابتدایی‌ترین حقوق آنان را زیر پا نهاده و آنان را قتل عام می‌کنند. ۲- آخر بر اساس کدامین فرمان خدا و پیامبر، باید فرزندان ارجمند او دنباله رو سیاست‌های ظالمانه‌ی شما باشند؟ در حالی که افتخار دروغین شما این است که از یاران پیامبر و از رهروان راه او هستید!

نشان هوشمندی و شجاعت از پدر

در همان روزهای دشواری که خاندان گرامی پیامبر به عنوان اسیر در شام و در بند استبداد بودند، روزی «یزید»، امام سجاد علیه‌السلام و برادر، با یادگار ارجمند عمویش «عمر»، فرزند امام حسن علیه‌السلام - که کودکی یازده ساله بود - نزد خویش فرا خواند؛ و با غروری نفرت انگیز به آن کودک هوشمند گفت: آیا حاضری با پسر «خالد» کشتی بگیری؟ آن کودک هوشمند و شجاع در پاسخ او گفت: نه، اگر می‌خواهی ما را بیازمایی، شمشیری به هر کدام از ما دو تن بده تا پیکار کنیم و آن گاه بنگر که کدامین ما توانمندتریم! یزید به یاوه سرایی پرداخت و این شعر را خواند که: شنشنة عرفها من احزمهل تلد الحیة الا الحیة این سبک و شیوه‌ای است که از «اخزم» می‌شناسم که، دشمن جز دشمن نخواهد آورد و نخواهد پرورد.

پس از روشنگری‌های جانانه‌ی امام سجاد

[پس از روشنگری‌های جانانه‌ی چهارمین امام نور و دیگر اسیران آزادی بخش و بیان حقایق در سخت‌ترین شرایط، که بتدریج افکار عمومی به زیان دستگاه فریبکار و بیداد پیشه‌ی اموی تغییر کرد، و] یزید بر آن شد تا خاندان حسین علیه‌السلام را به مدینه روان سازد، روزی یادگار ارجمند حسین علیه‌السلام امام سجاد را خواست و گفت: هان ای [صفحه ۲۹۴] علی! من آن هستم که سه خواسته‌ی شما را بر آورم، بگو چه می‌خواهی تا طبق وعده‌ای که داده‌ام، آنها را در دستور کار قرار دهم؟! امام سجاد فرمود: خواسته‌های سه گانه‌ی من اینک اینهاست: ۱- اجازه دهید پیش از هر چیز، برای آخرین بار سیمای نور افشان پدر و سالارم، حسین علیه‌السلام را سیر، بینم و از دیدار او توشه بگیرم! ۲- پس از آن، بگو: آنچه از ما خاندان پیامبر به تاراج رفته است، به ما بازگرداند. ۳- و سرانجام اینکه اگر آهنگ کشتن مرا داری، کسی را همراه این بانوان آزاده‌ی حرم پیامبر و کودکان داغ‌دیده، گسیل دار تا اینان را در امنیت و آرامش خاطر به حرم پیامبر برسانند. یزید در برابر خواسته‌های آن حضرت گفت: اما در مورد پدرت، باید یادآوری گردد که دیگر هرگز سیمای او را نخواهی دید! و از کشتن تو نیز گذشتم، و خاندان و یتیمان حسین علیه‌السلام را نیز باید خودت به مدینه برسانی! و آنچه از شما به غارت رفته است، دیگر باز نمی‌گردد، اما من چندین و چند برابر آن را به شما خواهم داد. امام سجاد علیه‌السلام فرمود: ما نیازی به اموال تو نداریم و چیزی نمی‌خواهیم، تو تنها وسائلی را که سپاهیان از ما به تاراج برده‌اند بازگردان، چرا که میان آنها پارچه‌های دستباف و پیراهن و گردنبند و روسری و گوشواره‌ی مام ارجمندم، فاطمه علیها‌السلام بوده، که به غارت رفته است! پس از این گفت و گو بود، که به دستور یزید، بخشی از اموال تاراج شده را بازگشت دادند و مبلغ دوست دینار نیز خودش بر روی آنها نهاد، که امام سجاد آن را برنداشت، بلکه بی درنگ میان بینوایان تقسیم کرد. و سرانجام یزید دستور داد تا کاروان اسیران خاندان فاطمه علیها‌السلام را به مدینه باز گردانند.

درباره‌ی سر سرفراز پیشوای آزادی و به خاک سپاری آن دیدگاه‌ها متفاوت است. ۱- از دیدگاه برخی، آن سر مبارک را به کربلا آورده و در کنار پیکر شریف آن [صفحه ۲۹۵] حضرت به خاک سپردند. دوستداران و پیروان مذهب اهل بیت نیز بر این باورند. گفتنی است که در این مورد دیدگاه‌های دیگر نیز وجود دارد که ما به دلیل سبک نگارش این کتاب - که ترسیم چکیده‌ی رویدادهاست - از آوردن دیگر دیدگاه‌ها می‌گذریم. [۱۴۳].

بازگشت کاروان اسران به کربلا

هنگامی که خاندان گرانقدر حسین علیه‌السلام از شام به سوی مدینه حرکت کردند، در راه خویش به سوی حجاز، به سرزمین عراق رسیدند؛ و در آن جا از راهنمای کاروان خواستند که کاروانیان را به سوی کوی حسین علیه‌السلام ببرد. هنگامی که کاروان به شهادتگاه پیشوای آزادی رسید، خاندان ارجمند حسین علیه‌السلام با «جابر بن عبدالله» [۱۴۴] رو به رو شد که به همراه گروهی از بنی‌هاشم و [صفحه ۲۹۶] برخی از مردان خاندان پیامبر برای زیارت شهادتگاه پر معنویت و تربت الهام بخش حسین علیه‌السلام به کوی آن حضرت آمده بودند. آری، کاروان اسیران آزادی بخش و این نخستین زائران حسین همزمان در آن دشت پر حادثه گرد آمدند و با دیدن یکدیگر موج اشک و آه و صدای گریه و ناله آن‌جا را در اندوه و ماتم فرو برد. آنان مجلس سوگواری جگر خراشی بر پا ساختند، و بر چهره‌های خویش سیل زدند؛ به گونه‌ای که خانواده‌هایی که در آن منطقه زندگی می‌کردند، به آنان پیوستند و مجلس سوگ و روشنگری، روزها در کنار آن تربت پاک و الهام‌بخش ادامه یافت. [۱۴۵]. [صفحه ۲۹۷]

سوگواری گروه جن

[در سوگ جانگداز حسین نه تنها فرشتگان آسمانها نوحه‌سرایي و گریه کردند، که جنیان نیز سوگواری نموده، و بر آن حضرت نوحه‌سرایي کردند.] در این مورد از «ابو حباب کلبی» آورده‌اند که گروهی از گچ کاران که در منطقه‌ی نینوا آمد و شد داشتند به ما گفتند: ما شبانگهان در کنار شهادتگاه حسین علیه‌السلام به جایی به نام «جبانه» می‌رفتیم که صدای گریه‌ی جانسوز پریان را که برای پیشوای آزادی سوگواری می‌کردند می‌شنیدیم. آنان این گونه نوحه‌سرایي می‌نمودند: مسح النمی جبینفله بریق فی الخدود [صفحه ۲۹۸] ابواه من اعلی قریشوجده خیر الجدود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست بر پیشانی خود گرفته و باران اشک از جام دیدگان بر گونه‌هایش روان است. پدر و مادر حسین علیه‌السلام از بزرگان و برجستگان قریش هستند و نیای بزرگ او، بهترین نیاکان می‌باشد.

در کرانه‌های مدینه

سرانجام خاندان عدالتخواه پیامبر پس از چند روز سوگواری برای پیشوای آزادی و یاران آگاه و پر اخلاصش، کربلا را وداع گفتند و به سوی مدینه حرکت نمودند. «بشیر بن جلدلم» در این مورد آورده است که: هنگامی که کاروان خاندان پیامبر بر کرانه‌های مدینه رسید، امام سجاد علیه‌السلام پیاده شد و پس از بر زمین نهادن بارهای کاروان، خیمه‌اش را بر افراشت و بانوان را نیز پیاده کرد و در آن جا جای داد آن گاه مرا خواست و فرمود: هان ای «بشیر!» خدای پدرت را رحمت کند، که سراینده‌ای توانا بود آیا تو هم از آن ویژگی هنری پدر بهره‌ای داری؟ پاسخ دادم: آری، سرورم من نیز سراینده‌ام. فرمود: پس به سوی مدینه برو و شهادت جانسوز حسین علیه‌السلام را به مردم مدینه گزارش کن، و به آگاهی آنان برسان که خاندان او در کرانه‌های مدینه فرود آمده‌اند. من نیز در راه انجام فرمان آن حضرت بر مرکب خویش نشستم و به سوی مدینه رکاب کشیدم. هنگامی که به شهر مدینه وارد شدم، بی درنگ به مسجد پیامبر شتافتم و در حالیکه سیلاب اشک دیدگان، امانم نمی‌داد صدای خویشتن را به گریه بر آوردم و چنین گفتم: «یا اهل

یثرب [۱۴۶] لا مقام لكم بها [صفحه ۲۹۹] قتل الحسين فادمعی مدرارالجسم منه بکربلاء مضر جو الرأس منه علی القنأه یدار» ۱-هان ای مردم مدینه! دیگر مدینه جای زندگی نیست؛ این شهر دیگر افسرده و غمزه است؛ دیگر از این شهر و دیار بار سفر ببندید و هجرت کنید! چرا که سالار آزاد مردان، حسین علیه‌السلام به دست ستمکاران روزگار به شهادت رسیده، به همین جهت هم سیلاب اشک از دیدگان من روان است، و من در سوگ آن عزیزتر از جان و یارانش اشک می‌ریزم! ۲- مردم! بدانید که پیکر پاک فرزند گرانمایه‌ی فاطمه علیها‌السلام در دشت نینوا بر خاک و خون افتاده است، و سر متورش را بیدادگران تاریک اندیش بر فراز نیزه‌ها کرده و در شهرها می‌گردانند!

سروده‌ی جانسوز یک دختر آزاده و ستم ستیز

«بشیر» می‌افزاید: در این هنگام صدای جانسوز یکی از دختران آزاده و خوش فکر مدینه را دیدم که در سوگ پیشوای آزادی این گونه نوحه سرایی و سوگواری می‌نماید: نعۃ سید ناع ناع ناع فاجعاً مرضنی ناع ناع فاجعاً عینی جوداً بالدموع و اسکباً جوداً بدمع بل بدمعکما معاعلی من دهی عرش الجلیل فرعزناو أصبح أنف الدین و المجد اجدعاعلی ابن نبی الله و ابن وصیهو ان کان عنا شاحط الدار أشسعا [صفحه ۳۰۰] ۱- گزارشگری گزارش شهادت جانسوز سالارم حسین علیه‌السلام را داد و با این گزارش دلم را به درد آورد و مرا دردمند و رنجور ساخت. ۲-هان ای چشمان من! در سوگ سالارم باران اشک ببارید و بسیار هم گریه کنید؛ و بی امان و هماره اشک بریزید. ۳- در سوگ آن انسان والایی که سوگ سهمگین او عرش خدا را به لرزه در آورد، و شوکت و عظمت دین خدا را متزلزل ساخت. ۴- بر مصیبت جگرسوز فرزند پیامبر و فرزند امیر مؤمنان و جانشین پیامبر خدا، اگر چه او از شهر و دیارش دور شده است. آن دختر آزاده پس از خواندن این سروده‌ی جانسوزش در سوگ امیر آزادی به من گفت: هان ای گزارشگری که گزارش شهادت او را آورده‌ای و اندوه ما را در سوگ او تازه کردی، و جراحت‌هایی را که هنوز بهبود نیافته است خراشیدی، خدای تو را رحمت کند، تو که هستی؟ پاسخ دادم: من «بشیر» هستم، و سالارم سجاد علیه‌السلام مرا برای انجام این کار فرستاده است، و خود آن حضرت به همراه خاندان پدرش حسین علیه‌السلام و بازماندگان یاران و فرزندان فداکارش در آستانه‌ی مدینه فرود آمده‌اند.

پس از بازگشت پیروزمندانه

هنگامی که مردم مدینه از شهادت جانسوز حسین علیه‌السلام و آمدن فرزند گرانمایه‌اش امام سجاد و خاندان سوگوارش آگاه شدند، به یکباره مرا رها کردند و سیل آسا به سوی دروازه‌ی شهر برای پیشواز از کاروان به راه افتادند. من نیز از پی آنان بر اسب خویش نشستم و به سوی دروازه‌ی مدینه رکاب کشیدم تا خود را به آنان برسانم، اما هنگامی که از شهر بیرون آمدم دیدم غوغایی است؛ همه‌ی مردم از شهر بیرون ریخته و راه‌ها و گذرگاه‌ها لبریز از زن و مرد و پیر و جوان بود؛ به گونه‌ای که از اسب خود پیاده شدم و با زحمت بسیار از روی دوش مردم خود را به امام سجاد علیه‌السلام نزدیک ساختم. چهارمین امام نور در حالی که با دستمالی اشک دیدگانش را می‌گرفت از خیمه‌اش بیرون آمد، و یکی از کارگزاران بیت امامت که چهارپایه‌ای را در دست [صفحه ۳۰۱] داشت و پشت سر آن بزرگوار حرکت می‌نمود، آن را در برابر مردم قرار داد و یادگار حسین علیه‌السلام در حالی که سخت اندوه زده و گریان بود و نمی‌توانست از بارش ابر باران خیز سوگ سهمگین پدر جلوگیری کند، بر روی آن نشست. مردم با دیدن آن حضرت فریاد و شیون سر دادند، و از هر سو به او تسلیت گفتند و توفانی از غم و اندوه آسمان شهر را فرا گرفت و غریو شیون و فریاد در فضا طنین افکند. پس از چند دقیقه آن بزرگوار با اشاره‌ی دست، فرمان سکوت و آرامش داد! و از پی آن، غریو ناله و فریاد مردم فروکش کرد و خاموش شد.

روشنگری و بیان حقیقت رویدادها

چهارمین امام نور سخن رسا و تکان‌دهنده‌ی خود را [۱۴۷] این گونه از ستایش خدا آغاز کرد: «الحمد لله رب العالمین الرحمان الرحیم، مالک یوم الدین، باریء الخلاق اجمعین، الذی بعد فارتفع فی السماوات العلی، و قرب فشهد النجوى. نحمده علی عظام الامور، و فجائع الدهور، و الم الفجائع، و مضاضة اللواذع، و جلیل [صفحه ۳۰۲] الرزء، و عظیم المصائب، الفاضلة الكاظه، الفادحة الجائحة». ستایش ویژه‌ی خدایی است که پروردگار جهانیان است، و بخشنده و مهربان. خدایی که فرمانروای روز رستاخیز و پاداش و کیفر است، و آفریننده‌ی همه‌ی پدیده‌ها. همو که مقام والا- و پر فرازش از دریافت خردها و اندیشه‌ها به گونه‌ای دور است که گویی آسمانهای بلند و بی کران را فرا گرفته است، و با این وصف به آفریده‌هایش چنان نزدیک است که زمزمه‌ها را می‌شنود و رازها و نجواها را گواه است. او را بر کارهای بزرگ، رویدادهای تلخ روزگاران، بر دردها و فاجعه‌های درد آور، بر رنج جانکاه این مصیبت، بر سوزش زخم زبانها و رخدادهای سهمگین و برنده و اندوهبار و دشوار و براندازنده سپاس می‌گوییم. آن حضرت پس از ستایش آفریدگار فرزانه با زیباترین واژه‌ها و رساترین جمله‌ها، به بیان شجاعانه‌ی حقیقت فداکاری حسین علیه‌السلام و شقاوت و افسار گسیختگی استبداد هراس انگیز مذهبی پرداخت و فرمود: «أیها الناس! ان الله تعالى - و له الحمد - ابتلانا بمصائب جلیله، و ثلمة فی الاسلام عظیمة، قتل أبو عبدالله علیه‌السلام و عترته، و سبی نساءه و صبیته، و داروا برأسه فی البلدان فوق عالی السنان، و هذه الرزیة التي لا- مثلها رزیة. ایها الناس! فای رجالات منکم یسرون بعد قتله؟ ام ایة عین منکم تحبس دمعها و تضن عن انهمالها؟ فلقد بکت السماوات السبع الشداد لقتله، و بکت البحار بامواجهها، و السماوات بأركانها، و الارض بأرجائها، و الاشجار بأغصانها، و الحیتان فی لجج البحار، و الملائكة المقربون و أهل السماوات أجمعون. ایها الناس! فای قلب لا ینصدع لقتله؟ ام ای فؤاد لا یحن الیه؟ ام ای سمع یسمع هذه الثلمة التي ثلمت فی الاسلام و لا یصم؟ ایها الناس! أصبحنا مطردین مشردین شاسعین عن الامصار، کاننا اولاد ترک او کابل، من غیر جرم اجترمناه، و لا- مکروه ارتکبناه، و لا- ثلمة فی الاسلام ثلمناها، ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین، ان هذا الا اختلاق. فوالله! لو أن النبی صلی الله علیه و آله و سلم تقدم الیهیم [فی قتلنا کما تقدم الیهیم] فی الوصایة بنا لما [صفحه ۳۰۳] زدادوا علی ما فعلوا بنا، فانا الله و انا الیه راجعون، من مصیبة ما أعظمها، و أوجعها و افجعها، و أکظها، و أقطعها، و أمرها و افدحها، فعندالله نحتسب فیما أصابنا، و ما بلغ بنا انه عزیز ذو انتقام». هان ای مردم! خدای فرزانه - که ستایش و سپاس ویژه‌ی ذات بی همتای اوست - ما را به وسیله‌ی مصیبت‌های بزرگ، و شکاف و رخنه‌ای سهمگین که در پیکره‌ی اسلام پدید آمد، در بوته‌ی آزمون قرار داد و امتحان نمود. پیشوای اصلاحگران حسین علیه‌السلام و فرزندان و یاران او در راه حق و عدالت کشته شدند، و خاندان بزرگ او را به اسارت بردند، و سر بریده‌ی آن حضرت را بر فراز نیزه‌ها در شهرها گرداندند، و این مصیبتی است سهمگین که همانند آن نیست. هان ای مردم! کدامین مرد و زن با ایمان و آزادمنش است که پس از شهادت جانسوز آن حضرت و خاندان و یارانش شادمان گردد! کدامین دل است که در این فاجعه‌ی جانکاه نسوزد و اندوهگین نگردد؟! و کدامین دیده است که نگرید و بتواند از سیلاب اشک خودداری ورزد؟! در حالی که افلاک و کهکشانها با آن استحکام و استواریشان در شهادت جانگداز او گریه کردند، و دریا‌های موج و پهناور، ارکان آسمانهای بی کران، ژرفای زمین‌های گسترده و کرانه‌های آنها، درختان سر به آسمان کشیده و شاخسارانشان، ماهیان بی شمار در دل دریاها، فرشتگان مقرب بارگاه خدا و تمامی آسمانیان و زمینیان در سوگ جگر خراش آن حضرت گریستند! هان ای مردم! کدامین قلب بشر دست است که در غم شهادت سالار خوبان نشکافد؟ کدامین دل آرمانخواه است که شیفته‌ی ارزش‌های والای وجود گرانبمایه‌ی او و سبک و سیره‌ی خدایسندانه و آزادمنشانه او نگردد، و بر ریخته شدن خون مقدس او اندوهگین نشود؟ و کدامین گوش است که بتواند فاجعه‌ی شکافی را که از این رویداد سهمگین بر پیکر اسلام وارد آمد، بشنود و صاحبش اندوه زده و پریشان خاطر و ناشنوا نگردد؟ هان ای مردم! در این واویلا‌ی حاکمیت اختناق و خشونت کار ما

خاندان وحی و رسالت، تنها به خاطر حق گوئی و ظلم ناپذیری به جایی رسد که ما را از خانه و [صفحه ۳۰۴] کاشانه‌ی خویش راندند، و آواره‌ی هر کوی و برزن، و در بدر شهرها و بیابانها ساختند! به ما بسان فرزندان ترک و کابل - که روزگاری از اسلام و فرهنگ و رعایت حقوق و حرمت دیگران بیگانه بودند - نگریستند؛ و این در حالی بود که ما، نه به گناهی دست زده بودم و نه کار ناخوشایندی از ما سر زده بود تا در خور این همه فشار و بیداد باشیم! راستی که بر ما ستمی رفت که در امت‌ها و جامعه‌های پیشین بی سابقه است، چنین چیزی نه گوشها شنیده‌اند و نه چشمها دیده‌اند؛ و این رفتار جز جنایت و بیدادی وحشتناک در حق آموزگاران ارزشها و آرمان‌های والا و پیام آوران صلح و آزادی و عدالت و پرچمداران حقوق انسانها نبود، و جز بدعتی زشت و لعنت شده نام ندارد! ای مردم! به خدای سوگند، اگر پیامبر به جای آن همه سفارش‌ها و وصیت به مهر و محبت به ما، به دشمنی و پیکار با ما سفارش می‌کرد و به کشتن و آواره نمودن و پایمال ساختن حقوق ما فرمان می‌داد، فراتر از آنچه در حق ما انجام شد و بدتر از آنچه با ما رفتار گردید، امکان پذیر نبود! «فانا لله و انا الیه راجعون». راستی که چه سوگی سهمگین و چه مصیبتی جانسوز و دردناک و چه رویدادی آزاردهنده و تلخ برای ما پیش آمد، پاداش این سوگ بزرگ را که بر ما فرود آمد از بارگاه خدا خواهانیم، و همه‌ی این گرفتاری‌ها را - که در راه او به جان خریدیم - به حساب او می‌نهمیم، که او شکست ناپذیر است و از ستمکاران انتقام گیرنده می‌باشند. در این هنگام «صعصعۀ بن صوحان» [۱۴۸] - که بر اثر درد پا و بیماری، زمین گیر شده و توان نشستن نداشت و از یاری رساندن به خاندان پیامبر محروم شده بود، برخاست و به سوی آن حضرت رفت و پوزش خواست و آن بزرگوار نیز ضمن [صفحه ۳۰۵] پذیرش عذر او، از مهرش سپاسگزاری کرد و برای او و پدرش از بارگاه خدا آمرزش و بخشایش خواست.

زمزمه‌ی در و دیوار مدینه

امام سجاد علیه‌السلام پصص از گزارشی فشرده از سفر آزادیبخش خویش و بیان فجایع تکاندننده‌ی استبداد هراس انگیز مذهبی بر مردم، به همراه خاندان و نزدیکانش به مدینه وارد شد؛ اما هنگامی که به خانه‌های خویشاوندان و بستگان خویش و مردان خاندانش نظر افکند، احساس کرد که تمامی آن سراها با زبان حال، نوحه سرایی و سوگواری می‌کنند، و در اندوه از دست دادن رادمردان و حمایت‌گران خویش اشک می‌ریزند، و بسان مادران داغدار و فرزند مرده، در سوگ آنان شیون می‌کنند، و از آن حضرت از حال صاحبان خویش می‌پرسند، و به خاطر از دست دادن آنان و شهادت جانسوزشان اندوه می‌خورند، و در غم فقدان آن انسانهای کمال طلب و عدالت خواه از ژرفای جان ناله سر می‌دهند. آن حضرت گویی زبان حال آنها را می‌شنید که هر کدام فریاد بر می‌آورد که: هان ای مردم! مرا در نوحه سرایی و شیون یاری کنید، و بر شکیبایی برای مصیبت‌های شکننده همراهی نمایید؛ چرا که آن رادمردانی که در فراق شان شیون می‌کنم، و دل در گرو اخلاق و رفتار شایسته‌ی آنان دارم، همدم شب‌ها و روزهای من، روشنی‌بخش تاریکی‌های شبانگاهان و سحرگاهان من، ریسمان خیمه‌ی شرف و افتخار من، و سرمایه‌ی اقتدار و پیروزی من بودند، و جانشین خورشید و ماه روزگار من. راستی که چه شب‌هایی که آنان با کرامت و بزرگ منشی خود، ترس و هراس را از من دور ساختند! چقدر با بخشش‌های کریمانه‌ی خود پایه‌های حرمت و شکوه مرا استواری بخشیدند، و ندای دلنواز راز و نیاز سحرگاهی خود را به گوش جانم طنین افکن ساختند، و با سپردن رازهای ارزشمند خود به من، جان مرا از بهره‌های معنوی بهره‌ور نمودند. چه روزگارانی زیبا که آن شایستگان با آراستن مجلس‌ها و محفل‌های خویش مرا [صفحه ۳۰۶] آباد و پر رونق ساختند، و با ارزش‌ها و فضیلت‌های خویش، مشام جانم را عطر آگین نمودند؛ و درخت خشکیده‌ام را با آب حیات وفاداری به عهد و پیمان‌ها سبز و سیراب ساختند، و شومی‌ها و بدآمدها را به برکت سعادت و نیک بختی و شکوهشان از من زدودند. راستی چه قدر بذر ارزش‌ها و الای‌های انسانی در مزرعه‌ی وجود من افشانند، و چقدر حریم حرمت مرا از گزند رویدادهای تلخ و جانکاه حراست کردند. چه

بسیار بامدادان که من به برکت وجود آنان بر همه‌ی سراها و کاخ‌های پر زرق و برق گیتی فخر می‌فروختم، و جامه‌ی شادمانی و شادکامی در بر می‌کردم و به خود می‌نازیدم! چه بسیاری را که روزگاران در شمار مرده‌گان رقم زده بود، و آنان در کران تا کران وجود من زنده ساختند، و چه خارها و موانع بی شماری را از سر راه رشد و اوج من کنار زدند! اما دریغ و درد که تیر مرگ، آن رادمردان را نشانه رفت و روزگار نابکار در مورد آن خوبان و شایستگان بر من حسادت ورزید، و سرانجام چنان شد که آن عزیزان بارگاه خدا در میان بد اندیشان و خشونت کیشان غریب و تنها ماندند، و در پیکاری آماج تیرهای کینه توزی و تاریک اندیشی دشمنان رشد و پیشرفت جامعه قرار گرفتند. اینک تار و پود مکارم اخلاقی و انسانی که به اشاره‌ی سرانگشت‌های آنان در گوشه و کنار جلوه گر بود از هم گسسته می‌شود، پیکره‌ی فضیلت‌ها و ارزش‌ها و نماد زیبایی‌ها و والایی‌ها به خاطر از دست دادن اعضا و اندام‌های آنان زوال می‌پذیرد، و مقررات عادلانه و اوج بخش خدا در ماتم آنان به نوحه سرایی می‌پردازند. آه! ای خدای من! دریغ و درد از آن تجسم پروا و پاکی که خون پاک‌اش در این پیکارهای آتش افروزان بر زمین ریخته شد! و دریغ بر آن فروزنگاه کمال و جمال که رایت شکوه و معنویت و آزادگی‌اش در این رویدادهای سهمگین سرنگون گردید! اینک اگر صاحبان خرد و اندیشه در این سوگ سهمگین با من هماوا و هم ناله نگردند، و مردم ناآگاه در گیر و دار گرفتاری‌ها و رخدادی مصیبت بار رهایم سازند، در برابر این حق ناشناسی‌ها می‌توان به همنوایی شیوه‌های آزادمنشانه‌ی پیشینیان و [صفحه ۳۰۷] نشانه‌های به خاموش گراییده دلگرم بود و از آن‌ها یاری جست؛ چرا که همه‌ی آنها در این رویدادهای فاجعه بار بسان من می‌نالند، و در ماتم اندوه با من همدردی می‌نمایند. اگر با گوش جان زبان حال نمازها و نیایش‌ها را که بر این رادمردان نوحه سرایی می‌کنند بشنوید، و اگر بدانید که چگونه خلوتگاه‌ها با شور و شوق وصف‌ناپذیر در انتظار آنان هستند، و اگر بدانید که چگونه ارزش‌های اخلاقی در هوای دیدار آنان لحظه شماری می‌کنند، و اگر دریابید که چگونه نسیم کرامت‌ها بر آنان می‌وزد، و محراب نیایشگاه‌ها بر فراق آنان می‌گرید، و اگر بنگرید که چگونه نیازمندان و محرومان ناودان‌های بخشش آنان را می‌خوانند، در آن صورت این همه درد و رنج و شیون و فریاد، شما را دردمند و اندوه زده می‌ساخت، و آن گاه خوب، باور می‌کردید که در این رویدادهای ماتم خیز نه تنها کوتاهی کرده‌اید، بلکه اگر براندوه و درهم شکستگی من در فقدان آنان می‌نگریستید، و اگر به بی رونق شدن مجلس‌ها و محفل‌های من از دوری آن شایستگان می‌اندیشیدید، این نگرش و اندیشه شما را چنان دگرگون می‌ساخت که دل هر انسان شکیبیا و استواری را دردمند می‌نمود، و موج غم‌های سینه را بر می‌انگیخت. آه! که آن شهر و دیاری که بر رونق و صفای من حسادت می‌ورزید، اینک به نکوهش و سرزنش من برخاسته، و پنجه‌های هراس انگیز خطر، گلویم را می‌فشارد! آه! که در این شرایط غمبار چقدر در هوای آن سرایی هستم که آن نمونه‌های ایمان و پروا در آن جا رحل اقامت افکنده‌اند، و چقدر در شور و شوق آن سرزمین و دیاری هستم که آنان در آن جا وطن گزیده‌اند. ای کاش م آن انسان مصمم و توانایی بودم که می‌توانستم بلاگردان جان آنان گردم و تیزی شمشیرها را به جای آنان بر جان خود بپذیرم! کاش می‌توانستم حرارت مرگ را از آنان دور سازم، و به خود نزدیک گردانم! کاش می‌توانستم میان آنان و آن سپاه فرومایه و خشونت کیش، سد و مانعی نفوذ ناپذیر پدید آورم، و کاش می‌توانستم تیرهای دشمنان تاریک اندیش فضیلت و آزادی را از آنان دور سازم! ای کاش! ای کاش! ای کاش! ای کاش! ای کاش!

[صفحه ۳۰۸]

دیگر دیدار به روز رستاخیز

اینک که از شرف و افتخار جاودانه‌ی این فداکاری و رادی بی بهره شده‌ام! ای کاش آرامگاه هماره‌ی پیکرهای خون چکان آنان می‌شدم، او ای کاش برزندگی نگهداری آن زیبا صورتان و زیبا سیرتان را از بلاها می‌داشتم، تا بدین وسیله اندکی از سوزش فراق و درد هجران امنیت می‌یافتم! آه! ای خدای من! اگر من قرارگاه آن پیکرهای پاک، و فرودگاه آن چهره‌های سربلند و سرفراز بودم،

تا آن جایی که در توان داشتم در نگاهداری از گزندها و رویدادهای ناگوار تلاش می‌کردم، به عهد و پیمان‌های دیرین خود وفا می‌نمودم، و پاره‌ای از حقوق پیشین آنان را برایشان تضمین و تقدیم می‌کردم، و با همه‌ی وجود آنان را از خطر رویدادهای ناگوار و نابودگر حفظ می‌کردم، و بسان بنده‌ای فرمانبردار و وظیفه‌شناس به خدمت آنان همت می‌گماشتم، و تا سرحد توان و امکان در این راه فداکاری می‌کردم، و فرش عزت و بزرگداشت برای آن چهره‌های نورانی و پیکرهای پاره پاره می‌گسترانیدم، تا بدین وسیله با هم آغوشی و همدمی با آنان به آرزوهای هم‌راه رسیده، و با روشنایی و نورافشانی وجود آنان تاریکی خانه و کاشانه‌ی خود را نورباران سازم. آه! خدای من! چقدر در شور و شوق رسیدن به این آرزوهایم هستم، و دسترسی به آن‌ها از بنیاد وجود و ژرفای جان بی‌قرارم زبانه می‌کشد! آه! که چه اندازه از رفتن و دور شدن ساکنان و مردم خویش پریشان و رنجورم! آه! که هر ناله‌ی درد آلودی در سوگ آنان سر دهم ناچیز است! او هیچ دارو و درمانی جز وصال آنان، شفا بخش دردهای جانکاهم نخواهد بود. آه! خدای من! این من هستم که اینک در سوگ آنان جامه‌ی ماتم و اندوه در بر کرده، و پس از فقدان جانکاه آنان با این جامه‌های اندوه‌انگس و الفت‌گرفته، و از شکیبایی و خویشتن‌داری از فراق آنان نومیدم و به همین جهت می‌گویم: هان ای روزگار شادی و شادمانی! دیگر دیدار من و تو روز رستاخیز خواهد بود. [صفحه ۳۰۹]

خورشید رنگ پریده و بیمار

راستی که سراینده‌ی نامدار و دلسوخته‌ی عرب، جناب «ابن قته» - آن گاه که با دیدگانی اشکبار در مدینه بر خانه‌های شهیدان راه آزادی می‌نگرد و می‌سراید - چه زیبا سروده است که: مرددت علی أیبات آل محمد فلم ارها امثالها یوم حلتفلا یبعدها الله الدیار و اهلها و ان اصبحت منهم بزعمی تختلانا ان قتلی الطف من آل هاشم ذلت رقاب المسلمین فذلتو كانوا غیاثا ثم اضحوا رزیه لقلد عظمت تلك الرزیا و جلتالم تر ان الشمس اضحت مریضه لفقد حسین و البلاد اقشعرت ۱- بر خانه‌ها و سر پرده‌ی خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم گذر کردم و آنها را بسان روزگار پر افتخار پیامبر آباد و آزاد و در امنیت و آرامش ندیدم. ۲- خدا خانه‌های فرزندان پیامبر را از صاحبان آنان محروم نسازد، اگر چه به پندار من اینک آن سراها از صاحبان آزادمنش و بزرگوارشان محروم شده‌اند. ۳- راستی که سوگ سهمگین شهیدان سرفراز کرانه‌های فرات - که از نسل و تبار بنی‌هاشم و مایه‌ی افتخار آنان بودند - سر مردم مسلمان و اصلاح طلب را به نشان ذلت و خواری فرود آورد، و هم اینک نشان خواری و ذلت در جامعه هویدا است! ۴- فرزندان ارجمند پیامبر هم‌راه مایه‌ی امید و پناهگاه امنیت بخشی برای مردم بودند، اما اینک مصیبتی بر آنان رفته است که از همه‌ی مصیبت‌ها اندوه‌بارتر است. ۵- مگر نمی‌نگری که خورشید جهان افروز در سوگ حسین علیه السلام و یارانش رنگ پریده و بیمار است، و زمین و زمان از این سوگ سهمگین به لرزه در آمده و [صفحه ۳۱۰] دگرگون شده است. هان ای انسان آگاهی که شمه‌ای از فداکاری‌ها و مصیبت‌های جانسوز پیشوای آزادی را می‌شنویی و می‌خوانی، تو نیز در این سوگ سهمگین به گونه‌ای رفتار نما و راه پرافتخاری را برگزین که پیشوایان راستین دین خدا و حمایت‌گران و آموزگاران واقعی قرآن برگزینند و رفتار کردند.

سوگواری و روشنگری هم‌راه

از سالار ما زینت و زیور پرستشگران پر اخلاص امام سجاد - که هیچ زبان و قلم توانایی نمی‌تواند شکیبایی و بردباری کوه آسای او را وصف کند - آورده‌اند که با آن بردباری و پایداری و وصف ناپذیرش - در سوگ جگر سوز شهادت حسین علیه السلام و یارانش بسیار بی‌قرار و گریان بود، و اندوه و شکایت‌اش هم‌راه و بی‌پایان. از ششمین امام نور آورده‌اند که فرمود: «ان زین العابدین علیه السلام بکی علی ابیه اربعین سنه، صائما نهاره قائما ليله، فاذا حضره الافطار جاء غلامه بطعامه و شرابه فیضعه بین یدیه، فیقول: کل یا مولای، فیقول: قتل ابن رسول الله جائعا، قتل ابن رسول الله عطشانا، فلا یزال یکرر ذلک و بیکی حتی یتبل طعامه من دموعه و

یمرتج شرابه منها، فلم یزل كذلك حتى لحق الله عزوجل. «امام سجاد علیه‌السلام چهل سال در سوگ پدر و بیدادی که در حق او و یاران اصلاح طلب و فداکارش رفت، گریست. در همه‌ی این دوران طولانی روزها را روزه می‌گرفت و شب‌ها را در پرستش و نیایش به بامداد می‌رساند. با فرا رسیدن افطار یکی از کارگزاران خانه‌اش برای آن حضرت اندکی غذا و آب برای افطار می‌آورد و از او تقاضا می‌کرد تا افطار نماید، اما آن بزرگوار می‌فرمود: هان ای مرد! فرزند گرانمایه‌ی پیامبر گرسنه به شهادت رسید! فرزند ارجمند پیامبر با لب تشنه کشته شد! و آن قدر از این جمله‌های جگر سوز می‌گفت و می‌گریست که آن آب و غذا با [صفحه ۳۱۱] اشک دیدگانش در می‌آمیخت و اشک آلود می‌گردید؛ و روزگار بر آن انسان والا همین گونه گذشت تا سرانجام پس از چهل سال اشک و اندوه به دیدار خدا شتافت.

آیا هنگامه‌ی آن نرسیده است

یکی از یاران امام سجاد علیه‌السلام آورده است که: روزی آن بزرگوار به سوی بیابان گام سپرد، و من آهسته آهسته از پی او روان شدم. در آن صحرای خلوت و آرام آن حضرت را دیدم که بر آستان خدا ایستاد، و به نشان پرستش، پیشانی مبارک را بر سنگی سخت نهاد و ناله‌ی جانسوزش به آسمان برخاست! من در گوشه‌ای تماشاگر این منظره‌ی معنوی و عرفانی بودم و خود دیدم و شنیدم که آن زینت پرششگران هزار بار در سجده‌ی طولانی‌اش خدا را خواند که: «لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدًا و رقا، لا اله الا الله ایمان و تصدیقا». آن گاه سر از آن سجده‌ی طولانی برداشت، و خود دیدم که چهره و محاسن شریف آن حضرت غرق در اشک است. به او نزدیک شدم، و گفتم: سرورم! آیا هنگامه‌ی آن نرسیده است که اندوه شما پایان پذیرد، و از گریه‌های جانسوزتان کاسته شود؟ آن حضرت فرمود: وای بر تو! یعقوب هم خودش پیامبر بود و هم فرزند پیامبر. او دوازده پسر داشت که خدا یکی از آنان را از برابر دیدگانش دور ساخت و او به گونه‌ای بر سرنوشت نامعلوم فرزندش اندوه خورد و گریه کرد که موی سرش از فراق او سپید گردید، و کمرش خم شد و دیدگانش سپید و نایبنا گردید، با این که فرزندش زنده بود و تنها از نظرش نهان؛ و هرگز باور نمی‌داشت که به صورت غمباری خونش را ریخته باشند، اما من چه کنم که پیکر پاک پدر گرانقدرم حسین علیه‌السلام و بدن‌های غرق در خون هفده تن از قهرمانان خاندانم را بسان گل‌های پرپر شده بر روی خاک دیدم. به باور تو آیا اندوه این فاجعه‌ی جانسوز پایان پذیر است، و گریه‌اش کاسته شدنی؟!

سروده‌ی سید در سوگ پیشوای آزادی

اینک نگارنده‌ی در شهادت جانسوز او و یاران عدالت خواه‌اش چنین می‌سراید: من مخبر الملبسینا بانتزاحهم [صفحه ۳۱۲] ثوبا من الحزن لا یبلی و یبلینان الزمان الذی قد کان یضحکنا بقربهم صار بالتفریق یبکینا حال لفقدانهم ایامنا فغد تسودا و کانت بهم بیضا لیالینا - چه کسی پیام ما را به پیشوای آزادی و یاران پر معنویت او می‌رساند که دوری و هجران آنان، پوششی از اندوه و گرفتاری همواره بر ما پوشانده است که هرگز فرسوده نمی‌گردد و ما را می‌فرساید؟ ۲- آن روز و روزگاری که برکت وجود گرانمایه‌ی آنان، ما را شاد و شادمان می‌ساخت، اینک دریغ و درد که به خاطر دوری و فراق آنان ما را سخت می‌گریاند. ۳- در حالی که به برکت وجود آنان شب‌های تیره و تار ما نورباران و روشن می‌نمود، اینک روزگار ما به خاطر فقدان آنان به سیاهی گراییده است. در این جا به لطف خدا به پایان نوشته‌ی خود می‌رسیم، چرا که آن چه آهنگ نگارش آن را کرده بودیم به پایان رسید. هر پژوهشگری که بر سبک نگارش و ساماندهی مطالب این نوشته بنگرد و دریابد که نویسنده، با وجود چکیده نگاری و گزیده نویسی و حجم کوچک کتاب، چگونه رویداد جانسوز و الهام بخش عاشورا و حرکت کاروان حسین علیه‌السلام از مدینه تا بازگشت آن به آنجا را به تابلو می‌برد، در آن صورت به امتیاز این کتاب بر دیگر کتاب‌هایی که در این مورد نگارش یافته است پی خواهد برد. ستایش

از آن خداست که پروردگار جهانیان است و درود و سلام همواره او بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان پاک و پاکیزه‌ی آن حضرت باد. دفتر فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی - علی کرمی فریدنی ۱۰ / ۱۱ / ۱۳۸۰

باورقی

[۱] بحار، ج ۱۰۱، ص ۳۱۸.

[۲] «دریغ و درد بر شهیدان کرانه‌های فرات»؛ چرا که واژه‌ی «لهوف» جمع «لهف» به مفهوم دریغ و درد آمده است، و واژه‌ی «قتلی» جمع «قتیل» به مفهوم کشته شده و به شهادت رسیده؛ و واژه‌ی «طفوف» جمع «طف» به مفهوم ساحل و کرانه یا سرزمینی است که پیشوای آزادی و یارانش در آن جا به دست سپاه تاریک اندیش و خشونت کیش استبداد به شهادت رسیدند. پاره‌ای نیز واژه‌ی «لهوف» را، مصدر پنداشته‌اند؛ که در این صورت می‌توان «دریغ و اندوه خوردن بر به خون خفتگان کرانه‌های فرات» ترجمه کرد. برخی نام کتاب را «المهوف علی قتلی لطفوف» خوانده‌اند که در این صورت، واژه‌ی «لمهوف» اسم مفعول، به معنی اندوه زده و جگر سوخته آمده است.

[۳] برای نمونه: الف) علامه حلی از شاگردان بلند آوازه‌ی اوست در وصف آن مرد با معنویت می‌نویسد: مرحوم «سید بن طاووس» به حق، پارسایی وارسته، توحیدگرایی پاک‌منش، عبادت‌گری سرآمد عصر و زمان خویش، و پروا پیشه‌ی پر اخلاص و دارای کرامات بود. بحار، ج ۱، ص ۱۴۴؛ مستدرک الوسائل ج ۳، ص ۴۶۷، و در کتاب «منهاج الصلاح» در بحث استخاره می‌نویسد: و کان اعبد من رأینا من اهل زمانه. او در میان معاصران خویش و هر آن که ما در روزگارش دیدیم، از همه خدا پرست‌تر و عابدتر بود. ب) علامه‌ی مجلسی در وصف او می‌نویسد: همه‌ی دانشوران و سیره‌نویسان که پس از او آمده‌اند، او را به عظمت مقام علمی و پروا، ستوده و به عنوان مردی بزرگوار و صاحب کرامات وصف کرده‌اند. بحار، ج ۱، ص ۱۴۴. ج) و حدیث نگار نامدار، مرحوم نوری، پس از بیان کراماتی برای مرحوم «سید بن طاووس» او را از کسانی شمرده است که به دیدار قبله‌ی موعود و کعبه‌ی مقصودنایل آمده‌اند. الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۳۳۹، دیدار یار، ج ۲، ص ۱۶۷ به قلم مترجم.

[۴] آثار ارزشمند قلمی او در علوم اسلامی را فراتر از شصت عنوان شمرده‌اند، در این مورد می‌توان به مقدمه‌ی کتاب «المهوف علی قتلی الطفوف» صص ۴۵ - ۵۲ که به زبان عربی به وسیله‌ی نشر اسوه چاپ شده است، بنگرید.

[۵] برای آگاهی از ابعاد کوناگون زندگی علمی و فکری و سیاسی و اجتماعی مرحوم «سید بن طاووس» و آثار قلمی آن بزرگوار، از جمله می‌توان به این کتاب‌ها نگریست: ۱- مستدرک الوسائل، نوری، ج ۳، صص ۴۶۷ - ۴۷۲. ۲- روضات الجنات، خوانساری، ج ۴، صص ۳۲۵ - ۳۴۰. ۳- الکنی واللقاب، محدث قمی، ج ۱، صص ۳۳۵ - ۳۴۰. ۴- سفینه البحار، محدث قمی، ج ۲، ص ۹۶. ۵- الفوائد الرضویه، صص ۳۸۶، ۳۳۸، ۳۳۴، ۳۱۲، ۱۹۹، ۴۳، ۱۰۹. ۶- معجم رجال الحدیث، خوبی، ج ۱۲، ص ۱۸۸. ۷- اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۳۵۸. ۸- تنقیح المقال، مامقانی، ج ۲، ص ۳۱۰. ۹- جامع الرواة، ج ۱، ص ۶۰۳. ۱۰- هدیة العارفین، بغدادی، ج ۵، ص ۷۱۰. ۱۱- تأسیس الشیعه، صدر، ص ۳۳۶. ۱۲- الغدیر، امینی، ج ۴، ص ۱۸۷. ۱۳- بحار الانوار، مجلسی، ج ۱، صص ۲۰۸، ۱۰۷، ۶۳، ۴۵، ۳۷، ۳۴، ۱۲، ۱۳، ۱۴- امل الآمل، حر عاملی، ج ۲، ص ۲۰۵. و ده‌ها کتاب دیگر که علاقمندان می‌توانند به صص ۵۵ - ۶۱ «المهوف علی قتلی الطفوف» چاپ انتشارات اسوه، وابسته به سازمان اوقاف بنگرند.

[۶] نگارنده به لطف خدا این کتاب‌ها را در این موضوع ترجمه کرده است: ۱- عاشورا غمبارترین روز تاریخ. ۲- ویژگی‌ها امام حسین علیه‌السلام ۳- اولین تاریخ کربلا. ۴- در سوگ امیر آزادی. ۵- و دیگر، کتاب حاضر که ترجمه و نگارشی است از «لهوف» و مترجم نام فارسی آن را «در رواق چشم‌های اشکبار» می‌پسندد.

[۷] مرحوم سید مرتضی که به «علم الهدی» شهرت یافته است، در سال ۳۳۵ از هجرت در بغداد دیده به جهان گشود، و در سال

۴۳۶ در همانجا جهان را بدرود گفت. او در رشته‌های فقه و حقوق اسلامی و در کلام و ادبیات چهره‌ای کم نظیر بود که هم اکنون نیز دیدگاه‌های او، به ویژه در فقه مورد توجه است. از کتاب‌های معروف او می‌توان «انتصار» و «شافی» را نام برد. او و برادرش، سید رضی، از شاگردان برجسته‌ی شیخ «مفید» هستند. الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۴۳۹؛ ریاض العلماء، ج ۴، ص ۱۴.

[۸] این کتاب نخستین اثر مؤلف می‌باشد، که در ۲۰ بخش گردآوری گردیده است. بخش نخست آن، نشانگر مقدمات و آداب سفر می‌باشد، و بخش پایانی‌اش در مورد زیارت پیشوایان معصوم و فرزندان گرامی آنان.

[۹] دریغ و درد بر به خون خفتگان گرانه‌های فرات.

[۱۰] نام این بانوی نواندیش و مبارز «لبابه» بود، و نام پدرش «حارث هلالی». او از نواندیشان و پیشتازانی است که در مکه پس از «خدیجه» - که پیشتازترین زن حق طلب بود - ایمان آورد. او با عباس عموی پیامبر پیمان زندگی مشترک، بست، و از او هفت فرزند به دنیا آورد؛ و به گونه‌ای او و همسرش نسب به پیامبر ارادت و اخلاص داشتند که آن حضرت خانه‌ی آنان را بسان خانه‌ی خویش می‌نگریست و گاه پیش از ظهرها ساعتی در خانه‌ی آنان به استراحت می‌پرداخت. این بانوی درست کردار در راه خود سازی و ساختن خاندان و جامعه‌ی خویش از هیچ تلاش و کوشش و آموزش و پرورشی کوتاهی نکرد و در سال ۳۰ از هجرت جهان را بدرود گفت.

[۱۱] عباس فرزند عبدالمطلب عموی پیامبر است. او پیش از اسلام و پس از درخشش انوار آن، از بزرگان عرب به شمار می‌رفت، و ضمن خدمت به جامعه و مردم خویش، به آب رسانی به زایران و خدمت به خانه‌ی خدا و آبادانی آن همت گماشته بود. پیش از هجرت ایمان آورد، و آن را نهان داشت تا بهتر بتواند به هدفهای آن خدمت کند، و در سال ۳۲ از هجرت جهان را بدرود گفت. الاعلام، ج ۳، ص ۲۶۲.

[۱۲] سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۵۶. گفتنی است که این آیه، به هنگام فرود رویدادهای ناگوار، و یا شنیدن و بیان گزارش آن تلاوت می‌شود.

[۱۳] واژه‌ی «کربلا» نام سرزمینی نزدیک کوفه بود که تا فرود کاروان آزادی در روز سوم محرم به سال ۶۰ از هجرت چندان نام و شهرتی در روی زمین نداشت، اما پس از شهادت حسین علیه‌السلام در آن جا، در زمین هم بسان آسمان، بلند آوازه گردید. آن حضرت پس از فرود در آن جا، بخشی از زمین‌های شهادت گاه آینده‌ی خویش را به شصت هزار درهم خرید و با فروشندگان شرط کرد که زائران کوی او را به سوی آرامگاهش راه نمایند و با آنان سه روز بسان میهمان رفتار کنند. مجمع البحرین، ج ۵، ص ۶۴۲؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۴۹.

[۱۴] پیشوای گرانقدر توحید بدین سان عصرها و نسل‌ها را به آیات روشنگر و اندیشاننده‌ای چون این آیه توجه می‌دهد که می‌فرماید: قل لا- أسألكم علیه اجرا الا- الموده فی القربی. هان ای پیامبر! به مردم بگو: در برابر رسالت و دعوت خویش از شما پاداشی نمی‌خواهم، مگر دوستی خاندان وحی و رسالت. سوره‌ی ۴۲، آیه‌ی ۲۳.

[۱۵] به نظر می‌رسد منظور از دو پرچم سیاه و قیراندود، پرچم استبداد اموی و عباسی است که به جای سبک و سیره‌ی مدیریت و رهبری امانتدارانه و باز و شفاف و عادلانه و نقد و نظارت‌پذیر پیامبر و علی علیه‌السلام، مذهب سالاری بسته و نهان کارانه و خشسن و هراس‌انگیز و نظارت‌ناپذیری را با بهانه‌ی خود ساخته‌ی نمایندگی خدا و پیامبر پی ریختند که نه تنها مردم پارسا و آزادی خواه و ستم‌ناپذیر را بر نمی‌تافتند، بلکه با بدترین شیوه‌ها کار وحشت‌آفرینی را به جایی رساندند که سمبل‌های عدالت و آزادی و بشر دوستی را نیز به کند و زنجیر و بیدادگاه‌هایی سرپایی و فرمایشی دخمه‌های مرگ کشانده، و قتل عام‌های ددمشانه‌ای را به بار آوردند، که یک نمونه‌ی آنها رویداد غمبار عاشورا است. و پرچم سوم، پرچم علی علیه‌السلام و خاندان و رهروان راستین راه عادلانه و بشسر دوستانه‌ی او در گذر زمان است، که همواره منادی راستی و درستی و رعایت مقررات خدا و حقوق بشر برای موافق

و منتقد و مخالف و نا آشنا بوده‌اند.

[۱۶] معاویه فرزند ابوسفیان و هنده جگرخوار است. او در مکه به دنیا آمد و در فتح مکه مسلمان شد و از کسانی است که «طلاق» یا آزادشدگان عنوان یافتند. در خلافت ابوبکر زیر نظر برادرش به فرماندهی سپاه رسید، و در خلافت عمر حاکم دمشق گردید. در زمان عثمان به قدرت استبدادی تبدیل شد و بتدریج استبداد هراس انگیز اموی را با ابزار سلطه و سرکوب ساختن مذهب پی ریخت و برای انحصار قدرت و امکانات جامعه و تحمیل خود به عنوان امیر و خلیفه و خدایگان مردم جنایت‌های دهشتناکی کرد که یکی از آنها تبدیل شیوهی امانتداری در اداره‌ی جامعه به استبدادی، و قبضه‌ی قدرت با قهر و غلبه و فریب و نیرنگ، و بدون در نظر گرفتن افکار عمومی، و هیچ انگاشتن خواست و رضایت مردم بوده او در تاریخ اسلام نخستین حاکمی بود که برای انحصار قدرت به طور گسترده به هر فریب و شقاوتی، از جمله ابزار سلطه و سرکوب ساختن مذهب و مذهب سالاری مخوف و هراس انگیزی دست یازید. نهج البلاغه خ ۲۰۰؛ تاریخ طبری ج ۶، ص ۱۸۰؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۲ بنگرید.

[۱۷] یزید فرزند معاویه و دومین حاکم خودکامه‌ی اموی است. او در ماطرون ولادیت یافت و در شام بزرگ شد و پس از مرگ پدر، قدرت استبدادی را بدون رضایت و رأی مردم - با بندو بست‌های شیطانی و ستم و سرکوب شدید - به ارث برد؛ و بدان دلیل که عنصری تاریک اندیش و فاسد بود همه‌ی آگاهان و آزادی خواهان و در صدر همه‌ی آنان حسین علیه‌السلام به بیعت خواهی و رأی طلبی زورمداران او «نه» گفتند، و او نیز به خشونت‌ها و جنایت‌های تکانه‌دهنده‌ای دست یازید، که به راه انداختن فاجعه‌ی جانسوز نینوا، تجاوز دهشتناک بر مدینه و مردم آن، و سنگباران ساختن کعبه برای سرکوب مخالفت استبداد، چند نمونه از آنها بود. او در سال شصتم از هجرت به قدرت رسید و همه‌ی این جنایت‌ها را تنها در چهار سال رقم زد، و در سال ۶۴ به هلاکت رسید. الاعلام، ج ۸، ص ۱۸۹؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۹۴.

[۱۸] مروان فرزند «حکم» و بنیانگذار رژیم سیاه مروانیان است، که شاخه‌ای از درخت پلید سلسله‌ی اموی است. او در مکه ولادت یافت، و در طائف بزرگ شد، و در مدینه سکونت گزید. از نزدیکان و مشاوران عثمان گردیده و کاتب او شد. پس از فروپاشی دولت عثمان، در فتنه‌ی بصره، همراه سپاه عایشه بود؛ و در صفین به همراه معاویه در زمان او مدتی به حکومت مدینه نصب شد، و در سال شصت و پنج از هجرت در دمشق به دست همسرش که مادر خالد، فرزند یزید و بیوه‌ی او بود، به هلاکت رسید. آری، او از مهره‌های رژیم خودکامه‌ی اموی بود و خود عنصری تجاوزکار و نیرنگ‌باز. در محفل سری فرماندار مدینه که حسین علیه‌السلام را برای بیعت دعوت کرده بود. حضور داشت و او را تحریک می‌کرد که حسین علیه‌السلام را رها نکند، و در همان نشست، یا از او بیعت گیرد، یا بی سر و صدا و با ناجوانمردی گردن او را بزند. سالار شایستگان بر او خروشید که: یابن الزرقاء! انت تقتلنی ام هو؟ کذبت و اثمت... ای فرزند آن زن فرومایه! تو مرا می‌کشی یا او؟ چرا و به چه جرمی؟ در کدامین دادگاه صالح و علنی محکوم شده‌ام؟ دروغی رسوا می‌بافی و به گناهی زشت دست می‌یازی که عنصر زورمداری را به ریختن خون شهروندی و سوسه می‌کنی! و او دم فرو بست، اما پس از آن، باز هم به شقاوت و شیطنت خویش ادامه داد. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۴، الاعلام، ج ۷، ص ۲۰۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۴

[۱۹] «ولید» فرزند «عتبه» و نواده‌ی ابوسفیان و عموزاده‌ی یزید بود و از مهره‌های و پایه‌های اقتدار امویان؛ اما به دلیل تیزهوشی و آینده‌نگری، و نیز آزادی اندیشه‌اش از تعصبات سیاه نژادی و سیاسی و حزبی، و داشتن اندکی عقیده به روز رستاخیز و حساب و کتاب خدا، و شناخت شخصیت پرشکوه حسین علیه‌السلام، و نیز آگاهی از بی کفایتی و آلودگی «یزید»، در برابر سخنان خیرخواهانه و نقد شفاف و شجاعانه حسین علیه‌السلام به زور توسط نجست، بلکه مؤدبانه برخورد کرد و تحریکات عنصر شیطان صفتی چون «مروان» نیز نتوانست او را به ننگ درگیری با پیشوای عدالت و آزادی سوق دهد؛ چرا که در اندیشه و عمل با آنان تفاوت بسیاری داشت، به همین دلیل هم حاضر نشد تا با حسین علیه‌السلام به خاطر دست بیعت ندادن به یزید - که ابتدایی‌ترین حق

هر شهروندی در یک جامعه‌ی آزاد و آباد و هر حکومت مردمی و قانونی است - برخورد کند او هنگامی که شنید حسین علیه‌السلام «از مکه» راهی «عراق» است نامه‌ی دوستانه‌ای نیز به فرماندار کوفه نوشت که: «هان ای پسر «زیاد»! حسین به سوی عراق رهسپار است؛ او فرزند فاطمه، دخت سرفراز پیامبر است؛ از رفتار تند و خشونت بار با او پرهیز که نگویند برای خود و رژیم اموی فراهم خواهی کرد و ننگی پدید خواهی آورد که پاک شدنی نخواهد بود. و بدین سان او را که ایمان به روز رستاخیز نداشت از نگون بختی همیشگی دنیوی هشدار داد. ای کاش کارگزاران و کارمندان و مهره‌های حکومت‌های خودکامه و بیداد پیشه، همه از این گونه بودند. او در سال ۵۷ و در زمان رهبری سپاه معاویه به حکومت مدینه نصب گردید، اما در سال ۶۰ هجری به خاطر خودداری از اجرای حکم خشونت بار یزید برکنار، و به دمشق فرا خوانده شد، و در صف مشاوران او قرار گرفت. در سال ۶۱ به حکومت مکه گماشته شد، و با قیام «عبدالله بن زبیر» روبه رو گردید، و در سال ۶۴ در مدینه از دنیا رفت. الأعلام، ج ۸، ص ۱۲۱. [۲۰] نامبرده کتابی دارد که نام آن «الشافی فی النسب» می‌باشد و روایت مورد بحث را در بخش پایانی آن آورده است.

[۲۱] منظور این است که آرامگاه من، در کربلا خواهد بود و آرامگاه پدرم در نجف، که میان این دو فاصله‌ی چندانی نیست - و هر دو در سرزمین عراق خواهیم بود.

[۲۲] سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۵۴. گفتنی است که آیه‌ی مورد بحث بیانگر از سرگذشت موسی با جامعه و مردم خویش است، و در تفسیر آیه دیدگاه‌ها یکسان نیست. در این مورد به ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۵۳، به همین قلم بنگرید.

[۲۳] سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۹۵.

[۲۴] سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۹۵.

[۲۵] این فراز بلند در نسخه‌ای که محور کار ما در برگردان کتاب بود، در پاورقی آمده است، و ما آن را در متن قرار دادیم.

[۲۶] او فرزند عباس عموی پیامبر و نواده‌ی عبدالمطلب است. از یاران گرانقدر پیامبر می‌باشد که به خاطر کسب دانش و آراستگی به بینش به «حبر امت» شهرت یافت. او در مکه ولادت یافت و در آغازین سال‌های ظهور اسلام، همراهی پیامبر را برگزید. در پیکار جمل و صفین همراه امیر آزادی علی علیه‌السلام بود و سرانجام در طائف سکونت گزید و در سال ۶۸ از هجری همان جا جهان را بدرود گفت. الأعلام، ج ۴، ص ۹۵؛ حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۳۱۶.

[۲۷] او، فرزند «زبیر» و از قریش بود، که پس از مرگ یزید در سال ۶۴ از هجرت و تزلزل استبداد اموی، به خلافت رسید، و بر مصر، حجاز، یمن، عراق، خراسان و بخش‌هایی از قلمرو شام حکم راند، و مرکز قدرت را به مدینه برد؛ اما پس از پیکارهایی سخت با مروانین، سرانجام پس از ۹ سال حکومت در زمان «عبدالملک بن مروان» به دست سپاه خشن و بیرحم او به سرکردگی حجاج کشته شد. تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۳۵؛ الأعلام، ج ۴، ص ۸۷.

[۲۸] حضرت یحیی علیه‌السلام از پیام‌آوران بزرگ خداست، که به دستور حکمرانی خودکامه و هواسران، با وسوسه‌ی زنی بداندیش و زشتکار به شهادت رسید، و سر نازنین او هدیه فرستاده شد. این پیام آور بزرگ خدا با امام حسین علیه‌السلام شباهت‌هایی دارد. الف - او شش ماهه دیده به جهان گشود؛ و حسین علیه‌السلام نیز همانند او بود. ب - نام او از سوی خدا برگزیده شد و تا زمان ولادت‌اش بی سابقه بود، نام بلند حسین علیه‌السلام هم از بارگاه خدا آمد و تا طلوع خورشید وجودش در جامعه بی سابقه بود. ج - کشنده‌ی تاریک اندیش آن پیامبر خدا، بی اصل و تبار بود؛ و قاتل حسین علیه‌السلام نیز همان گونه بود. د - در شهادت آن حضرت آسمان و زمین گریستند؛ همین گونه در شهادت جانسوز حسین علیه‌السلام. ه - سر بریده‌ی آن حضرت میان طشت نهاده شد؛ همانسان سر بریده‌ی پیشوای آزادی. ز - سر سرفراز آن حضرت از سوی بیدادگران به زشتکاری اصلاح ناپذیر هدیه شد، همین گونه سر سرفراز حسین علیه‌السلام به رهبر خودکامه و اصلاح ناپذیر استبداد اموی هدیه گردید.

[۲۹] «سلیمان بن صرد» از یاران پیامبر بود و از بزرگان و فرماندهان نظام آزادمنش علوی، در کوفه رحل اقامت افکند و از آزادی

خواهان و فساد ستیزان بود، و در رویداد الهام بخش کربلا موفق به همراهی و یاری پیشوای آزادی نشد. به همین دلیل بود که در رأس توابعین بر ضد استبداد خون آشام اموی به پا خاست و در سال ۶۵ از هجرت به شهادت رسید.

[۳۰] «مسیب نجبه» این مرد درست اندیش و اصلاح طلب که پارسای شب بود و شیر روز؛ و از نسل پس از پیامبر یا تابعین به شمار می‌رود. او ریاست عشیره‌ی خود را به کف داشت، و بر ضد خشک‌اندیشان، ریاکاران عهد شکن، و خودکامگان و سیاهکاران در نهروان و جمل و صفین به همراه امیرمؤمنان پیکار کرد و بدان دلیل که نتوانست در روز عاشورا به همراه پیشوای آزادی باشد و او را یاری کند، به همراه «سلیمان بن صرد» بر ضد کشندگان حسین علیه‌السلام قیام کرد و در سال ۶۶ از هجرت به دست هواداران خشونت کیش اموی به شهادت رسید.

[۳۱] «رفاعه» فرزند «شداد» از مردم کوفه بود، و در زندگی از یاران امیرمؤمنان و امام حسن علیه‌السلام. او آزادیخواه و مخالف ستم بود، از کسانی بود که ابوذر را در تبعیدگاهش به خاک سپرد. او دومین مقام در جنبش توابعین بود و در سال ۶۶ از هجرت کشته شد.

[۳۲] او از قبیله‌ی «تمیم» در کوفه بود، و از دوستداران و رهروان راه علی علیه‌السلام به شمار می‌رفت.

[۳۳] نعمان بن بشیر از یاران مدنی پیامبر بود. در گذر زمان به هواداران معاویه پیوست، اما نسبت به مقامات دولت اموی، فردی خردورز بود و از شرارت و خونریزی کناره می‌گرفت. او پس از برکناری از فرمانداری کوفه، به خاطر سرکوب نکردن جنبش آزادی خواهانه‌ی مردم آن سامان، به شام رفت و در حلقه‌ی مشاوران یزید جای گرفت. هموست که کاروان خاندان رسالت را از شام به کربلا و آن گاه، مدینه راه می‌نماید، و با آنان انسانی رفتار می‌کند. و هموست که در تالار کاخ یزید، هنگامی که مشاوران کینه توز و سفاک او به کشتار خاندان پیامبر و بازماندگان حسین علیه‌السلام حکم کردند، او به یزید گفت: هان ای یزید! اگر پیامبر خدا در این جا می‌بود، چگونه با آنان رفتار می‌کرد، تو هم همان گونه رفتار کن! او مدتی مسئولیت دستگاه قضایی یمن، زمانی فرمانداری آن منطقه و مدتی هم فرمانداری «حمص» را به عهده داشت و پس از مرگ یزید و کناره‌گیری فرزندش از قدرت، با عبدالله بن زبیر، یکی از مخالفان استبداد اموی، بیعت کرد و در سال ۶۵ از هجرت، به دست یکی از مخالفان او کشته شد.

[۳۴] او از کوفه و از قبیله‌ی همدان بود. روشن نیست که چرا او به یاری حسین علیه‌السلام نیامد، اما در قیام توابعین نقش انگیزاننده‌ای داشت. او غیر از «هانی»، آن پیر دلاور و آزادیخواه و میزبان شجاع مسلم است.

[۳۵] او از نواندیشان و آزادی خواهان و بزرگان کوفه و از مخالفان استبداد اموی بود، و مردی شجاع و توحید گرا و عابد. نامه‌های مردم کوفه را به پیشوای آزادی رساند و افتخار همراهی کاروان او را داشت و به شرف شهادت نایل آمد.

[۳۶] «شبت ربعی» از فرصت طلبان و پنهان اندیشان روزگار خویش بود. او نخست به پیامبر آیمان آورد و اسلام را برگزید. پس از رحلت آن حضرت به زنی به نام «سجاح» که ادعای پیامبری می‌نمود گروید، و اذان گوی او شد. پس از آن به عثمان نزدیک شد، و از یاران او گردید؛ آن گاه به امیرمؤمنان نزدیک شد، و در صفین و نهروان به همراه او بود. پس از این مراحل خود را در شمار خونخواهان عثمان جازد و به سوی معاویه رفت. در زمان امام حسین علیه‌السلام برای ترور او کوشید، و پس از آن از دعوت کنندگان حسین علیه‌السلام بود، اما سرانجام در شمار فرماندهان سپاه اموی به جنگ با آنان حضرت رفت، و به باور پاره‌ای از تاریخ نگاران در نهضت «مختار» به دستور ابراهیم فرزند مالک اشتر به اندکی از کیفر جنایت و شرارت خود رسید و نابود شد.

[۳۷] «مسلم» فرزند بزرگ «عقیل» بود، و برادرزاده امیرمؤمنان علیه‌السلام. او از چهره‌های دانشمند و پروا پیشه و خود ساخته‌ی روزگار خویش است. به خردمندی و شهامت آراسته بود، و از ویژگی درایت و وقار و پایمردی بهره‌ای فراوان داشت. او از چهره‌های ستم ناپذیر و مورد اعتماد حسین علیه‌السلام بود، و در نظر آن حضرت مقام والایی داشت، و به همین دلیل هم به عنوان سفیر آن حضرت به سوی کوفه فرستاده شد تا روند جاری را ارزیابی نموده، و پس از سامان دهی کارها، شرایط را به پیشوای آزادی گزارش کند. او

در حدود پانزدهم رمضان به سال شصتم از هجرت، با نامه‌ای از حسین علیه‌السلام از مکه به سوی کوفه حرکت نمود، و روز ششم شوال وارد آن شهر گردید، و پس از انجام وظایف انسانی خویش به دلیل رویدادهای ناخواسته و ناگهانی، که از آفت‌های جامعه‌های بسته و در بند استبداد و انحصار و خشونت است، از سوی استبداد خون آشام اموی مورد تعصب قرار گرفت و پس از روشنگری و پایمردی بسیار در مبارزه با استبداد اصلاح‌ناپذیر سرانجام با یک پرونده‌سازی رسوا در بیدادگاه فرمایشی «عبید» به مرگ محکوم گردید و گردن زده شد. و بارگاه پر معنویت او اینک در کوفه، زیارتگاه عاشقان است. جناب مسلم در نظر حسین علیه‌السلام مقام والایی داشت؛ به گونه‌ای که آن حضرت به هنگام دریافت خیر شهادت جانسوز او سخت گریه کرد، و در ستایش او فرمود: درود خدا بر مسلم که بار گران مسئولیت تاریخی خویش را به شایستگی به دوش کشید و به سر منزل مقصود رساند، و به بهشت پر طراوت خدا شتافت. مسلم با «رقیه» دخت فرزانه‌ی امیرمؤمنان پیوند زندگی مشترک بسته بود، که ثمره‌ی این پیوند مبارک پنج پسر و یک دختر بود که سه نفر از آنان در کربلا به شهادت رسیدند، و دو کودک او نیز در کوفه به دست دژخیمان استبداد به زندان رفتند و به دست «حارث» کشته شدند، و دختر خردسالش «عاتکه» نیز به هنگام یورش سپاه استبداد به خیمه‌های خاندان پیامبر زیر دست و پا به شهادت رسید.

[۳۸] یجمعنا بک علی الحق و الهدی. و انا باعث الیکم اخی و ابن عمی و ثقتی من اهل بیتی مسلم بن عقیل، فان کتب الی انه قد اجتمع رای ملائکم، و اولی الحجی و الفضل منکم، علی مثل ما قدمت به رسلکم و قرئت فی کتبکم، فانی اقدم الیکم و شیکا، ان شاء الله. فلعمری ما الامام ال- الحاکم بالکتاب، القائم بالقسط، الدائن بدین الحق، الحابس نفسه علی ذلک لله. و السلام به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان از حسین بن علی علیه‌السلام به سوی مردم با ایمان و مسلمان اما بعد؛ نامه‌های شما به وسیله‌ی هانی و سعید رسید، آنان آخرین فرستادگان شما به سوی من بودند، و آنچه را بیان کرده بودید، دریافتیم. پیام و گفتار همه‌ی شما این است که: امام و پیشوایی راستین نداریم، به سوی ما بیا، شاید خدا به وسیله‌ی تو ما را به عدالت و هدایت و راستی و نجات گرد آورد. اینک من برادر و فرزند ارجمند عمویم «مسلم بن عقیل» را که در خاندان من درست اندیش و مورد اطمینان من است به سوی شما فرستادم، و به او سفارش کرده‌ام که اندیشه و رأی شما را برای من بنویسد؛ بر این باور اگر او پس از مطالعه‌ی برای من بنویسد که رأی و دیدگاه مردم شما و خردمندان و تدبیرگران شما، هماهنگ و یکپارچه، و آن گونه است که فرستادگان شما گفته‌اند، و در نامه‌های شما خوانده‌ام، در آن صورت به خواست خدا به زودی به شهر و دیار شما خواهیم آمد. به جان خودم سوگند! امام و پیشوای راستین تنها آن کسی است که بر اساس مقررات کتاب پرشکوه خدا حکومت کند، عدل و داد را با راستی برپای دارد، به دین حق و عدالت عمل نماید، و همواره در اندیشه‌ی به دست آوردن خشنودی خدا، خدایسندانه زندگی نماید، و السلام.

[۳۹] او برده‌ای بود که از فرصت همراهی با خاندان وحی و رسالت بهره‌ها برد، و خود را ساخت، و به لطف حسین علیه‌السلام و درس‌های آزادی‌بخش او، به آزادمردان روزگار پیوست، نامه‌ی آن حضرت را به بصره برد و به یکی از بزرگان آن شهر داد.

[۴۰] «عبید» فرزند بی اصل و تبار «زیاد» و «مرجان» این دو عنصر بدنام بود، که در بصره به دنیا آمد. پس از مرگ پدرش از عراق به دربار شام رفت، و معاویه - که خود را عموی او جا می‌زد - وی را در سال ۵۳ از هجرت، به عنوان حاکم خراسان گسیل داشت. پس از دو سال او را به فرمانداری بصره فرستاد، و تا مرگ معاویه در آن جا حاکم مطلق بود. پس از مرگ او به دستور یزید با حفظ سمت، سرکوب و قلع و قمع جنبش آزادی خواهانه‌ی کوفه را نیز به کف گرفت و به شقاوت‌هایی ددمشانه دست یازید. او حکم اعدام مسلم و میزبان پر شرافت او - هانی - را به طور سرپایی داد، و در فاجعه‌ی تکان دهنده‌ی کربلا نقش بسیار شیطانی داشت. او پس از مرگ یزید، در بصره برای قبضه‌ی قدرت به عنوان خلافت بسیار کوشید، و از مردم در بند زر و زور و تزویر قلمرو قدرت استبدادی‌اش بیعت گرفت، اما سرانجام مردم بر او شوریدند و او با رسوایی بسیار به شام گریخت. پس از مدتی با لشکری از شام برای سرکوب مردم عراق آمد، و به دست ابراهیم، فرزند مالک اشتر - به هلاکت رسید.

[۴۱] «مختار» در طائف به دنیا آمد، و با پدرش به مدینه رفت، و از همانجا دوستی و ارادتش به خاندان پیامبر آغاز شد، زمان امیرمؤمنان از یاران نامدار آن حضرت در عراق بود و پس از شهادت آن بزرگوار به بصره رفت و در آنجا به خاطر ناسازگاری با شرایط حاکم به دستور عبید - که آن زمان فرماندار معاویه در آن شهر بود - زندانی شد، اما با تلاش عبدالله بن عمر - که شوهر خواهرش بود - نجات یافت و به طائف تبعید شد. او مردی هوشمند و شجاع و نامدار بود، و از مخالفان مذهب سالاری مخوف اموی، و از دوستان خاندان علی علیه‌السلام و با این وصف از چهره‌های پرمآجرای تاریخ است، به همین دلیل هم دیدگاه‌ها در مورد او یکسان نیست. الف - برخی او را می‌ستایند، و کارهایش را درست و خدایسندانه می‌دانند، و بر آنند که انگیزه‌اش انسانی و هدفش عادلانه بود؛ به ویژه که قاتلان حسین علیه‌السلام و یارانش را به کیفر شقاوتشان رسانید، و این نشانه‌ای از درست‌اندیشی و درست‌کرداری اوست. در برخی روایات نیز از او و کارهایش به نیکی یاد شده و در حق او دعا شده است. برای نمونه هنگامی که سر «عبید» و «عمرسعد» را به سوی چهارمین امام نور فرستاد، آن حضرت با دیدن آن سرهای پلید، سپاس خدا گفت و فرمود: خدا به مختار پاداش خیر دهد. رجال کشی ج ۳۴۱، ۱. و حضرت باقر علیه‌السلام به پسر «مختار» که «حکم» نام داشت، فرمود: خدای پدرت را رحمت کند که خونهای به ناحق ریخته شده‌ی ما را طلب کرد و قاتلان عزیزان ما را کشت. همان مدرک. و از ششمین امام نور آورداند که بانوان هاشمی‌پس از شهادت حسین علیه‌السلام خود را نیاراستند و خضاب نکردند تا آن گاه که مختار سر عبید و عمرسعد و برخی دیگر از پلیدان اموی مرام را به مدینه فرستاد. همان مدرک. ب - در برابر آنان گروهی بر این باورند که مختار عنصری جاه طلب و شیفته‌ی قدرت بود و در راه به دست آوردن آن از هر وسیله‌ای بهره می‌گرفت و بسان دنیاطلبان، هدف برایش وسیله را توجیه می‌کرد. و به همین دلیل است که به دروغ ادعای نمایندگی محمد بن حنفیه را نمود. از پی آن، او را مهدی خواند، و خود را نماینده‌ی مهدی؛ و بدعتی پدید آورد. پیکار او با دشمنان خاندان رسالت نیز بیشتر برای جلب افکار دوستداران آنان و تحکیم قدرت بود، نه برای خدا و اجرای عدالت؛ به ویژه که او پس از مراحل نخستین پیروزی بتدریج به فریبکاری و خودکامگی کشید شد. و این دیدگاه نیز از روایاتی دیگر دریافت می‌گردد. برای نمونه: از ششمین امام نور آورده‌اند که فرمود: هنگامی که خدا بخواهد از بیدادگران انتقام بکشد، گاه ظالمی را بر آنان مسلط می‌سازد؛ همان گونه که «بخت النصر» را بر کشندگان یحی و زکریا مسلط ساخت. رجال کشی، ج ۳۴۱، ۱؛ قصص الانبیاء، راوندی، ص ۳۲۸. ج - دیدگاه دیگر در مورد مختار این است که: او به «عبدالله بن زبیر» گفت: من مردمی را می‌شناسم که اگر مردی آگاه و پرشهامت بر اساس نقشه و برنامه‌ی درست و حساب شده به سوی آنان رود، لشکری گران از آنان برایت گرد می‌آورد، و آن گاه می‌توانی به وسیله‌ی آن، استبداد اموی را در هم کوبی و قدرت را به دست گیری. عبدالله پرسید آن مردم کیانند و کجا هستند؟ پاسخ داد: دوستداران امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در کوفه‌ی امروز. عبدالله گفت: و تو همان مرد شجاع و آگاه و با برنامه‌ای هستی که باید بروی و این کار را به سامان آوری! برود که امکانات از من و کار از تو! او آمد و با سر دادن شعار خونخواهی سالار شهیدان و گریه بر یاران فداکار او انبوهی را گرد آورد و آن گاه از «عبدالله بن زبیر» برید و اعلام استقلال کرد. د - گروهی نیز بر آنند که مختار هم اشتباهات بسیاری دارد و هم کارهای شایسته‌ی فراوانی، امید که خدا گناهانش را به خاطر کارهای شایسته‌اش ببخشد. مگر نه اینکه قرآن می‌فرماید: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیناتکم...» سوره‌ی ۴، آیه‌ی ۳۱. اگر از گناهان بزرگی که هشدار شده‌اید دوری گزینید، گناهان کوچک شما را از پرونده‌ی عمل شما می‌زداییم و شما را در جایگاه ارجمندی در خواهیم آورد. به هر حال او در سال ۶۶ از هجرت در کوفه بر ضد استبداد خون آشام اموی قیام کرد، و با در هم شکستن نیروهای طرفدار رژیم اموی در عراق، قدرت را به دست گرفت و مردم به جان آمده بر اساس این چهار اصل، دست بیعت و همراهی به او دادند: ۱- اداره‌ی جامعه بر اساس مقررات قرآن. ۲- سرمشق ساختن سبک و منش پیامبر در اداره‌ی جامعه. ۳- دفاع از حقوق محرومان. ۴- خونخواهی از خون حسین علیه‌السلام و کیفر کشندگان او. او پس از پیروزی هر آنچه از کشندگان حسین علیه‌السلام را یافت، نابود ساخت و

سرانجام در سال ۶۷ از هجرت در جنگ با سپاه مصعب بن زبیر کشته شد و آرامگاهش اینک در کوفه در راهرو حرم جناب مسلم است.

[۴۲] از تاریک اندیشان اموی مسلک بود که از شام به منظور همکاری با «عبید» و انگیزش او به خشونت و شرارت بیشتر برای سرکوب جنبش آزادی خواهانه مردم، به کوفه آمده بود.

[۴۳] «هانی» از یاران بزرگ پیامبر خداست، و از رهروان راه عادلانه و پر اخلاص علی علیه‌السلام، که در سه پیکار جمل، صفین و نهروان در صف یاران آن ضحرت بود. او از سران کوفه بود، و مورد اعتماد مردم و مخالف استبداد هراس انگیز اموی؛ از کسانی است که از حسین علیه‌السلام دعوت کرد و سفیر آن حضرت در خانه‌ی او بود، و دلیرانه از میهمان خویش حمایت کرد تا آن جایی که در این راه جان را در طبق اخلاص نهاد و به حکم دژخیم خشونت کیش و فریبکار اموی «عبید» با شگردی ناجوانمردانه به فرمانداری دعوت شد، و آن گاه با یک پرونده‌سازی رسوا به اتهام اقدام بر ضد امیر امت، یزید بن معاویه در روز هشتم ذیحجه به سال شصتم از هجرت در بیداد گاهی سرپایی به مرگ محکوم گردید، و پس از تحمل آزار و شکنجه‌ی بسیار گردن زده شد و به شهادت رسید. آن آزاده‌ی سرافراز به هنگام شهادت نود بهار را پشت سر نهاده و سالخورده‌ای فرزانه و اصلاح طلب و استبداد ستیز بود.

[۴۴] او از سردمداران کوفه و از مقربان استبداد بود. در آوردن «هانی» نزد عبید نقش داشت، اما تصور نمی‌کرد که کار به شهادت او برسد، به همین دلیل هم خودش اعتراض کرد و با خشونت عبید زندانی شد، اما آزاد گردید و در سال ۶۶ از هجرت در ۸۰ سالگی مرد. الاعلام، ج ۱، ص ۳۰۵.

[۴۵] شریح قاضی فرزند حارث کندی و از یمن بود. در حکومت عمر به دستگاه قضایی کوفه گماشته شد، و تا زمان حجاج در این سمت بود و با همگان حتی عبید به نوعی کنار می‌آمد. او سال ۷۷ کنارگیری کرد.

[۴۶] او از کوفه و از قبیله‌ی «کنده» بود. از خاندان تاریک اندیشی است که پدرش با انگیزش آشوب و فتنه در میان مردم، در صفین شعار حکمیت سر داد، و بارها مورد نفرین علی علیه‌السلام قرار گرفت، و در ریختن خون او با ابن ملجم همکاری کرد، و خواهرش «جعده» با وسوسه‌ی دستگاه مخوف امنیتی معاویه، امام مجتبی را با سم خیانت به شهادت رساند، و خودش نیز در کشاندن «هانی» به قرارگاه عبید و سپردن او به تیغ استبداد، و پس از آن هم ریختن خون حسین علیه‌السلام و یارانش در کربلا سهیم بود. او سرانجام به مصعب بن زبیر پیوست و در سال ۶۷ کشته شد. الاعلام، ج ۶، ص ۳۹.

[۴۷] گفتنی است که این سروده، نه از آن «مسلم» بلکه از سروده‌های شاعری است به نام «حمران خثعمی» که آن حضرت آن را می‌خواند و به پیکار خویش ادامه می‌داد.

[۴۸] در پاره‌ای از منابع آمده است که آن بزرگوار در واپسین لحظات، در حال راز و نیاز با خدا بود و زیر ضربات دژخیمان استبداد زیر لب زمزمه می‌کرد که: بازگشت و فرجام کارها به سوی خداست؟ بارخدا یا! به سوی مهر و خشنودی تو روانم، مرا به لطف و رحمت خویش بپذیر، در بهشت پرطراوت و زیبایی جای ده.

[۴۹] پاره‌ای نیز این سروده را از فرزدق، شاعر نامدار عرب می‌دانند. او «همام» نام داشت و ابوفراس نیز خوانده می‌شد. از چهره‌های فرزانه بصره بود، و در ادبیات و فرهنگ عرب و اسلام نقش حساس داشت. او در جامعه و مردم خویش موقعیتی والا داشت، و در خاندانی بزرگ و بخشنده رشد یافته بود، او در مرز صد سالگی، در سال ۱۱۰ از هجرت جهان را بدرود گفت.

[۵۰] برخی روز حرکت حسین علیه‌السلام را، روز چهارشنبه برابر با هشتم ذی حجه نوشته‌اند.

[۵۱] این مرد بزرگ ابو جعفر، محمد بن جریر، فرزند رستم طبری آملی مازندرانی است و پس از «طبری» مشهور که همزمان با شیخ طوسی می‌زیست، زندگی کرده، و کتاب «دلایل الامامه» را نوشته است. به گونه‌ای که صاحب‌نظران آورده‌اند: مرحوم «سید بن

طاووس» نخستین کسی است که از کتاب او روایت می‌کند؛ چرا که سید کتابخانه‌ای داشت که ۱۵۰۰ جلد از کتاب‌ها و منابع مهم را در آنجا گرد آورد بود، که یکی از آن‌ها «دلائل الامه» بوده، که به طور کامل در دست سید بوده است، و اکنون بخش‌هایی از آن موجود است الذریعه، ج ۸، ص ۲۴۴.

[۵۲] «طبری» این روایت را از «سفیان بن وکیع» و او از پدرش، و او نیز از «اعمش» و او هم از «ابو محمد واقدی» و «زراره بن خلج» آورده است.

[۵۳] «نواویس» منطقه‌ای در عراق، در نزدیک «کربلا» که زادگاه حر بود، و اینک نیز آرامگاه آن آزادمرد اصلاح‌پذیر و اصلاح‌طلب و استبداد ستیز در آن جاست.

[۵۴] آن شخصیت فرزانه، فرزند ارجمند امیرمؤمنان علیه‌السلام و بانوی بزرگوار «خوله» است، و واژه‌ی «حنفیه» از لقب‌های مادر گرامی او، و نشانگر درست‌اندیشی و حق‌گرایی اوست. او دارای امتیازات برجسته‌ای بود که مهم‌ترین آن‌ها پس از ریشه و تبار پرافتخارش عبارتند از: الف - دانش و آگاهی ژرف. ب - ایمان و پروای استوار و رعایت حقوق خدا و خلق. ج - انصاف و آزادگی در اندیشه و عقیده و میدان عمل. د - از چهره‌های مورد اعتماد و احترام حسین علیه‌السلام بود؛ به گونه‌ای که آن حضرت وصیت نامه‌ی بسیار مهم روشنگر و ماندگارش را که نشانگر محورهای اساسی حرکت اصلاحی او، و نفی تحریف و دروغبافی و پرونده‌سازی استبداد است، برای آیندگان نزد او نهاد، که خواهد آمد. به گونه‌ای که آورداند، او نخست در امامت راستین حضرت سجاد با او به بحث و کشمکش پرداخت، اما پس از پی‌جویی بسیار و روشنگری از سوی چهارمین امام نور، و گواهی چهره‌های راستگو و درستکار شیعه به امامت راستین آن حضرت، و گردآوری دیگر فرائق و شواهد و دلایل و روشنگر، به امامت آسمانی آن حضرت ایمان آورد، و در مقام عذرخواهی و ندامت بر روی پای امام سجاد افتاد. او در سال ۸۰ هجری جهان را بدرود گفت. تنقیح‌المقال، ج ۳، ص ۱۱۵؛ و فیات‌الاعیان، ج ۵، ص ۹۱؛ طبقات، ج ۵، ص ۹۱.

[۵۵] آن حضرت سند تاریخی و روشنگری نیز به عنوان وصیت نامه مرقوم فرمود و آن را به برادرش محمد حنفیه سپرد تا برای عصرها و نسل‌ها روشنگر راه باشد، که این گونه است: بسم الله الرحمن الرحیم هذاه ما أوصی به الحسین بن علی بن أبی طالب الی اخیه محمد المعروف بابن الحنفیه: ان الحسین یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و ان محمدا عبده و رسوله، جاء بالحق من عند الحق، و ان الجنة حق، و النار حق، و ان الساعة آتیة لا ریب فیها، و ان الله یبعث من فی القبور. وانی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی، صلی الله علیه و آله - ارید ان بالمعروف و انهی عن المنکر، و أسیر بسیره جدی و ابی علی بن أبی طالب - علیها السلام - . فمن قبلنی بقبول الحق اولی بالحق، و من رد علی هذا، اصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق و هو خیر الحاکمین. و هذه وصیتی یا اخی الیک، و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب. این وصیت نامه‌ای است که حسین بن علی به برادرش محمد مشهور به «ابن حنفیه» می‌سپارد. حسین با همه‌ی وجود گواهی می‌دهد که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست، و او یکتا و بی‌همتا است؛ و گواهی می‌دهد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده‌ی برگزیده‌ی خدا و فرستاده‌ی اوست که دین حق از جانب او آورده است؛ و گواهی می‌دهد که بهشت پرتراوت و زیبای خدا حق است، و دوزخ و عذاب سهمگین آن حقیقت دارد، و روز رستاخیز سرانجام فرا خواهد رسید، و در آمدن آن تردیدی نیست، و خداوند کسانی را که در قبرها خفته‌اند، بر می‌انگیزاند. واقعیت این است که من نه به انگیزه‌ی تکبر و خود بزرگ‌بینی از مدینه بیرون می‌روم، و نه طغیانگری و آشوب‌طلبی؛ نه برای فساد و افشاندن بذر تباهی حرکت می‌کنم، و نه به منظور ظلم و بیداد؛ بلکه تنها انگیزه‌ی هجرت و حرکت من سامان دادن یک حرکت فکری و فرهنگی و یک جنبش اصلاحی و انسانی برای اصلاح امور جامعه و امت نیای گرانقدرم پیامبر است. من می‌خواهم رژیم بیداد پیشه را امر به معروف و نهی از منکر کنم، و همگان را به سبک و سیره‌ی مترقی و سرشار از عدل و داد نیای گرانقدرم صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علی علیه‌السلام فراخوانم و رفتار نمایم. پس

هر کس با پذیرش حق و عدالت دعوت مرا بپذیرد خداوند به حق شناسی و پاداش دهی سزاوارتر است، و هر کس نپذیرد شکیبایی پیشه می‌سازم تا خداوند میان من و این گروه بیدادگر و اصلاح ستیز به حق داوری کند، و او بهترین حاکمان و داوران است. هان ای برادر! این سفارش وصیت من به توست و موفقیت و سربلندی برای من تنها در پرتو مهر و رحمت خداست. من هماره به او توکل و اعتماد می‌کنم و به سوی او باز خواهم گشت.

[۵۶] سوره‌ی ۳، آیه‌ی ۱۵۴.

[۵۷] آری، اگر در آن جامعه بسته و پراختناق، آزادی اندیشه و عقیده، آزادی بیان و قلم، آزادی مطالعه و شناخت، آزادی سنجش و مقایسه میان دعوت‌ها و ندها و ادعاها و چهره‌ها و مکتب‌ها و سلیقه‌ها و جریان‌ها و آن‌گاه آزادی‌گزینش و شفافیت بود و به مردم اجازه می‌دادند تا - به بیان قرآن - دیدگاه‌ها و سخنان گوناگون را روشن و شفاف بشنوند و بهترین آن‌ها را برگزینند، بی‌گمان دل‌ها و جان‌ها و اندیشه‌ها و دست‌ها با حسین علیه‌السلام و آرمان بلند و انسانی او بود، اما دست بیداد و سیاهکار اختناق و خودسری و استبداد و خشونت، چنان جو ناامنی و وحشت و تروری پدید آورده بود که دل‌ها با حسین علیه‌السلام و راه و رسم عدالتخواهانه و آزادمنشانه و بشر دوستانه و برنامه‌ی اصلاحی و نجات بخش او بود، اما جسارت‌ها و شجاعت‌ها و شهامت‌ها در مزرعه‌ی وجود استبداد زدگان خشکیده و آتش گرفته و به خاکستر تبدیل شده بود؛ به همین جهت شمشیرهای همانان را بر ضد محبوب و مطلوب و امید و نجات بخششان برهنه ساخته بودند! و این گونه بود آن بنده‌ی هوشمند و روشن اندیش خدا می‌گفت: دل‌های مردم با توست، اما دریغ و درد که شمشیرهایشان بر ضد تو و به همراه رژیم تاریک اندیش و خشونت پیشه و قانون‌گریز اسلام پناهان دروغین و عوام‌فریب و عوام‌باز اموی است! و این جنایت هولناکی است که همه‌ی استبدادگران قرون و اعصار بدان دست یازیده‌اند؛ چرا که آنان بدان دلیل که لیاقت و شایستگی حاکمیت بر دل‌ها و اندیشه‌ها را ندارند، بر جسم انسانها می‌تازند و زبان آنان را می‌بندند و با بی‌رحمی و خشونت و زور عریان و نیمه‌عریان، جسم‌ها را می‌ربایند و به بند می‌کشند و به راهی جز راه جان‌ها و اندیشه‌ها ناگزیر می‌سازند!

[۵۸] او فرزند اندیشمند حسین علیه‌السلام و بانوی گرانقدر «لیلی» بود؛ جوانی بسیار و زین و بزگ منش و شجاع و سرآمد جوانان، و در سیما و سیره شبیه‌ترین انسان‌ها به پیامبر خدا بود. آن حضرت در سال شصت و یکم از هجرت در روز عاشورا در کربلا نخستین جوان هاشمی بود که به شهادت رسید و آن روز حدود ۲۵ بهار از زندگی را پشت سر نهاده بود.

[۵۹] زهیر فرزند «قین» از چهره‌های نامدار شیعه در کوفه بود، و مورد اعتماد جامعه و مردم خویش، او با کاروانی برای انجام مراسم حج به مکه رفته بود و از آن جا باز میگشت که در راه به خاطر اندک سوء تفاهم از کاروان حسین علیه‌السلام کناره می‌گرفت، اما به لطف حق به افتخار دعوت و دیدار آن حضرت نائل آمد، و کار به شیدایی و همراهی حسین علیه‌السلام تا شهادت در رکاب پیشوای آزادی کشید.

[۶۰] این بانوی آزاده همان کسی است که پس از شهادت یار و همتای زندگی اش (زهیر) در کربلا، کفنی بر کارگزار او داد تا برود و پیکر سرور خود را کفن کند، اما آن بنده‌ی خدا هنگامی که به گلستان کربلا رسید، و پیکر غرق در خونه پیشوای آزادگی را بدون کفن و لباس بر روی تربت شهادتگاه دید، با خود اندیشید که چه باید کرد؟ پسر ارجمند فاطمه علیها‌السلام را باید کفن کند، یا سرورش (زهیر) را؟ پس از اندکی درنگ و اندیشه پیکر نازنین سالار آزادی، حسین علیه‌السلام را کفن کرد و بازگشت، و جریان را به آن بانوی آزاده گزارش کرد. او با شادمانی بسیار کار او را تحسین کرد، و پارچه‌ی دیگری داد تا این بار سرور خویش (زهیر) را کفن کن و او نیز چنین کرد. مجله‌ی تراثنا، شماره‌ی ۱۰، ص ۱۹۰؛ اعلام النساء المؤمنات، ص ۳۴۱.

[۶۱] پاره‌ای نیز این اشعار را از امیرمؤمنان آورده‌اند.

[۶۲] برخی از منابع او را «صیداوی» و پاره‌ای «اسدی» آورده‌اند. «قیس» از جوانان نواندیش و آزادی خواه عرب بود، و از یاران

اصلاح طلب حسین علیه‌السلام؛ پس از انتشار موج خبر بیعت نکردن حسین علیه‌السلام با یزید و هجرت او به مکه در دنیای عرب، او نامه‌ها و پیام‌های دوستداران خاندان پیامبر در کوفه را به آن حضرت می‌رساند. او «مسلم» را برای رفتن به کوفه همراهی کرد، و از سوی او نامه‌ای به حسین علیه‌السلام رساند، که در آن از بیعت همگانی مردم و دعوت پیشوای آزادی برای حرکت به سوی کوفه سخن رفته بود. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۴.

[۶۳] با این بیان شگرد زشت و ظالمانه‌ی اعتراف گیری از انسانهای در بند و مظلوم و اجبار آنان به بیان و نگارش چیزهایی به زیان خویش و انسانهای آزادی خواه و منتقد و مخالف استبداد، و به ظاهر سود خود کامگان و دژخیمان نه کاری تازه که شیوه‌ی زشت «ابن زیاد» و هم مسلک‌های او در تایخ است.

[۶۴] در پاره‌ای از منابع آورده‌اند که حسین علیه‌السلام این نامه را از منزلگاه «حاجز» به مردم کوفه نوشت.

[۶۵] و بدین سان حسین علیه‌السلام در این سخن جاودان و ندای حق طلبانه‌اش، به دو اصل اساسی رهنمون گردید: ۱- نخست هدف از شهادت راستین و آگاهانه و خالصانه را بیان فرمود، که بر پا داشتن حق و عدالت و سرنگون ساختن باطل و بیداد و دگرگون ساختن سبک‌ها، شیوه‌ها، سیاست‌ها، هدف‌ها، آرمان‌ها و اصلاح بنیادی جامعه در پرتو درایت و ژرفنگری و واقع بینی و قانونمداری است. ۲- افزون بر آن هنگامه‌ی مناسب و اقدام به موقع و به جای کار را نشان داد، و روشن ساخت که هنگامه‌ی شهادت وقتی است که حق و عدالت پایمال می‌گردد، و باطل و فریب و بیداد، با بستن راه‌های گفت و شنود منطقی و روزنه‌های خردورزی و اصلاح پذیری، باقانون شکنی و خشونت میداندار می‌شود؛ آری آن‌گاه است که مرگ هدفدار برای توحیدگرایان آزاده و اصلاحگران فضیلت خواه، نیک بختی و زندگی با تبهکاران رنج آور است.

[۶۶] او از قرآن پژوهان و حدیث شناسان بود، و از چهره‌های برجسته و شجاع در میدان یاران امیرمؤمنان علیه‌السلام او در فراز و نشیب زندگی به همراه علی علیه‌السلام بود و در جنگ‌های جمل و نهروان و صفین حضور داشت، و پس از آن حضرت نیز به راه و رسم ظلم ستیز و عادلانه‌ی فرزندان او پیوست، و در کربلا به شهادت رسید. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۳؛ ابصار العین ص ۸۶.

[۶۷] آن حضرت پس از فرود در آن جا، بخشی از زمین‌های شهادت گاه آینده‌ی خویش را به شصت هزار درهم خرید و با فروشندگان شرط کرد که زائران کوی او را به سوی آرامگاهش راه نمایند و با آنان سه روز بسان میهمان رفتار کنند. مجمع البحرین، ج ۵، ص ۶۴۲؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۴۹.

[۶۸] این بانوی دانش و کمال، دخت فرزانه‌ی علی و فاطمه، و خواهر حسن و حسین و زینب است، که درود خدا بر همه‌ی آنان باد. او پرتوی از روح بزرگ آنان را در پیکر داشت و از شکوه و عظمت و ارزش‌های والای آنان به بهره‌ای بسیار آراسته بود. در دانش و هنر، منطق و سخن، شهامت و شکیب و استواری دل و قوت قلب نشان از آنان داشت؛ برای نمونه به خطبه‌ی آتشین و روشنگرش در دروازه‌ی کوفه در برابر برق سر نیزه‌های استبداد مست و مغرور بنگرید که چگونه پیام خون حسین علیه‌السلام به شریان‌های تاریخ تزریق و در رگ‌های عصرها و نسلها روان می‌سازد. اعلام نساء المؤمنات، ص ۱۸۱-۲۲۰.

[۶۹] «زینب» دخت فرزانه‌ی علی و فاطمه است، و خواهر حسن و حسین، که درود خدا بر همه‌ی آنان باد. او را به حق باید ابر بانوی خرد و اندیشه، خداوندگار دانش و سخن، اسطوره‌ی شجاعت و شکیب، سمبل پایداری و خستگی ناپذیری بزرگ پرچمدار دفاع از حقوق بشر، قهرمان استبداد ستیز تاریخ زن و روح نماز و نیایش و پروا خواند؛ و سرمشق زندگی آزادمنشانه و خداپسندانه ساخت. او در مدینه طلوع کرد و بالید، و با عموزاده‌اش عبدالله فرزند جعفر طیار پیمان زندگی مشترک بست، و به همراه برادرش حسین علیه‌السلام به کربلا رفت و در جنبش آزادیخواهانه‌ی او نقش پیام رسانی استوار و سرفراز را داشت. او در روز عاشورا پسرانش را نیز به یاری حق برانگیخت و به بارگاه خدا هدیه کرد. به گونه‌ای که از بیشتر روایات دریافت می‌گردد، آن حضرت در سال ۶۲ از هجرت در مصر جهان را بدرود گفت. در شناخت عظمت او به سخنان شعور آفرین و شور انگیز او در مراحل مختلف جنبش

اصلاح طلبانه حسین علیه‌السلام به ویژه در مرحله‌ی پیام رسانی، در کوفه و شام - که در همین کتاب خواهد آمد - بنگرید، که چگونه پیام خون حسین علیه‌السلام را در شریان‌های تاریخ بشر روان می‌سازد و به تاریخ و مزرعه‌ی پرپر شده انسان روح زندگی می‌دمد و نسیم حیات می‌وزد.

[۷۰] فاطمه دخت ارجمند حسین علیه‌السلام، بانوی دانش و کمال و معنویت و شهامت بود. او از پدرش بدون واسطه از مادر پدر، دخت سرفراز پیامبر روایت آورده است، و در کاروان اسیران به همراه خواهرانش سکینه و رقیه و عمه‌هایش زینب و ام کلثوم بود، و در رساندن پیام عاشورا نقش سازنده و روشنگرانه‌ای داشت. او پس از بازگشت از اسارت با عموزاده‌اش، حسن فرزند امام مجتبی علیه‌السلام ازدواج کرد و دو پسر لایق به نام‌های عبدالله و ابراهیم آورد و تربیت کرد. او بانوی جمال و کمال بود و به خاطر زیبایی بسیارش به او لقب «حوریه» داده‌اند. او سرانجام در سال ۱۱۰ از هجرت جهان را بدرود گفت. الاعلام ج ۵، ص ۱۳۰.

[۷۱] این بانوی بزرگ و اندیشمند، دختر «امری القیس» بود که به افتخار همسری حسین علیه‌السلام نایل آمد و علی اصغر و سکینه، دو یار کم سن و سال، اما پر شکوه عاشورا را به دنیا آورد و رشد بخشید. او در جنبش عدالتخواهانه‌ی سالارش حسین علیه‌السلام به همراه بود، و پس از شهادت آن بزرگوار به اسارت برده شد و با کاروان اسیران آزادی‌بخش به مدینه بازگشت. اون تجسم وفا و صفا و پاکی بود و پس از شهادت حسین علیه‌السلام، به خواستگاری چهره‌های نامدار روزگار خویش نه گفت، و بدان جهت که پیکر پاک محبوب دل‌ها را در پهن‌دشت نینوا بر ریگهای تفتیده و در برابر برق آفتاب دیده بود، پس از آن روز دیگر زیر سقف نرفت و نیارمید، تا پس از یک سال سوگواری و بیقراری، روح شیفته‌اش در اندیشه‌ی وصال به سوی بهشت پر نعمت و زیبا و دیدار یار زندگی‌اش پر کشید. او بانوی دانش و بینش و ایمان و پروا بود، و از ذوق سرایندگی و هنری بهره‌ای بسیار داشت؛ و درسوگ حسین علیه‌السلام مرثیه‌های جانسوزی سرود. الاعلام، ج ۳۸۷؛ اعلام النساء، ج ۱، ص ۳۷۸.

[۷۲] در روایت دیگری سخن حسین علیه‌السلام این گونه ادامه می‌یابد که: «تعزی بعزاء الله، فان اهل السموات والارض یموتون، و کل شیء هالک الا وجهه... ولکن مسلم بر رسول الله اسوء؛ و لطم النساء الخدود، و شقن الجیوب...» خواهرم! در پرتو امید بستن به مهر خدا راه صبر و شکیبایی را پیشه ساز، و بدان که همه‌ی آسمانیان و زمینیان، جهان را بدرود می‌گویند، و جز ذات پاک آفریدگار هستی، همه و همه می‌میرند و تنها اوست که زنده و پاینده است. دخت فرزانه‌ی فاطمه! پدرم امیرمؤمنان از من بهتر بود؛ برادرم، حضرت مجتبی، از من شایسته‌تر بود؛ و با این وصف، رخ بر نقاب خاک کشیدند، و به سرای باقی شتافتند، و ما نیز باید برویم. پیامبر خدا برای هر انسان توحیدگرا و شایسته‌کرداری اسوه و الگوست، و همگان در سبک و شیوه، روش و منش، رعایت حقوق و حرمت مردم، مبارزه با آفت‌های رشد و بالندگی و موانع آزادی و شکیبایی و پایداری، باید او را سرمشق قرار دهند. هنگامی که سخنان آن حضرت به اینجا رسید، بانوان حرم بر چهره‌های خود زدند و گریبان پاره کردند!

[۷۳] «عمر بن سعد» فرزند «سعد بن ابی وقاص» سردار نامدار «عمر» در جنگ نهاوند بود. او در روز مرگ «عمر» در مدینه به دنیا آمد، و در سال ۶۶ از هجرت با کوله باری از سالوس و ریا و فرومایگی و پستی در کوفه به دست یاران «مختار» دستگیر شد و به گوشه‌ای از کیفر پستی‌ها و جنایت‌های بی‌شمارش کشته شد. او تجسم حقارت و رذالت و پیکره‌ی زشت جاه‌طلبی و مقام پرستی بود، چرا که با «عبید» جلاد خون آشام اموی به معامله‌ای ننگین دست زد، که برای رسیدن به قدرت و ثروت باد آورده در استبداد اموی، فرماندهی سپاه یزید را به عهده گیرد و به جنگ پیشوای آزادی حسین علیه‌السلام برود. او پس از سردرگمی بسیار در این مورد سرانجام به این ننگ و عار ماندگار را تن داد، و به این جنایت فجیع دست یازید، اما همانسان که حسین علیه‌السلام فرموده بود، نه تنها به آرزوی خود نرسید بلکه هر دو جهان را باخت.

[۷۴] حمزه، فرزند عبدالمطلب بود و عموی پیامبر. از چهره‌های برجسته تاریخ عرب و اسلام است و حمایت او از حق و عدالت مثال زدنی است او در سال سوم از هجرت در پیکار «احد» به شهادت رسید و در همان جا به خاک سپرده شد. در اسلام دو تن «سید

الشهداء» خوانده شده‌اند: یکی حمزه و دیگری حسین علیه‌السلام الاعلام، ج ۲، ص ۲۷۲.

[۷۵] او پس از طالب و عقیل، سومین فرزند ابوطالب بود و برادر بزرگتر امیرمؤمنان. مردی دانشور و با درایت و سخنور و پروا پیشه‌ساز بود، که در هجرت به سوی حبشه به دستور پیامبر سخنگوی و مدیریت مهاجران آزادی خواه و نو اندیش را به عهده داشت، و با کاردانی و زمان شناسی و سنجیده گویی فرمانروای خردورز حبشه را دگرگون ساخت و افتخار آفرید، و طبل رسوایی استبداد را که در تعقیب او و یارانش بود در آن سرزمین به صدا در آورد. او از شجاعان بنی‌هاشم و بخشندگان آنان بود که به پدر بینوایان شهرت یافت، و در سال ۶۰ از هجرت در پیکار موته پس از تقدیم دو دست خود در راه خدا با پیکری پوشیده از نود زخم تیر و شمشیر به شهادت رسید و با دو بال به سوی بهشت پرواز کرد. اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۸۶.

[۷۶] او نامش «شرحیل» فرزند «قرط» و از «کلبی‌ها» بود. در پیکار صفین در میان لشکر عراق بود، اما به تناسب خشک مغزی با خوارج هم مسلک گردید و سرانجام کارش به جایی رسید که دژخیم‌ترین فرمانده سپاه استبداد در کربلا عنوان یافت. او عنصری گستاخ و خشک مغز و سخت کینه توز بود، و مضحک این است که بسان برخی از شمر مسلک‌های تاریک اندیش روزگاران با آن همه شقاوت و خشونت، خود را مسلمان و باایمان و از خیل الله نیز می‌پنداشت و به گونه‌ای که پاره‌ای آورده‌اند، نماز و دعا هم می‌خواند. ابواسحاق او را دید که پس از نماز، از بارگاه خدا طلب آمرزش می‌کند و می‌گوید: اللهم انک تعلم انی شریف فاغفرلی! بار خدایا خودت می‌دانی که من آدم شریفی هستم پس مرا ببخشای! آن مرد به او گفت: رویت سیاه! چگونه خدا تو را خواهد آمرزید! مگر افزون بر همه‌ی تاریک اندیشی‌ها و جنایت‌ها، در ریختن خون پسر پیامبر و یاران عدالتخواه او، و در تاراج و به اسارت بردن فرزندان پیامبر شرکت نداشتی؟ او گفت: وای بر تو چه می‌توانستیم بکنم. مگر زمامداران ما، دستور کشتن حسین را به ما ندادند؟ آیا می‌توانستیم به فرمان آنان نه بگوییم. اگر با حاکمان خود مخالفت می‌کردیم که از آنان خرت‌تر بودیم!! او در نهضت «مختار» دستگیر و کشته شد، و جسد پلیدش را نزد سگ‌ها انداختند. الاعلام، ج ۱، ص ۱۷۵. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۹۲.

[۷۷] این چهار جوانمرد خود ساخته و آزادیخواه فرزندان ارجمند علی علیه‌السلام از بانوی آزاده و پروا پیشه اش «ام البنین» بودند. آنان به ترتیب ۱۸، ۳۴، ۱۹، ۲۵ بهار از زندگی را پشت سر نهاده بودند که در فضای بسته و پراختناق حاکم، در راه عدالت و آزادی در رکاب حسین علیه‌السلام به شهادت نایل آمدند. گفتنی است که مادر گرامی آنان، با شمر خویشاوندی نداشت تا آنان را خواهرزاده بخواند، بلکه او از منطقه و عشیره‌ای بود که شمر یا دومین مهری سپاه استبداد از آن عشیره و منطقه بود؛ و از آنجایی که در فرهنگ بسیاری از ملت‌ها از جمله عرب به دورترین فرزندان هم عشیره و هموطن نیز، خواهرزاده می‌گویند، آن عنصر خشن و نیرنگ پرداز برای نفوذ در آن جوانان درست اندیش و آگاه این گونه به زبانبازی پرداخت و خود را دایی آنان جا زد!

[۷۸] در پاره‌ای از روایات «غدا» آمده است، که در آن صورت این گونه خواهد بود: تو فردا به سو ما خواهی آمد.

[۷۹] او فرزند ارجمند جعفر طیار و بانوی نو اندیش و کمال جو «اسماء» شاگرد فاطمه علیهاالسلام بود، و از یاران پیامبر خدا. او در هجرت پدر و مادرش به حبشه در آن جا ولادت یافت. مردی بزرگمنش و مردم دوست و گره گشا بود؛ به گونه‌ای که به «بحر الجود» شهرت داشت. او به افتخار همسری زینب نایل آمد و فرزندانش را به همراه او به کربلا فرستاد. و در سال ۸۰ از هجرت در مدینه جهان را بدرود گفت. الاعلام، ج ۴، ص ۷۶.

[۸۰] از نسل سرفراز «عقیل» افزون بر مسلم - که سرآمد همگان در آگاهی و آراستگی به ارزش‌های انسانی بود و سفیر حسین علیه‌السلام هفت دلاور دیگر به نام‌های جعفر، عبدالله اکبر، عبدالرحمان، عبدالله اصغر، موسی، عون و علی، و نیز یازده تن از فرزندان آنان او به همراه پیشوای آزادی بودند، که همگی به پا خاستند و در پاسخ او گفتند: «لا و الله لا نفارکک ابدًا حتی نقیک باسیافنا و نقتل بین یدیک...» نه، هرگز، به خدای سوگند ای سالار شایستگان، هرگز از تو جدا نخواهیم شد، و تو را در این شرایط تنها نخواهیم گذاشت، بلکه در کنار شما خواهیم ماند، و جان را در طبق اخلاص خواهیم نهاد و با شمشیرهای آخته و ستم ستیز

خویش از جان گرامی تو دفاع خواهیم کرد، و جان ناقابل خویش را در برابر دیدگان تو و پیشاپیش تو فدا خواهیم ساخت، و در صف یاران تو کارزار خواهیم نمود، تا به فرمان تو و در راه خدا به خون خویش در غلظیم و راه پرافتخاری را که تو پیشوای آن هستی بپیماییم و به قربانگامی که تو وارد می‌گرددی، وارد شویم و در دیار تو سر بر بستر شهادت نهیم، و نداگر آرمانهای والا و فریادگر هدفهای بلند و انسانی و سرباز برنامه‌های اصلاحی تو باشیم؛ حسین جان! به خدا تو را رها نخواهیم ساخت. و بدین سان این هیجده آزادیخواه دلیر آگاهانه و شجاعانه جان را در طبق اخلاص نهادند و به بارگاه خدا هدیه کردند.

[۸۱] در برخی از نسخه‌های «لهوف» در ادامه‌ی سخن آمده است که: آری، سبک و سیره‌ی حسین علیه‌السلام و خلق و خوی او در بسیاری نماز و نیایش و آراستگی به ارزش‌های والای انسانی این گونه بود؛ و کذا کانت سجیه‌ی الحسین فی کثره‌ی صلاته و کمال صفاته. «ابن عبد ربه» در جلد چهارم از کتاب «العقد الفرید» آورده است که: به چهارمین امام نور گفته شد: چقدر شمار فرزندان پدرت اندک است؟ او در پاسخ فرمود: همین شمار هم مایه‌ی شگفتی است؛ چرا که او در هر شبانه روز یک هزار رکعت نماز می‌خواند، بر این باور دیگر فرصتی برای استراحت و تفریح نداشت.

[۸۲] در مورد او چند نکته در خور بیان است: الف - «بریر» عبادت پیشه‌ای پاک سرشت، پیر قرائت و تلاوت قرآن، استاد و آموزگار قرآن در کوفه، از یاران فداکار امیرمؤمنان علیه‌السلام در عراق، و از بزرگان قبیله‌ی بلند آوازه‌ی «همدان» در «یمن» بود. او پس از مرگ معاویه، و آگاهی از موضع شجاعانه و حق طلبانه‌ی حسین علیه‌السلام در رد بیعت با «یزید» و هجرت از مدینه به مکه برای روشننگری، او نیز به حرم خدا شتافت و تا کوی شهادت همراهی و همیاری با سالار شایستگان را آگاهانه و عاشقانه برگزید، و این درست را به حق طلبان داد. ب - آن بنده‌ی شایسته و نیکوکار که به راستی «عبد صالح» خدا بود. روز عاشورا از حسین علیه‌السلام اجازه گرفت و بر قلب سپاه دشمن تجاوز کار یورش برد، و با صدای رسا به آنان می‌گفت: هان ای جنایتکارانی که دستانتان تا مرفق به خون فرزندان پیامبر آغشته است! ای کشندگان نسل پیامبر و یادگار بر جای مانده از او! بیایید به من نزدیک شوید، نگریزید تا شما را از دم شمشیر ستم ستیز خویش بگذرانم و کیفر پلیدیهایتان را به شما بچشانم. و فراتر از سی جنگاور تیره بخت از سپاه یزید را به خاک هلاکت افکند و باز همارود همی خواست. «یزید بن مغفل» یکی از مهره‌های پلید و فریب خورده‌ی دشمن از سپاه خویش بیرون آمد و گفت: هان ای «بریر»! ای دلاور «همدانی» چه می‌کنی؟ و پس از گفت و گو مقرر شد که دست‌ها را به آسمان بردارند و مباحله کنند، و خدای را بخوانند تا هر آنکه بر باطل و بیداد است، به دست آنکه راه و رسمش بر اساس حق و عدالت است کشته شود؛ آن گاه نبرد آغاز شد و «بریر» او را به خاک هلاکت افکند و روشن شد که جبهه‌ی باطل و پیدا کجاست و جبهه‌ی حق و عدالت کدام است. این را همه دیدند و شنیدند و نظاره کردند، اما کاش گوش شنوا و قلب حق پذیر بود. دشمن که علاوه بر تلفات سنگین و از دست دادن بیش از سی نفر در پیکار با «بریر» از نظر روانی و فکری نیز به خاطر اثر آن «مباحله» سخت بر آشفته شده بود، قانون جنگ را زیر پا نهاد و به صورت دسته جمعی بر او هجوم برد و آن «عبد صالح» خدا نیز پس از تلاشی بسیار با وضوی خون به ملکوت پر کشید. ج - او به راه و رسم خویش تا آنجا آگاهی و ایمان داشت که در میدان جهاد نخست مناظره کرد و پس از آن دست به مباحله زد، و از خدای آگاه و دانا و توانا عاجزانه و خاضعانه خواست تا هر کس بر راه باطل است نابود گردد و شیوه‌ی عادلانه و انسانی از کیش باطل و استبداد، برای دو اردوگاه حسین علیه‌السلام و یزید، و برای آیندگان روشن شود؛ و می‌دانیم که پس از مباحله، دشمن او «ابن مغفل» از پا در آمد و درستی او و راهش برای همه روشن تر شد.

د - هنگامی که قاتل او (کعب) از کربلا- بازگشت، خواهرش، «نوار» به او گفت: وای بر تو! دشمن فرزند فاطمه (س) را یاری کردی، و استاد تلاوت قرآن را کشتی! راستی به چه گناهی سهمگین دست یازیدی! به خدا دیگر با تو سخن نخواهم گفت.

[۸۳] از امام باقر آورده‌اند که شمار یاران امام چهل و پنج سواره بود، و یکصد تن پیاده نظام؛ اما جز این شمار نیز روایت شده است.

[۸۴] در اینجا «حر» گفت: «أفما لكم فیما عرضه علیکم رضی؟» آیا پیشنهادهای منطقی و مسالمت آمیز و اصلاحگرانه و حکیمانه‌ی

او شما را راضی نمی‌کند تا از یک فاجعه‌ی هولناک جلوگیری کنید؟ «عمر» گفت: «لو کان الامر لی لفعلت، و لکن امیرک ابی.» اگر کار در دست من بود چرا، می‌پذیرفتم و از تلاش خیرخواهانه‌ی او برای جلوگیری از فاجعه استقبال می‌کردم. اما دریغ که من دیگر اختیاری ندارم و امیر شما «عبید» از پذیرش حق و عدالت سر باز می‌زند.

[۸۵] او نیز سرانجام به یاران امام پیوست، و در کنار آنان به شهادت رسید. تسمیه من قتل مع الامام. ص ۱۵۵.

[۸۶] «حر» چهره‌ای هوشمند و حقگرا و از خاندانهای شریف عرب و بزرگ قبله خویش در کوفه بود؛ و به خاطر همین موقعیت اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و دینی او بود که از سوی استاندار اموی به فرماندهی یک ستون هزار نفری از نیروهای اموی برگزیده شد. او در این مورد داستان جالبی دارد که پس از آمدن به اردوگاه نور ضمن سخنانی که با سالارش حسین علیه‌السلام داشت، چنین گفت: هنگامی که «عبید» مرا به سرکردگی ستونی از سپاه استبداد به سوی شما گسیل می‌داشت، به هنگام بیرون آمدن از کاخ استانداری، ندایی اسرار آمیز پشت سر خویش شنیدم که می‌گفت: هان ای حر! تو را به خیری جاودانه مژده باد! «بشر یا حر بخیر.» شگفت زده به سوی آن ندا روی آوردم و خوب دقت کردم، اما کسی را ندیدم. به خود گفتم: نه، به خدای سوگند این کار من بشارت و مژده‌ای ندارد، چرا که من به سوی حسین علیه‌السلام و بستن راه بر او و یارانش می‌روم؛ پس چه مژده و کدامین نوید خیر و رستگاری؟ آری، هرگز در اندیشه‌ی من چنین تصویری راه نیافته بود که سرانجام به شما خواهم پیوست و به افتخار همراهی و پیروزی شما مفتخر خواهم شد. حسین علیه‌السلام فرمود: تو با این اندیشه‌ی درست و انتخاب شایسته‌ات سرانجام به پاداش و رستگاری پرشکوهی نایل آمدی. «لقد اصبت اجرا و خیرا.» او این سعادت و فرجام آکنده از مژده و بشارت را به هنگامی که بر روی شنهای تفتیده‌ی نینوا افتاد، به روشنی روز و درخشندگی آفتاب دید، چرا که حسین علیه‌السلام به سرعت خود را بر بالین آن آزاده‌ی دو سرا رسانید، و خاکها و خونها را از چهره‌ی به خون نشسته‌اش پاک کرد و فرمود: «بخ بخ لک یا حر! انت الحر کما سمتک امک.» به به! ای درود بر تو! به راستی که آزاده‌ی دنیا و آخرت هستی، همان گونه که مادرت نامت را «حر» نهاد و تو را «آزادمرد» خواند. و بدین سان سر بر دامان پیشوای بی‌هماورد آزادی، روح بلندش به ملکوت آسمان‌ها پر کشید، و آن گاه بیکر به خون خفته‌اش به وسیله‌ی بستگانش از میدان بیرون برده، و به خاک سپرده شد.

[۸۷] واژه‌ی «مباهله» در فرهنگ واژه شناسان به مفهوم نفرین یکدیگر، با خدای فرزانه را به زیان یکدیگر به یاری خواستن آمده است، تا از میان دو طرف، هر کدام را بر باطلب بیداد است دستخوش عذاب و کیفر سازد، و حق طلب درست اندیش را پیروز گرداند، تا بدین وسیله هم حقیقت‌ها آشکار گردد و هم حق طلبان پیروز گردند. مردم با این موضع در تاریخ اسلام برای نخستین بار در مدینه آشنا شدند، چرا که در آن جا گروهی از دین پژوهان و پارسایان آیین مسیح در «نجران» به حضور پیشوای گرافقدر توحید شرفیاب گردیدند و پس از گفت و شنود و مناظره با آن حضرت، در مورد ولادت و شخصیت معنوی مسیح علیه‌السلام، کار پاره‌ای از آنان به تعصب و یکدنگی کشید، و دیدگاه آسمانی قرآن و پیامبر را در این مورد نپذیرفتند. آن جا بود که پیامبر با رهنمود وحی آنان را به مباهله دعوت کرد. آنان در مرحله‌ی نخست به این پیشنهاد قرآن پاسخ مثبت دادند، و تا واپسین گام‌ها در انجام مباهله پایداری ورزیدند، اما هنگامی که با اخلاص و معنویت وصف ناپذیر منطق و آزادی و همراهان او علی، فاطمه حسن و حسین - که درود خدا بر آنان باد - روبرو شدند و آن چهره‌های شکوهار و نورافشان و مصمم را نگریستند، حقیقت ناب و پاک و صداقت خالص و روشن را در آنان یافتند و با احساس هراس شگفت در جان خویشان، با پوزش خواهی از پیامبر، از مباهله کنار کشیدند و خود را از عذاب دنیا و آخرت نجات دادند. داستان این رویداد تازه در گفت و گو میان ادیان و تمدن‌ها در قرآن شریف در سوره‌ی ۳، آیه‌های ۶۰-۶۴ آمده است.

[۸۸] آن مرد پروا و ایمان به گونه‌ای در افکار عمومی خداجو و مردم خواه شناخته شده بود، که وقتی قاتل او (کعب) از کربلا بازگشت، حتی خواهرش «نوار» به او گفت: وای بر تو! تو دشمن بیداد پیشه‌ی فرزند فاطمه (س) را یاری کردی! و استاد تلاوت

قرآن و عامل به مقررات آن را کشتی! راستی به چه گناهی سهمگین دست یازیدی! به خدا دیگر با تو سخن نخواهم گفت.

[۸۹] «وہب بن عبدلله» آزاده‌ای راه یافته به دیار نور بود. او تا چندی پیش رهرو آیین مسیح علیه‌السلام و در زندگی خویش عنصری حجب و حق پو و با انصاف بود. سرنوشت، او را در راه کربلا- با حسین علیه‌السلام آشنا ساخت، و با دم مسیحایی و زندگی ساز و این آشنایی به ایمان عمیق و عشق به خاندان پیامبر و به شیفتگی و شیدایی به راه و رسم آنان انجامید. مادر و همسرش نیز که همراه او بودند بر اثر سخنان روشنگرانه و نور افشانی‌های حسین علیه‌السلام عملکرد و شایسته‌ی آن حضرت، ایمان به خدا و پیامبر آوردند، و به همراه «وہب» به کاروان نور پیوستند و به کربلا رفتند. در گرما گرم جهاد و فداکاری یاران حسین علیه‌السلام بود که مادرش پیش آمد و گفت: «یا بنی قم و انصر ابن بنت رسول الله!» پسر! پیاخیز! روز یاری حق است؛ برخیز و فرزند پیامبر را یاری کن! «وہب» که پیش از این راه خویش را آگاهانه و عاشقانه برگزیده بود، با این سخن مادر، جان تازه‌ای گرفت و گفت: أفعل یا اماء و لا اقصر. به دیده منت مادر جان! او را با همه‌ی وجود یاری خواهم کرد و آنچه در توان دارم کوتاهی نخواهم نمود، به دیده منت.

[۹۰] این جوان روشنفکر و راه یافته گفت: گرامی همسر! تو که تا ساعتی پیش مرا از آمدن به میدان باز می‌داشتی، اینک چه نسیمی بر جان تو وزید و تحولی رخ داد که مرا به پکیار در راه سالار شایستگان تشویق و تحریص می‌کنی؟ چه شده است که این گونه پیشقدم گشته‌ای؟ چرا؟ آن بانوی فداکار گفت: «وہب!» به خدای سوگند هنگامی که ندای غربت و تنهایی پیشوای پروا پیشگان حسین علیه‌السلام را شنیدم از زندگی سیر شدم. آخر خود شنیدم که آن حضرت با صدای رسایی می‌فرماید: «وا غربتاه! و اقله ناصراه! اما من ذاب یذب عنا؟ اما من مجیر یجیرنا؟» ای فریاد از غربت و تنهایی در برابر خشونت و تاریک اندیشی! ای فریاد از کمی یاران حق و عدالت در برابر استبداد! آیا کسی نیست که از حقوق پایمال شده‌ی ما، به همراه ما دفاع کند؟ آیا کسی نیست به ما پناه دهد؟... و این غم بزرگ، زندگی را در کام من به گونه‌ای تلخ ساخت که دیگر از زندگی گذشتم، و دیگر نمی‌خواهم به سوی خیمه‌ها باز گردم. از این رو «وہب» از سالارش حسین علیه‌السلام کمک خواست، و آن حضرت ضمن دعای خیر بر او و خاندانش از آن بانوی آراهی خواست تا به سوی بانوان حرم بازگردد، و او نیز فرمان سالارش را به جان خرید و بازگشت. «وہب» ربار دیگر خود را به قلب سپاه دشمن زد و تا سر حد شهادت پیکار کرد. هنگامی که بر روی ریگ‌های تفتیده‌ی نینوا افتاد، دشمن پلید و بی رحم، با خشونت و وحشی گری بهت آوری سراو را از بدن جدا ساخت و به سوی اردوگاه نور افکند. مادرش سر او را بر گرفت و بوسه باران ساخت و در همان حال که خونها و خاکها را از چهره‌ی گلگون او پاک می‌کرد و می‌گفت: الحمدلله الذی بیض وجهی بشهادتک یا ولدی بین یدی ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام؛ پسر! خدای را با همه‌ی وجود ستایش می‌کنم که با شهادت پرافتخار و قهرمانانه‌ی تو در راه حسین علیه‌السلام و به دستور او مرا روسفید فرمود، و آن گاه آن سر پاک و پاکیزه را به سوی دشمن افکند و عمود خیمه را از جا کند و بر گرفت و به دشمن تاخت، اما حسین علیه‌السلام او را مخاطب ساخت و فرمود: بازگرد که تو و فرزندت با نیای گرانقدرم پیامبر خواهید بود؛ ارجعی یا ام وہب انت و ابنک مع رسول الله و او سخن حسین علیه‌السلام را به جان خرید و به خیمه‌ی خویش بازگشت.

[۹۱] همسر فداکار «وہب» پس از شهادت شوی مجاهدش به میدان رفت، اما این بار نه برای پیکار و دفاع و یاری مرد قهرمانش که در راه حق و عدالت سراپا غرق در خون شده بود، بلکه این بار هنگامی که سر بریده‌ی او را در وسط میدان نگرست به سوی آن سر رفت و از سر مهر و وفا آن را از روی خاک بر گرفت و در همان حال که خاکها و خونها را از چهره‌ی او پاک می‌کرد مرتب می‌گفت: «هنیأ لک الجنة! بهشت بر تو گوارا باد! و آن گاه با سوز و گذار و اخلاص و ایمانی ژرف و تزلزل ناپذیر خویش به راه و رسم حسین علیه‌السلام افزود: از آن خدای بنده نواز و پر مهربی که بهشت پرتراوت و زیبای خویش را روزی تو ساخت، می‌خواهم که از سر لطف مرا نیز با تو همراه سازد تا از تو جدا نشوم. دعای این شیره زن با ایمان و پر اخلاص در دم به هدف اجابت رسید و

در حالی که او بر کشته‌ی شوی دلاور خویش اشک می‌ریخت و می‌گریست و با او زمزمه داشت، دژخیم آتش افروز اموی - شمر - او را دید و زمزمه‌اش را شنید. این شهامت و فداکاری و ایمان و اخلاص بر او گران آمد و در دم و بدون هیچ پروا و شرمی از خدا و تاریخ، حکم اعدام او را صادر کرد و به غلام خویش دستور داد تا به سرعت آن حکم ددمنشانه را اجرا کند و آن عنصر ددمنش نیز که به راستی برده و برده صفت بود، با عمودی سنگین بر سر آن بانوی فداکار زد و او را از پا در آورد. آری او نخستین بانوی شهید از اردوگاه حسین علیه‌السلام بود، او سلاح به دوش نکشید و جهاد سرخ نکرد، و فرمان حسین علیه‌السلام را به جان خرید، اما به شرف شهادت نایل آمد. و یاد و نام بلند آوازه‌اش، الهام بخش عدالتخواهان و مخالفان دیو آدمخوار استبداد گردید.

[۹۲] «حبيب اسدی» از یاران امام علی علیه‌السلام و از فرماندهان لایق و با تدبیر نظام باز و آزادمنش علوی بود؛ و به راستی پارسای شب و شیر روز بشمار می‌آمد. او در پیکارهای ستم سوز امیرمؤمنان به همراه او بود، و در جنبش آزادی خواهانه‌ی عاشورا به همراه حسین علیه‌السلام از مخالفان آگاه استبداد و انحصار بود، و از مبارزان جدی راه آزادی و آزادی، و ۷۵ بهار از زندگی را پشت سر نهاده بود که در سال ۶۱ از هجرت در کربلا به شهادت نایل آمد.

[۹۳] سوره‌ی ۳۳، آیه‌ی ۲۳.

[۹۴] واژه‌ی «جون» در فرهنگ واژه‌شناسان به مفهوم سیاه آمده است. این جوان گرچه نامش به مفهوم سیاه، و پوست بدنش سیاه بود، اما اندیشه‌ی روشن و اصلاح طلب و قلبی سپید و حق‌پذیر داشت. او برده‌ای بود که جناب «ابوذر» او را به پیشوای عدالت خواهان بخشید و در کانون خاندان رسالت به گونه‌ای رشد نمود و کمال و ادب آموخت که آزادمنش و آزادی‌خواه گردید و به افتخار همراهی و همفکری و شهادت در راه آزادی و مبارزه‌ی با استبداد مفتخر گردید، و حسین علیه‌السلام خود را کنار پیکر به خون خفته‌ی او رسانید و بر بالین او نشست و نیایشگرانه‌ی دست‌ها را به آسمان گرفت و گفت: «اللهم بیض وجهه، و طیب ریحته، و احشره مع الابرار، و عرف بینه و بین محمد و ال محمد». بارخدا! چهره‌اش را سپید و نورانی و پیکرش را عطر آگین و خوشبو ساز او را با نیکان و شایستگان برانگیز و محشور فرما و میان او و خاندان رسالت آشنایی و دوستی - در سرای دیگر قرار ده.

[۹۵] سوره‌ی ۴۰، آیه‌ی ۳۰-۳۴.

[۹۶] «سويد بن عمرو» مردی شریف و بسیار نمازگزار و نیایشگر بود. او کسی است که تا آخرین لحظات با حسین علیه‌السلام پایید، و پس از او به شهادت رسید، و آخرین شهید کربلا است، بحار، ج ۲۵، ص ۲۴.

[۹۷] نمونه‌ای از بینش ژرف و آزادیخواهانه و منطقی و منش اصلاح طلبانه‌ی او این سروده‌ی شور انگیز و روشنگری است که به هنگام جهاد و دفاع دلیرانه‌اش می‌خواند: انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی... من علی هستم، فرزند حسین؛ نیای گرانقدرم، امیرمؤمنان است. به پروردگار کعبه سوگند که ما از همگان به پیامبر خدا نزدیک‌تریم، به خدای سوگند که پسر بی‌ریشه و تبار، نمی‌تواند خودسرانه و عنان گسیخته بر ما حکم براند، و با خشونت و بیداد و پایمال ساختن حقوق و امنیت و آزادی مردم، ما را فرمانبردار خویش سازد.

[۹۸] شب عاشورا بود که حسین علیه‌السلام یاران و برادران و جوانان قهرمان بنی‌هاشم را فراخواند، و ضمن گفت و گوی حکیمانه و پرمهری با آنان، از آنان خواست که هر کدامشان دوست دارند راه خویش را بگیرند و با استفاده از تاریکی شب و پوشش آن، خود را از خطر دشمن برهانند. آن حضرت بیعت را از آنان برداشت و چراغ‌ها را نیز خاموش کرد تا مباد کسی از رفتن شرمند شود. اما هنگامی که چراغ‌ها روشن شد، نه تنها کسی نرفته بود، که نخست عباس قهرمان و آن گاه دیگر یاران مراتب عشق و ایمان و فداکاری خویش را باز گفتند و همه سوگند یاد کردند که او را تنها نخواهند گذاشت و از او جدا نخواهند شد؛ و بدین سان سطور زرین دیگری بر کتاب عشق و ایمان خویش رقم زدند. یاران حسین (ع) سمبل ادب و نظم و اخلاق و تجسم شرف و کرامت بودند. سالارشان حسین در نقطه‌ای نشسته بود و آنان گرد او حلقه زده بودند. در صف نخست، سالخورده‌گان قهرمان بودند؛ در

صف دوم، میانسالان شجاع؛ در صف سوم جوانان؛ و صف دیگر نوجوانان هوشمند؛ و «قاسم» نیز نجا بود، در صف نوجوانان شجاع و آگاه. حسین علیه‌السلام بشارت شهادت و پرواز به سوی بهشت را به همه داد، و هر کدام را مورد لطف قرار داد. «قاسم» یادگار ارجمند حضرت مجتبی علیه‌السلام از آن صف آخر برخاست و گفت: و انا فیمن یقتل؟ عموجان! به همه مژده شهادت در راه خدا دادید، آیا من نیز بدین افتخار نایل می‌گردم؟ حسین علیه‌السلام با مهری وصف ناپذیر فرمود: یادگار برادرم، من یک سؤال از شما دارم، نخست پاسخ مرا بده تا من پاسخ شما را بدهم. گفت: بفرمایید حضرت فرمود: «کیف الموت عندک؟ عزیز! جهاد و پیکار با این استبدادگران خشونت کیش و تجاوزکار، و مرگ در راه خدا در کام شما نوجوان ارجمند، چه مزه‌ای دارد، و دیدگاهت در مورد آن چیست؟ شگفتا! از درک و شکوه و عظمت و ژرف نگری و ایمان و اخلاص و شجاعت! گفت: به خدای سوگند از غسل مصفا شیرین ترو دلنشین تراست. احلی من العسل. اینجا بود که حسین علیه‌السلام پیشانی بلند او را بوسه باران ساخت و فرمود: آری، پسر من شما نیز فردا شب میهمان پدرت خواه بود. آیا سند شکوه و افتخاری، از این زیباتر و خدشه ناپذیرتر می‌توان یافت؟.

[۹۹] هنگامی که «حرمله» در نهضت «مختار» دستگیر گردید، و او آن عنصر فرومایه و خشونت کیش را دید، به یاد شهادت شیرخوار حسین علیه‌السلام سخت گریه کرد و گفت: این ننگ و عار بر تو باد! آیا آن همه جنایت و بیداد برایت بس نبود که از به رگبار بستن کودک شیرخوار در آغوش پدرش نیز نگذشتی؟ هان ای دشمن خدا و مردم! آیا نمی‌دانستی که آن عزیزتر از جان پاره‌ی پیکر پیامبر است؟ آن گاه دستور داد تا او را تیرباران سازند. پاره‌ای آوردند: که پس از دستگیری آن عنصر پلید، هنگامی که چشم «مختار» به او افتاد، گفت: هان ای دشمن خدا و مردم! ستایش از آن خدای دادگری است که مرا بر تو چیره ساخت؛ آن گاه دستور داد دست‌ها و پاهای او را بریدند؛ سپس به فرمان او آتش برافروختند و قطعه فلزی را در آن نهادند تا بر اثر حرارت سخت آتش، سرخ و سپید گردید، و آن را بر گردن او نهاد. گردن او جوشیدن گرفت و فریاد زد تا گردنش بریده شد و به بخشی از کیفر شرارت و شقاوتش در دنیا رسید. حکایه المختار. ص ۵۹.

[۱۰۰] او به راستی پدر فضیلت‌ها و ارزش‌های والای انسانی بود و دارای ویژگیها و امتیازات تحسین برانگیز و انسانساز؛ ویژگی‌هایی که هر کدام از آنها می‌تواند فرد و جامعه‌ای را به نیکبختی و نجات اوج بخشد، و امتیازاتی که هر کدام مایه‌ی بسی مباهات در این سرا و سرای آخرت است که برخی می‌نگریم: الف) زیبایی و رشادت او قهرمان بلند قامت و خوش سیما و زیبا چهره‌ای بود که شکوه و عظمت خاصی داشت و به همین جهت هم به ماه بنی‌هاشم شهرت یافته بود. هنگامی که بر مرکب جهاد و دفاع می‌نشست، هیبت و صولت او دل شیر را آب می‌کرد و رزم آوران را غرق در دلهره و ترس می‌ساخت. در شجاعت و دلاوری و فداکاری در راه حق و عدالت، مقام والایی داشت، و این را به ویژه از پدر شهسوارش به ارث برده بود؛ گرچه مادرش نیز بانوی بامعنویت و آگاه و از تبار شجاعان عرب بود، و امیرمؤمنان علیه‌السلام با دقت بسیاری او را برگزید، و آن گاه وقتی دلیل آن همه سختگیری را پرسیدند، فرمود: لتلد لی فارسا شجاعا. بر این اندیشه‌ام که خدای از او فرزندی شجاع و ستم ستیز به من ارزانی دارد. و با درخشیدن ماه «بنی‌هاشم» آرزوی امیرمؤمنان پس از فرزندان گرانمایه‌ی فاطمه علیه‌السلام در وجود او تحقق یافت. ب) شکوه و معنویت او علاوه بر رشادت و زیبایی و شکوه ظاهری، از معنویت وصف ناپذیری بهره‌ور بود و جان پاکش به دانش و بینش، درایت و ژرف نگری ایمان و اخلاص، مردانگی و بشر دوستی، راستی و امانتداری، آزادگی و آزادمنش، عدالت خواهی و عدالت پیشگی، پروای از خدا و فداکاری و ایمان آراسته بود. ششمین امام نور در ترسیم شخصیت والای او فرمود: کان عمنا العباس نافذ البصیره، صلب الایمان، جاهد مع ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام و ابی بلاء حسنا و مضی شهیدا عمومی قهرمان ما «عباس» ژرف‌نگر و تیزبین و دارای ایمان استوار و تزلزل ناپذیری بود. در کنار حسین علیه‌السلام و به همراه او به جهاد شگرف و قهرمانانه‌ای دست زد، در کوره‌ی سخت آزمایش، بهترین امتیازات را از آن خود ساخت و شهید راستین راه حق و عدالت گردید. و راستی که او چنین بود؛ برای نمونه: ب) شب عاشورا را سالار شایستگان به چند بخش تقسیم کرد. بخشی را برای دعا و نیایش و تلاوت قرآن و نماز، بخشی را

برای آمادگی رزمی، بخشی را برای دیدار با خاندانش، به ویژه خواهر قهرمانش زینب، و بخشی را برای نشست با یاران. در این بخش بود که حسین علیه‌السلام آن خطبه‌ی شورانگیز و شگفت آور را خواند و همه‌ی متفکران و اصلاحگران عصرها و قرن‌ها را به حیرت افکند، و همگان را در برابر صداقت و عظمت خویش به تعظیم واداشت. آن حضرت به پا خاست و رو به یاران پس از ستایش خدا و قدرشناسی از یاران و نزدیکان به شاهکاری بی نظیر دست زد و فرمود: بدانید که اینان تنها مرا می‌خواهند و با من سر جنگ دارند نه دیگری. و اینک من بیعت را از شما برداشتم، هر کدام دست دیگری را بگیرد و از اینجا دور شود. و دستور داد چراغهای خیمه را نیز خامش کردند تا کسی در رفتن احساس شرمساری نکند. کسی از شایستگان آن حضرت را رها نکرد و نرفت. همه‌ی آنان می‌خواستند فریاد بکشند که: به خدای سوگند تو را رها نخواهیم ساخت. اما اردوگاه حسین علیه‌السلام، اردوگاه نظم و برنامه و ادب بود. یاران منتظر بودند تا خاندان حسین علیه‌السلام پاسخ او را بدهند و خاندانش نیز همه به لب‌های سردارشان چشم دوخته بودند تا او موضع خویش را اعلام کند؛ و او نخستین کسی بود که در پاسخ حسین فرمود: به خدای تا جان در بدن داریم، از تو جدا نخواهیم شد! و آنگاه پس از او دیگر برادران همین را گفتند و از پس آنان، یاران یکصدتا همین سخن را سر دادند، اما ابتکار این افتخار به نام او رقم خورد. بدآهم بذلک اخوه ابو الفضل العباس... چهارمین امام نور با نظاره‌ی بر فرزند رشید «ابوالفضل» بارانی از اشک از جام دیدگانش فرو باراند و در تجلیل از سردار عاشورا فرمود: از سخت‌ترین روزهای زندگی پیامبر، روز پیکار «احد» و جنگ «موت» بود، چرا که در روز «احد» قهرمان اسلام و پیامبر، «حمزه» به شهادت رسید، و در جنگ «موت» نیز «جعفر» آن مجاهد پاک باخته و اندیشمند؛ با این وصف روز غبار عاشورا از این دو روز هم سخت‌تر بود، چرا که در این روز بود که ده‌ها هزار نفر از رجالگان اموی مسلک، که خود را مسلمان می‌پنداشتند، پسر پیامبر را محاصره کرده و با ریختن خون پاک او و یارانش می‌خواستند به خدا تقرب جویند. آنان به گونه‌ای شستشوی مغزی شده و در کوره‌ی تعصب و کینه‌توزی می‌سوختند که آن همه پند و اندرز و درس‌های انسانساز و باران دلیل و برهان در شوره‌زار دلها و مغزهای خمود آنان اثری نهاد و پاک‌ترین خونها را به زمین ریختند. در آن روز سخت و فراموش نشدنی، عموی گرانقدرم «عباس» ایثاری وصف ناپذیر و شجاعتی بی‌همانند از خود به یادگار نهاد، و از بزرگترین آزمون زندگی‌اش سرافراز و سربلند سر بر آورد و جان شیرین را فدای حسین علیه‌السلام و راه و رسم توحیدی او ساخت. تا آنجایی که دو دستش را فدای حق نمود و به جای آنها، خداوند دو بال به وی ارزانی داشت تا بسان «جعفر طیار» به همراه فرشتگان خدا در بهشت پرتراوت و زیبای او پرواز کند. آری! عمویم عباس در بارگاه خدا از چنان مقام والا و منزلت رفیعی بهره‌ور است که تمامی شهیدان راستین بر او غبطه می‌خورند و آرزوی مقام والای او را در دل دارند. رحم الله العباس فلقدر اثر و ابلی و فدا خواه بنفسه حتی قطعت یداه فابده الله بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکه فی الجنة كما جعل لجعفر بن ابی طالب و ان للعباس عندالله منزله یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامه خصال صدوق، ص ۶۸. ج) پرچمدار عاشورا امتیاز دیگر عباس این بود که پرچمدار عاشورا بود و سردار سپاه شهیدان و این مقام والایی است که به این آسانی نصیب کسی نمی‌شود. او در سخت‌ترین شرایط نظامی به حضور برادر و سالارش حسین علیه‌السلام شتافت و از آن حضرت اجازه رفتن خواست. مهر حسین علیه‌السلام و دلبستگی‌اش به او چنان بود که با استشمام بوی فراق، باران اشک از آسمان دیدگانش فرو باراند به گونه‌ای که محاسن شریف و سپیدش سخت اشک آلود گشت و فرمود: اخی انت العلامه من عسکری... برادر جان! تو پرچمدار و نشان مقاومت و پایداری و موجودیت سپاه من هستی، با رفتن تو یکپارچگی و اتحاد ما به پراکندگی می‌انجامد و آبادی و پایداری ارکان ما رو به ویرانی می‌نهد. فداک روح اخیک لقد ضاق صدري من حیاة الدنيا و ارید اخذ الثار من هؤلاء المنافقین. «عباس» گفت: جان برادرت به فدایت، واقعیت این است که سینه‌ام از شرارت و شقاوت استبداد، از این زندگی تنگ شده و می‌خواهم انتقام عادلانه و خدایپسندانه‌ی خویش را از این نفاق پیشگان اموی مسلک بگیرم. (د) سفارت او سفیر اندیشمند و با درایت پیشوای شایستگان بود و آن حضرت گره‌های سخت را با پنجه‌ی تدبیر وی می‌گشود و پیچیده‌ترین مشکلات را به وسیله‌ی ژرف نگری و

استوای او از سر راه بر می‌داشت برای نمونه: الف: عصر تاسوعا بود و وضعیت آرام و پیشوای شهیدان در کنار خیمه‌ها، سر بر زانوی اندیشه نهاده بود که هیاهوی نزدیک شدن سپاه اموی او را متوجه خود ساخت. خواهر قهرمانش، زینب و برادرش عباس به محضر او شرفیاب شدند و از هجوم ناگهانی دشمن گزارش دادند. حسین علیه‌السلام از سردار خویش خواست که دلیل آن هجوم ناگهانی را جویا شود و او پس از تحقیق به عرض رسانید که نامه‌ای شوم هم اینکه از امیر کوفه رسیده است و اینان برای اجرای فرمان ظالمانه‌ی او آماده‌اند تا آتش جنگ را شعله‌ور سازند. حسین علیه‌السلام او را به سفارت خویش برگزیده و فرمود: برادر! به سوی آنان بازگرد و اگر می‌توانی با تدبیر و درایت خویش امشب را از آنان فرصت بگیر و نبرد را برای فردا بگذار، تا امشب را به نماز و نیایش با پروردگاران بگذرانیم... و سفیر امین و بادرایت حسین علیه‌السلام همان گونه که سالارش می‌خواست، کار را سامان داد. (ه) سقایت امتیاز دیگر او این بود که در کوی حسین علیه‌السلام به لقب پرافتخار آب رسان مفتخر گردید و به مقام والای سقایت با تدبیر و امانتدار اردوگاه نور برگزیده شد. هنگامی که محاصره‌ی آب به طول انجامید و فشار تشنگی شدت یافت و ندای کودکان حسین علیه‌السلام از تشنگی از هر سو به آسمان رسید، عباس از برادر و سالارش اجازه‌ی میدان خواست. آن حضرت فرمود: اینک که تصمیم به جنگ با این تجاوزگران گرفته‌ای، پس مقداری آب برای این کودکان تشنه لب از دشمن بخواه. فاطمه لهؤلاء الاطفال قلیلا من الماء. (و) از شگفتی‌های روزگار یکی از شگفتی‌های روزگار، عشق و مهر و صفای وصف ناپذیری بود که میان سردار سپاه شهیدان با پیشوای آنان بود. او به حسین علیه‌السلام نه تنها به عنوان برترین برادر، که به عنوان سمبل و الگو و تبلور حق و عدالت می‌نگریست، و جان ناقابل خویش را برای او و اهداف بلند او می‌خواست. نگرشی دقیق به سخنان او، تعمق در رجزها و سروده‌های او، و نیز عملکرد درخشانش این واقعیت را به خوبی ترسیم می‌کند. اوست که در میدان جهاد خطاب به خویشتن می‌گوید: یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت انتکونی هان ای نفس! اگر بخواهی پس از شهادت حسین علیه‌السلام در دنیا زندگی کنی، ذلت و خفت بر تو باد. و نیز فریاد می‌کشد که: نفسی لسبط المصطفی الطهر وقانی انا العباس اعدو بالسقا... جان را فدای جان پاک فرزند پیامبر برگزیده‌ی خدا حسین می‌نمایم، من عباس هستم و مسئولیت آبرسانی و سقایی را به عهده دارم... و نیز آن گاه دستش را نثار حق می‌کند چنین می‌سراید: و الله ان قطعتم یمینی... انی احامی ابدا عن دینی... به خدای سوگند! اگر دست راست مرا ببرید، من همواره از دین و از پیشوای آسمانی و راست کردارم حسین، حمایت خواهم کرد. و نیز هنگام سخن گفتن با سالارش این گونه شروع می‌کند: فداک روح اخیک لقد ضاق صدري... و آن گاه با آن مشکلات سهمگین وارد فرات می‌گردد و از شدت تشنگی آب را به دهان نزدیک می‌کند، به ناگاه تشنگی سالارش را به یاد آورده و می‌گوید: تالله ما هذا فعال دینی... نه! به خدای سوگند که راه و رسم من، چنین کاری را نمی‌پسندد. و آنگاه آب را بر روی آب می‌ریزد و نمی‌نوشد. آری به خاطر این شایستگی‌ها و ویژگی‌های عباس بود که حسین علیه‌السلام به او سخت بها می‌داد، تا آنجایی که به هنگام اجازه خواستن او برای جهاد و رفتن به میدان دفاع، فرمود: برادر! با رفتن تو ارکان سپاه حق درهم فرو می‌ریزد. و نیز او را شایسته این مهر و محبت می‌نگرد که جان گرامی خویش را فدای او می‌سازد و با او این گونه سخن می‌گوید: اربک بنفی انت یا اخی حتی تلقاهم... و در کنار پیکر غرق در خون او سخنی بر زبان می‌آورد که جایی بر زبان نیاورده است. اخی الان انکسر ظهري و قلت حیلتي... تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۵.

[۱۰۱] این مرد نمای پلید «سنان نخعی» بود که او را کشنده‌ی حسین علیه‌السلام خوانده‌اند. او هنگامی که به کوفه نزد «عبید» رفت، در گزارش رویدادهای کربلا و کشتار عدالت خواهان از جمله گفت: هان ای امیر! تا رکاب من طلا و نقره انباشته ساز، چرا که من در راه خدمت به قدرت انحصاری تو و رهبرت یزید، والاترین انسان را - از نظر شخصیت و پدر و مادر و ریشه و تبار - به خون نشاندم! «عبید» بر او خشم گرفت و دستور اعدام وی را صادر کرد، اما دیدگاه مشهور این است که او در نهضت «مختار» به کیفر کردارش رسید. در این مورد آورده‌اند که: ابراهیم پس از دستگیری «سنان» به او گفت: ننگ و نفرین بر تو باد، آیا صادقانه

می‌گویی که چه کردی؟ او گفت: جز به غارت بردن تکه‌ای از جامه‌ی حسین علیه‌السلام کاری نکردم! ابراهیم با شنیدن این سخن گریه کرد و دستور داد تا از گوشت ران او ببرند و آن را به صورت نیم پز به او بخورانند و اگر از خوردن آن خودداری ورزید با شمشیر به او بخورانند. این دستور در مورد او انجام شد و پس از آن که از نفس افتاد، سرش را بریدند و پیکرش را به آتش کشیدند. حکایه‌ی المختار. ص ۴۵.

[۱۰۲] گفتنی است که در مورد کشنده‌ی پیشوای آزادی یدگاه مورخان و گزارشگران رویداد جانسوز عاشورا متفاوت است. در منابع موجود نام پلید چهار نفر به عنوان کشنده‌ی آن حضرت آمده است که ممکن است هر کدام به تنهایی یا با همدستی یکدیگر به این هولناکترین جنایت تاریخ به دستور استبداد هراس انگیز مذهبی دست زد باشند. این چهار نفر عبارتند از: ۱- سنان، فرزند انس. ۲- شمر، فرزند ذی الجوشن، ۳- خولی، فرزند یزید. ۴- حصین، فرزند نمیر.

[۱۰۳] در مورد «سنان» یکی از کشندگان حسین علیه‌السلام در روایتی آورده‌اند که: هنگامی که «مختار» در جنبش ضد استبدادی خویش آن عنصر پلید را به دام انداخت، نخست سر انگستان او، آن گاه دست و پایش را برید؛ سپس دیگی آکنده از روغن جوشان را آماده ساخت، و او را به درون آن افکند و وی درون آن شناکنان به سوی دوزخ شتافت.

[۱۰۴] مرحوم «ابو طاهر محمد بن حسین برسی» کسی است که «سید بن طاووس» در لهوف و برخی از کتاب‌های دیگر خویش از کتاب او روایت می‌آورد. الذریعه، ج ۲۱، ص ۱۹۸.

[۱۰۵] و بدین سان ناله‌ی جانسوز زینب و سخنان روشنگر و تکانه‌نده‌اش قلب‌های سخت و بدتر از سنگ را آب کرد، و اشک‌ها را جاری ساخت، و کوه‌های استوار و برافراشته را به لرزه در آورد، و رفت تا پیک رهایی و ندای آزادی و آزادگی انسان را در جای جای گیتی بپراکند، و کوس رسوایی مذهب سالاری دروغین و هراس انگیز را که در گذر زمان در زیر پوششی از تعبیرهای یکطرفه و سلطه جویانه از مفاهیم مذهبی، ارائه‌ی تفسیری دلخواه و توجیه‌گر اختناق از آیات و روایات، ابزار فریب و سرکوب ساختن دین خدا، و بهره‌جویی ایزاری از عواطف و احساسات مذهبی توده‌های در بند، به بدترین جنایت دست یازیده و از دین خدا کار بی دینی کشیده‌اند - بر سر هر کوی و برزن بکوبد.

[۱۰۶] او دخت فرزانه‌ی حسین علیه‌السلام از همسر باوفا و ارجمندش «رباب» است. او در روز عاشورا کمتر از ده بهار از زندگی را پشت سر نهاده بود، اما از نظر آگاهی و آزادگی و ژرف‌نگری و شهامت، بزرگ‌منش بود و سر آمد دختران و زنان روزگاران. نام او «امینه» بود، اما مادرش او را آرامش بخش دل و جان مادر، «سکینه» او در سال ۱۱۷ از هجرت در پنج ربیع الاول در مدینه جهان را بدرود گفت. الاعلام، ج ۳، ص ۱۰۶ و فیات الأعیان ج ۱، ص ۲۱۱؛ طبقات، ج ۸، ص ۳۴۸.

[۱۰۷] بحار، ج ۴۳، ص ۲۲۲.

[۱۰۸] جناب محمد بن بابویه قمی، که به شیخ صدوق شهر دارد، در میان بزرگان علم و عمل سر آمد روزگار خویش بود. او در قم ولادت یافت، و پس از رشد و شکوفایی علمی و اخلاقی به «ری» رفت و در سال ۳۸۱ در آن‌جا جهان را بدرود گفت و همانجا به خاک سپرده شد. آن بزرگوار کتاب‌های بسیاری دارد که از آن جمله کتاب عقاب الاعمال است، که با کتاب ثواب الاعمال با هم چاپ شده است. او این روایات را در ص ۲۵۸ کتاب خویش آورده است.

[۱۰۹] در جلد سی‌ام کتاب «تذیل» محمد بن نجار، شیخ‌المحدثین بغداد - که در مورد زندگی فاطمه، دختر «ابی‌العباس ازدی» می‌باشد - خود دیدم که با سند خویش از «طلحه» آورده است که: از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: پیامبر خدا، موسی پس از رحلت هارون از بارگاه خدا خواست که او را مورد بخشایش قرار دهد از بارگاه او پیام آمد که هان ای موسی! اگر از بارگاه من آمرزش اولین و آخرین انسان‌ها را در خواست می‌کردی، می‌پذیرفتم و همه را مورد آمرزش قرار می‌دادم، مگر کشنده‌ی حسین علیه‌السلام که او را نخواهم بخشید و آمرزش من روزی او نمی‌گردد؛ لو سئلتنی فی الأولین و الاخرین لاجتک، ما خلا قاتل

الحسین علیه‌السلام.

[۱۱۰] به نظر می‌رسد هدف از این کار زشت و ضد بشری، مردمی نشان دادن این جنایت هولناک و افکندن بار سهمگین گناه آن به دوش مردم شور بخت است؛ درست همان دروغی که همه‌ی استبدادگران به نام مردم در بند و یا به نام دین و وطن آنان می‌بافند و انجام می‌دهند.

[۱۱۱] او فرزند امام حسن و نواده‌ی امیرمؤمنان بود که به «حسن دوم» شهرت داشت، و فرزند او به «حسن سوم». نامبرده مردی بزرگوار و دانشمند و پرهیزگار بود. او مدیریت و سرپرستی صدقات و موقوفات نیای گرانقدرش علی علیه‌السلام را به عهده داشت، و با دختر عموی خویش فاطمه دخت سرفراز حسین علیه‌السلام ازدواج کرد. در رویداد جانسوز عاشورا به همراه پیشوای آزادی بود و شجاعانه از هیچ فداکاری و دلاوری دریغ نوزید و زخم‌های جانگاهی برداشت، اما خدای فرزانه او را شفا داد. گفتنی است که نام مام پروا پیشه‌ی او «خوله» بود و بیشتر در مدینه زیست و در آن جا نیز در سال ۹۰ از هجرت سرانجام جهان را بدرود گفت. حسن دوم نه خود ادعای امامت آسمانی داشت و نه کسی او را به این عنوان می‌شناخت، اما پسرش حسن سوم بر خلاف پدر ادعای امامت کرد و سرانجام هم از کارش پشیمان شد. تهذیب ابن عساکر، ج ۴، ص ۱۶۲؛ الاعلام، ص ۱۸۷؛ معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۳۰۱، تسمیه من قتل مع الحسین، ص ۱۵۷.

[۱۱۲] نویسنده‌ی کتاب «المصایح» آورده است که: «حسن دوم» در روز عاشورا به میدان جهاد گام نهاده، و هفده نفر از سپاه استبداد را از پا در آورد، و با زخم‌های بسیاری به خاک افتاد، اما دایی او «اسماء» وی را به کوفه برد و از او پرستاری نمود و هنگامی که بهبود یافت او را به مدینه فرستاد.

[۱۱۳] و در وصف این دخت عدالت خواه و آزاده‌ی فاطمه علیهاالسلام و این آیینی علی نما، یکی از سراینندگان چه زیبا سرود است: زینب ای شیرازه‌ی امت الکتاب ای به کام تو زبان بو تراب ای بیانت سر به سر توفان خشم نوح می‌دوزد به توفان تو چشم در کلامت هیبت شیر خدا در زبانت ذوالفقار مرتضی خطبه‌هایت کرد ای اخت ولی راستی را کار شمشیر علی جان ز تن‌ها برده‌ای از اسکتوای تو روح آیه‌ی لا تقنطوا چون شنید آوای خشم را جرس شد تهی از خویش و افتاد از نفس باز گو از جان شیرین علی داستان درد دیرین علی از همان نخلی که از پا افتاد خون پاکش نخل دین را آب داد راز دل را با زبان آه گفت دردهایش را به گوش چاه گفت باز گو کن قصه‌ی مسمار را ماجرای آن در و دیوار را از بهار و از خزان او بگو از مزار بی نشان او بگو زینب ای شمع تمام افروخته یادگار خیمه‌های سوته باز گو از کربلای دردها قصه‌ی نامردها و مردها باز گو از نخل‌های سوخته نخل‌های سر به سر افروخته باز گو از کام خشک مشک‌ها گریه‌ها و ناله‌ها و اشک‌ها از فرات و بی‌قراری‌های آب رود رود و اشکباری‌ها آب باز گو از مجلس شوم یزید و آن تلاوت‌های قرآن مجید باز گو از آن سر پر خاک و خون لاله رنگ و لاله فام و لاله گون ماجرای آن سر خونین دهان و آن لب پر خون به چوب خیزران با دل تنگ تو این غم‌ها چه کرد دردها و داغ و ماتم‌ها چه کرد فاطمه گر تو علی را همسری وز شرافت مصطفی را مادری کار زینب هم گذشت از خواهری کرد در حق برادر مادری چون تو در دامان که دختر پرورد کی صدف این گونه گوهر پرورد.

[۱۱۴] این بانوی اندیشمند که با عنوان «فاطمه‌ی صغرا» شناخته می‌شد، دخت سرفراز حسین علیه‌السلام است؛ و این عنوان ممکن است بدان دلیل باشد که آن حضرت دختر دیگری به نام فاطمه داشته است، که آن را فاطمه‌ی بزرگتر و این را فاطمه کوچک‌تر خوانده‌اند؛ و نیز ممکن است آن بزرگوار دختری همانم او نداشته، اما به خاطر سن و سال او از کودکی به این وصف شهرت یافته باشد.

[۱۱۵] آن بانوی اندیشمند و عدالتخواه در این محورها درافشانی کرد: الف - درس یکتا پرستی. ب - ترسیم پرتوی از سیمای نور افشان پیامبر. ج - گواهی به یکتایی خدا و رسالت پیامبر. د - ترسیم دورنمایی از ویژگی‌های شخصیت علی علیه‌السلام. ه -

اشاره‌ای روشن‌گر به خصلت‌های نکوهیده‌ی استبداد زدگان، که از آن جمله، تزلزل و بی‌وفایی است. و - توجه دادن به پدیده‌ی آزمون در زندگی انسان. ز - ترسم پرتوی از نعمت‌های خدا به خاندان پیامبر. ح - ناسپاسی در برابر نعمت خاندان پیامبر. ط - اشاره به کشتار و بیداد و پایمال ساختن حقوق خاندان رسالت.

[۱۱۶] سوره‌ی ۶۲، آیه‌ی ۴.

[۱۱۷] سوره‌ی ۲۴، آیه‌ی ۴۰.

[۱۱۸] گروهی از تاریخ‌نگاران بر این باورند که امیرمؤمنان علیه‌السلام دو دختر به نام «ام کلثوم» داشت، که یکی از آنان مام ارجمندش فاطمه علیها‌السلام بود که زود هنگام جهان را بدورد گفت، و دومی از مادر دیگری بود که در رویداد جانسوز کربلا و اسارت خاندان حسین علیه‌السلام به همراه خواهرش زینب بود.

[۱۱۹] در بیان امام سجاد علیه‌السلام از «قتل صبر» سخن رفته است. این سبک از کشتن بسیار ناجوانمردانه است و منظور آن است که انسان و یا جاننداری را در جایی محاصره کنند و همه‌ی راه‌های دفاع و رهایی را بر او ببندند، آن گاه با انواع سلاح سرد و گرم آن قدر بر او بزنند که زیر باران ضربان کشته شود. این سبک از کشتن، بسیار زشت و ناجوانمردانه است؛ به گونه‌ای که نه تنها ضد انسانی است، بلکه در مورد جنبنده نیز مردود است؛ درست بر این باور است که آن حضرت رژیم ددمنش اموی و هواداران آن در کوفه را در برابر این پرسش رسوایی برانگیز در دادگاه تاریخ قرار می‌دهد که: الف - شما در درجه‌ی نخست به چه دلیل خون حسین علیه‌السلام و یارانش را ریختید؟ ب - آنان در کدامین دادگاه بی طرف و صالح گناهکار شناخته شدند، و در خور این برخورد؟ و کجا به آنان حق دفاع دادید؟ ج - شما مدعیان اسلام و رهبری اسلامی اینک که می‌خواستید به یک کشتار سیاسی و تصفیه حساب خونین دست بزنید، و پاک‌ترین روزگاران را به جرم آزادیخواهی و ستم ستیزی بکشید، چرا آنان را زیر شکنجه و با «قتل صبر» کشتید؟ مگر این نوع کشتار در اسلام زشت و ناجوانمردانه شمرده نشده، و مردود نیست؟ و آیا این عار و ننگ افزون بر جنایت‌هایتان به شمار نخواهد رفت که این گونه و با این سبک پدرم را کشتید؟ و آیا این کار ننگبار و بزدلانه‌ی شما، سند دیگر رسوایی شما و سربلندی و آزادگی برای ما نیست؟.

[۱۲۰] او روزگاری از دوستداران و یاران علی علیه‌السلام بود، اما پس از آن حضرت، به استبداد اموی روی آورد و به مهره‌ای از رژیم آنان تبدیل گشت. او از سوی آنان، در عراق نمایندگی مطلق داشت، و خانه‌اش پایگاه دشمنان خاندان پیامبر و هواداران استبداد گردید. و در سال ۸۵ از هجرت مرد. الاعلام، ص ۷۶۵.

[۱۲۱] سوره‌ی ۳۹، آیه‌ی ۴۲.

[۱۲۲] عقیل فرزند ابوطالب بود و برادر جعفر طیار و علی علیه‌السلام او در سال هشتم به مدینه هجرت کرد و داناترین قریش در نسب شناسی، شناخت آداب و رسوم تیره‌های عرب و افتخارات و خصلت‌های نکوهیده‌ی آنان بود. او مردی زبان آور و حاضر جواب بود، و در سال‌خوردگی از نعمت بینایی محروم گردید و گویی در سال ۶۰ از هجرت از دنیا رفت او نسل پر افتخاری داشت که نوزده نفر از فرزندان و فرزندزادگان آزادیخواه او به همراه حسین علیه‌السلام بودند، و دخترش زینب نیز بانوی دانش و مبارزه و شعر بود که در سوگ حسین علیه‌السلام مرثیه‌های روشنگری سرود که از جمله این سروده است. الاعلام، ج ۴، ص ۲۴۲.

[۱۲۳] او را می‌توان از بنیانگذاران و مهره‌های استبداد هراس انگیز اموی، در آغاز کار امویان به شمار آورد.

[۱۲۴] او از محدثان و دانشمندان بزرگ مصر است ۷ که رد سال ۱۷۴ هجری در قاهره جهان را بدرود گفت.

[۱۲۵] در نسخه‌ی دیگری در ادامه‌ی این جمله آمده است که: آن گاه بر آن سر نازنین نماز گزاردند، سپس گروهی از فرشتگان آمدند و گفتند: خدا به ما دستور داده است که این پنجاه تن را نابود سازیم. پیامبر فرمود: شما دستور را انجام دهید، و آنان آن پنجاه تن را با سلاح ویژه‌ای هدف قرار دادند، و یکی از آنان به سوی من آمد تا مرا نابود سازد که گفتم: ای پیامبر مهر و مدارا

امام ده امان! آن بزرگوار فرمود: برو که خدایت نیامرزد. هنگامی که آن شب فراموش نشدنی به بامداد رسید و من به خود آمدم، دیدم همه‌ی همراهانم به مشتی خاکستر و خاشاک تبدیل شده‌اند!

[۱۲۶] در روایت دیگری آمده است که آن قلم آهنین بار دیگر پدیدار گردید و بر سینه‌ی دیوار چنین نگاشت: فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم‌القیامه فی العذاب و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب نه به خدای سوگند که در روز رستاخیز برای آن تبهکاران شفاعتگری نخواهد بود، بلکه آنان در آن روز رستاخیز در عذابی سهمگین خواهند بود. آنان به حکم بیدادگران سیاهکار، فرزند گرانقدر پیامبر خدا، حسین علیه‌السلام را کشتند، و با انجام فرمان و اجرای حکم استبدادگران با حکم خدا و مقررات عادلانه‌ی قرآن، سخت به مخالفت برخاستند.

[۱۲۷] سوره‌ی ۴۲، آیه‌ی ۳۳.

[۱۲۸] سوره‌ی ۱۷، آیه‌ی ۲۶.

[۱۲۹] سوره‌ی ۳۳، آیه‌ی ۳۳.

[۱۳۰] اختناق و سانسور و نفی آزادی بیان و قلم در رژیم اموی به گونه‌ای بود که کمرنگ‌ترین مرحله‌ی آن را بر نمی‌تافت، و هر گونه نقد و چون و چرا در امور اجتماعی، و سیاسی و دینی و بر خلاف میل حاکمان عنان گسیخته، و کمترین بیان حقیقت در وصف خاندان پیامبر - به ویژه پیشوای آزادی حسین علیه‌السلام و جنبش آزادیخواهانه و استبداد ستیز آن حضرت - حکم اعدام، حتی بدون بیدادگاه فرمایشی و بدون امکان حق دفاع را در پی داشت. در این مورد می‌توان به سرنوشت همین پیر راه یافته، سفیر روم در دمشق، و مرد اصلاح پذیر شامی - که داستان آن دو نیز خواهد آمد - نگریست.

[۱۳۱] و نیز آورده‌اند که: «حسن بن حسن» هنگامی که شقاوت یزید را نگریست و دید که او با چوب خیزران بر لب و دندان‌های که بوسه گاه پیامبر بود می‌نوازد، فریاد برآورد که: و آذلاه! سمیه امسی نسلها عدد الحصى و بنت رسول الله لیس لها نسل. ای داد از ذلت و بی‌یاوری، نسل و تبار «سمیه» و «هنده» به شمار ریگهای بیابان در این کشور و در این جامعه همه جا پراکنده‌اند و می‌لولند، اما فرزندان پاک و ارجمند فاطمه، دخت فرزانه‌ی پیامبر، حق زندگی و امنیت و آزادی نداشته و بر شهادتگاه خفته‌اند و نسلی از او بجا نمانده است.

[۱۳۲] بحار، ج ۴۵، ص ۱۳۷؛ لهوف، ص ۷۵.

[۱۳۳] خندف از نیاکان پدری یزید بوده است که این عنصر پلید بر او می‌نازد.

[۱۳۴] سوره‌ی روم، آیه‌ی ۱۰.

[۱۳۵] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۸.

[۱۳۶] سوره‌ی ۳، آیه‌ی ۱۶۹.

[۱۳۷] منظر یزید این بود که با امام سجاد - که جوان بود، و چند نوجوان و کودک که شمارشان به دوازده تن می‌رسید چه کند؟ درباریان متملق و تیره بخت و تاریک اندیش درباره‌ی اموی - بسان همه‌ی حاشیه‌نشینان و چاکران خانه زاد زورمداران و خودکامگان تاریخ، بی‌هیچ اندیشه و پروایی از خدا و پاداش و کیفر روز رستاخیز و رسوایی در دادگاه تاریخ، زبان به ستایش ظالم و نکوهش مظلوم گشودند و گفتند: همه را گردن بزن تا از خطر و انتقام آینده‌ی آنان آسوده خاطر باشی!! «محمد» فرزند خردسال امام سجاد، با شنیدن سخنان درباریان یزید فرمود: هان ای یزید! مشاوران و درباریان تو از درباریان و مشاوران فرعون، خشن‌تر و سیاهکارترند، چرا که وقتی فرعون از آنان درباره‌ی سرنوشت موسی و هارون دو پیام آور آزادی و نجات پرسید، آنان گفتند: سیاست شکیبایی پیشه ساز و درباره‌ی آن دو، نیک تحقیق نما؛ اما مشاوران تو برای خوشایند خاطر، یکسره کشتن ما را پیشنهاد می‌کنند و هیچ فکر نمی‌کنند که چرا؟ و به کدامین جرم و گناه؟ و یزید سر به زیر افکند و از رسوایی خویش و دفتر و دربار و مشاوران و

همکارانش چیزی نگفت.

[۱۳۸] در روایت دیگری آمده است که: آن حضرت رو به آن مرد گمراه نمود و با شهامت فرمود: هرگز چنین نخواهد شد و تو این آرزو را به گور خواهی برد! به خدای سوگند! نه تو چنین حقی داری و نه امیرت یزید، مگر اینکه به طور آشکار اعلام کفر کند و از دین و آیین ما بیرون رود تا بتواند در مورد خاندان پیامبر چنین دستور دهد و آنان را به بردگی محکوم سازد. «لا والله و لا کرامه لک و لا له الا ان یخرج من دیننا». یزید پاسخ خود را از سخنان روشنگرانه‌ی آن بانوی دانش و بینش دریافت داشت و تازه دانست که از دیدگاه حقوقی و قانونی چنین نخواهد شد؛ اما آن مرد گستاخ دگرباره، خواهش‌اش را به زبان آورد؛ و یزید این بار به سرزنش او پرداخت و گفت: بس کن! خدای مرگت دهد که رسوایم ساختی! و آن گاه دگرباره دست به چوب شوم خود برد و ضمن نواختن آن بر لب‌های حسین علیه‌السلام - به خواندن اشعار کینه توزانه و کفر آلود خود پرداخت که: کاش نیاکان و بزرگان تیره و تبار من - که در «بدر» کشته شدند - در این پیروزی بزرگ بودند و شیون و فریاد مسلمانان را بر اثر دریافت ضربات نیزه‌ها در جنگ احد می‌دیدند....

[۱۳۹] مؤلف بزرگوار به خاطر رعایت اختصار، خطبه‌ی شجاعانه و روشنگرانه‌ی امام سجاد علیه‌السلام را نمی‌آورد، اما مترجم را دریغ آمد که از کنار آن بگذرد، به همین جهت آن را آورد و ترجم کرد تا سخن کامل گردد.

[۱۴۰] به گونه‌ای که آورده‌اند: او در عالم رویا دید که درهای آسمان گشوده شد و پنج هودج، فرود آمدند که بر هر یک از آنها بزرگ مردی پرشکوه نشسته و فرشتگانی بر گرد او بودند، و به همراه هر یک از آنان یک نوجوان بهشتی بود که سخن می‌گفت و از رویدادها پرده بر می‌داشت! او می‌افزاید: پس از پیاده شدن آن چهره‌های نورانی و فرشتگان، مرکب‌ها رفتند و سخنگوی آنان به من گفت: هان ای سکینه! نیای گرانقدرت بر تو سلام می‌رساند و درودت می‌گوید. در پاسخ گفتم: درود بر پیامبر خدا باد! و آن گاه پرسیدم: شما که هستید؟ پاسخ داد: من یکی از نوجوانان و خدمتگزاران بهشت هستم. پرسیدم: این چهره‌های پرشکوه چه کسانی هستند؟ گفت: آدم، ابراهیم، موسی، مسیح... پرسیدم: آن شخصیت پرشکوهی که دست به محاسن سپید خود گرفته و گاه می‌افتد و گاه بر می‌خیزد کیست؟ پاسخ داد: نیای گرانقدرت پیامبر؛ «جدک رسول الله». پرسیدم اینان کجا می‌روند؟ «و این هم قاصدون؟» گفت به دیدار پدرت، حسین علیه‌السلام؛ «الی ابیک الحسین». با شنیدن این سخن، بر آن شدم تا خودم را به نیای گرانقدرم برسانم و شکایت روزگار را به آن حضرت بنمایم، که درست در این هنگام دیدم پنج هودج نوری از آسمان فرود آمد، که در میان هر یک بانویی پرشکوه و بزرگ است. پرسیدم: این بانوان گرانقدر چه کسانی هستند؟ پاسخ داد: «حواء» مام ارجمند آدمیان؛ «آسیه»، دختر «مزامح»؛ مریم دختر «عمران»؛ «خدیجه» دختر «خوئیلد» و آن بانویی که دست بر سر نهاده و افتان و خیزان است مادرت، فاطمه است. بحار، ج ۴۵، ص ۱۴۰.

[۱۴۱] «منهال اسدی» فرزند «عمرو» بود، و یکی از مردان خردمند و درست اندیش روزگار خویش و از دوستداران خاندان پر افتخار پیامبر به شمار می‌رفت.

[۱۴۲] این شاعر هدفدار و درست اندیش، سراینده‌ای بزرگ بود که در سروده‌هایش از نظر محتوا، نوآوری داشت و از نظر قالب و اسلوب شعری توانمند بود. ایرانی زاده و ایرانی تبار رود، و در بغداد می‌زیست. او با دلسوزی و روشنگری مرحوم شریف رضی، گردآورنده‌ی نهج البلاغه اسلام آورد و آن مرد بزرگ را استاد و راهنمای خویش می‌دانست، و در سال ۴۲۸ از هجرت در بغداد جهان را بدرود گفت. الأعلام، ج ۷، ص ۳۱۷، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۷۶؛ المنتظم، ج ۸، ص ۹۴؛ البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۱۲ و ۴۱.

[۱۴۳] در این مورد دیدگاه یکسان نیست: الف - به باور گروهی، آن سر نورانی را - که مشعل فروزان کاروان اسیران بود - به مدینه باز گرداندند و در آنجا به وسیله‌ی «عمرو بن سعید» به خاک سپرده شد. ب - اما از «منصور بن جمهور» آورده‌اند که: وقتی

شام را فتح کرد و به خزانه‌ی «یزید» وارد شد، در آنجا سبب سرخ رنگی یافت و پنداشت که آن، از گنجینه‌های گران قیمت امویان است؛ اما هنگامی که آن را گشود، دید سر نورانی و عطر آگین پیشوای آزادی - که هنوز موهایش به رنگ مشک‌ی خضاب بود - در آن است. به دستور او پارچه‌ای آوردند و بر آن سر نورانی پوشاند و آن را در کنار باب «فرادیس» دمشق به خاک سپرد. ج - گروهی از مردم مصر نیز آورده‌اند که آرامگاه سر نورانی پیشوای شهیدان، در آنجاست و نام آن مکان مقدس را «مشهد الکریم» نهاده‌اند. آنان آن آرامگاه را با زر و زیور بسیار آراسته و در مناسبت‌های مختلف به زیارت آن می‌روند و بر این باورند که آن سر نورانی در آنجا به خاک سپرده شده است. ه - اما آنچه پس از مطالعه‌ی همه دیدگاه‌ها دریافت می‌گردد، این است که آن سر نورانی پس از همراهی با کاروان اسیران در شهرها و سرزمین‌های گوناگون، سرانجام به کربلا بازگردانده شد، و با پیوند داده شدن بر پیکر مطهر حسین علیه‌السلام در شهادتگاه آن حضرت به خاک سپرده شد. در این مورد به کتاب «در سوگ امیر آزادی» ص ۳۵۸، به همین قلم بنگرید.

[۱۴۴] «جابر» از یاران مدنی پیامبر بود، و پدرش نیز همین گونه بود و در پیکار «احد» به مقام شهادت نایل آمد. او از دوستان راستین پیامبر بود، و در هیجده «غزوه» و میدان جهاد و دفاع به همراه او شرکت نمود. او در قرآن پژوهی و تفسیر، مقامی رفیع داشت؛ و در عترت شناسی و ارادت به خاندان پیامبر و الگوگیری از آنان نیز تحسین برانگیز بود. در واپسین سال‌های زندگی اش نعمت بینایی را از دست داد، و در سال ۷۴ از هجرت در حالی که فراتر از ۹۰ بهار از زندگی را پشت سر نهاده بود جهان را بدرود گفت و در مدینه به خاک سپرده شد. «جابر انصاری» نخستین زائر کوی حسین علیه‌السلام است. او به کمک برخی از دوستان و یارانش، خود را به قبر منور رساند و از پرده‌ی دل سه بار فریاد جانسوز بر آورد که: یا حسین! یا حسین! یا حسین! آن گاه گفت: «حبيب لا یجیب حبیبه؟» سالار من! آیا دوست باوفا و گرانقدری چون شما، پاسخ دوست خود را نمی‌دهد؟! درست در این هنگام بود که کاروان خاندان حسین علیه‌السلام رسید و «جابر» با آگاهی از این موضوع، با سر و پای برهنه به استقبال آنان شتافت. هنگامی که این دو گروه از زائران کوی آگاهی و عشق، با هم روبرو شدند، داغ‌ها تازه گردید و توفانی از غم و اندوه و ناله و فریاد شهادتگاه حسین علیه‌السلام را فرا گرفت. علی علیه‌السلام یادگار ارجمند سالار شایستگان، رو به «جابر» و همراهان او کرد و فرمود: «یا جابر! ههنا والله قتلت رجالنا، و ذبحت اطفالنا، و سیئت نساءنا، و حرقت خیامنا...» هان ای جابر! به خدای سوگند، در همین سرزمین بود که دلیر مردان فداکار ما را به خاک و خون کشیدند! در همین سرزمین بود که کودکان و نوجوانان ما را سر بریدند! در اینجا بود که بانوان حرم پیامبر را به بند اسارت کشیدند! و همین جا بود که سراپرده‌ی ما را آتش زدند....

[۱۴۵] در این مورد آورده‌اند که: زینب، دخت فرزانه‌ی فاطمه علیها‌السلام هنگامی که به شهادتگاه برادر رسید، از شدت اندوه، دست برد و گریبان چاک زد و با دلی آکنده از غم جانکاه ناله‌ای جانگداز سر داد که: «وا اخاه! وا حسیناه! وا حبيب رسول الله! و ابن مکة و منی! و ابن فاطمة الزهراء! و ابن علی المرتضی! آه آه. ای وای ای نازنین برادر! آه! ای حسین عزیز! وای! ای محبوب دل پیامبر خدا! داد! ای فرزند ارجمند مکه و منی! ای پسر گرانمایه‌ی فاطمه‌ی زهرا! ای پسر گرانقدر علی مرتضی! جان برادر! منم خواهرت، زینب!... و آن گاه آنقدر ناله کرد تا بیهوش گردید و خود را بر روی آن قبر منور افکند. آن گاه دخت سرفراز دیگر فاطمه، ام کلثوم در حالی که بر چهره‌اش سیلی می‌نواخت فریاد بر آورد که: الیوم مات محمد المصطفی، الیوم مات علی المرتضی، الیوم مات فاطمة الزهراء. آی خدا! امروز روز رحلت جانسوز محمد مصطفی است؛ امروز روز شهادت علی مرتضی علیه‌السلام است، امروز غروب خورشید بی غروب وجود فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام است. و بانوان اهل بیت به سر و صورت می‌زدند، عزاداری می‌کردند، و نوحه سرایی می‌نمودند و می‌گفتند: وا مصیبتاه! وا حسنا! وا حسیناه! و دخت اندیشمند حسین علیه‌السلام سکینه ضمن نوحه سرایی، برای ثبت در تاریخ با صدای بلند روشنگری می‌فرمود که وا محمداه! وا جداه! یعز علیک ما فلعوا باهل بیتک ما بین مسلوب و جریح، و مسحوب و ذبیح، وا حزناه! وا أسفاه! آه ای محمد! ای نیای گرانقدر سکینه! رویدادهای سهمگینی را که

بیدادگران برخاندانت پیش آوردند و بر وجود گرانیهای سخت گران است؛ نیای عزیز من! خود می‌دانی که برخی از فرزندان را غارت کردند، و برخی را مجروح، پاره‌ای را بر روی زمین کشیدند، و پاره‌ای دیگر را سر بریدند، آه از این غم! و دریغ و درد بر این ماتم!

[۱۴۶] «یثرب» پس‌ص از مکه، مقدس‌ترین شهر اسلامی است. پیش از هجرت پیامبر به آن جا، بدین نام خوانده می‌شد و پس از آن «مدینه الرسول» و به تدریج به «مدینه طیبه» شهر یافت. این شهر در حجاز و در جلگه‌ی شیب داری است و ۱۷۵ کیلومتر از دریای سرخ فاصله دارد و از زمان پیامبر تا آغاز حکومت عادلانه‌ی علوی مرکز دولت اسلامی بود.

[۱۴۷] آن حضرت در این سخنرانی شجاعانه، توجه مردم در بند را به این نکات اساسی جلب کرد: ۱- ستایش خدا و درس توحید گرایی. ۲- اصل آزمون در زندگی انسان. ۳- نمایش عدالتخواهی و فداکاری حسین علیه‌السلام و افسار گسیختگی و ددمنشی استبداد اموی. ۴- انگیزش خرده‌ها. ۵- انگیزش عواطف انسانی. ۶- نکوهش از بدعت‌های زشت و ظالمانه‌ی اموی در سیاست و مدیریت جامعه. ۷- شکیبایی و پایداری در راه حق. ۸- ویژگی اخلاص در کارها. ۹- توکل و اعتماد به سرچشمه‌ی هستی. ۱۰- به خاطر سپردن هماره‌ی عاشورا و درس‌های آن.

[۱۴۸] او از یاران آگاه و باوفای علی علیه‌السلام بود، در پیکار جمل، نهروان، و صفین در رکاب آن حضرت فداکاری نمود و شهادت‌ها رقم زد. پس از شهادت آن حضرت هم از نزدیکان فرزندان و خاندان او بود، به گونه‌ای که در واپسین لحظه‌های زندگی ظاهری آن بزرگوار، و نیز شب خاکسپاری پیکر پاک امیر عدالت حضور داشت، و سوگنامه‌ی جانسوز او در کنار تربت آن حضرت مشهور است. به کتاب «امام علی از ولادت تا شهادت، ص ۶۶۶» از همین قلم بنگرید.